



LIBRARY
of the
University of
California

27

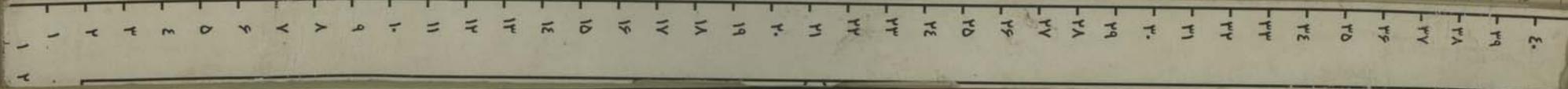


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
موسسه ۱۳۰۲
اسم کتاب: فقه و حقوق
مؤلف:

موضوع کتاب: ترجمه و تفسیر بر علماء دار

شماره دفتر ۴۷۴ ۳۳۱۱

کتابخانه



۲۹
۲۸
۲۷
۲۶
۲۵
۲۴
۲۳
۲۲
۲۱
۲۰
۱۹
۱۸
۱۷
۱۶
۱۵
۱۴
۱۳
۱۲
۱۱
۱۰
۹
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱


 کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 مؤسسه ۱۳۰۲
 اسم کتاب: فقه و اصول
 مؤلف:
 موضوع تالیف: ترجمه و تفسیر بر علاء الدین
 شماره دفتر: ۴۷۴ ۲۴۱۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	۲
۷۱۶	

کتاب از دست خودت در این عصر
بدرج اولی الامر است

۱۳۲۵

کتاب از دست خودت در این عصر
بدرج اولی الامر است
بدرج اولی الامر است

علیه صلوات الله اعلا تا و از کما نادانا

الله شرف قدر و فضل
جزی بذاک لانی لوحه استلم

روان محمد بن سعید مصری بصری از این دو شعر شاعر

فوالدی تم معناه و صورت
ثم صفا و حبیب باری اللشم

منزه عن شریکات فی محاسبه
فجوهر الحسن فیه غیر منقسم

ای فخر عرب دو کون پر ایت
افلاک یکی پست ترین پایت

گر شخص تو را سایه نیست عجب
تو نوری و آفتاب خود سایه

ثم تصلوه و تلام علی اهل بیته و اصحاب و حقه و قصبان شجره و مخلوق من طبیته لایسا

ابن عمه و خلیفه و وزیر و زوج ابنته و کاشف کبریه امیر المؤمنین خاتم الوصیین علی

ابلی طالب و اولاده الطاهرین لانه المصومین المطهرین و علی اصحابه و نصاره الذین صعده و

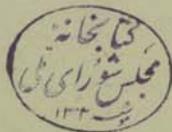
معارج الحق و یقین و جا بد و ابا انقسم فی سبیل الدین و بعد حسین گوید بنده نگارنده

که چون کتاب مطاب نامه و انواران که از آثار جدید و آثار شاهانه شنید است و کتابی است پس

حق و سزاوار بود که بر وسیله و تدبیر با مساعدت تقدیر زان رشته و نوشته دست آید متذکر

گردد و امید است از یادیات حضرت سبحانی و مین لطاف و مراحم سلطانی یعنی ظل الله فی الارض

قربان المآ و الطین مشید ارکان دین مروج شریعت سیده المرسلین مشا عدل و داد ماحی



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان علیک لیسبیل و جل اللسان بفضله من الانسان و صیرها کالتقاسم

الاضطراب و متعاقب الخواص الالفاظ و الجواهر و ترجمانها ما تخی الصدور و منصاعن غراب الاو

حد و ما منقح ذات واجب الوجودی است که برای اظهار قدرت بجز شیت اشیا را از کم علم

بهر صده وجود آورده و بایجاد لفظ کن ممکنات را از عالم غیب بنقشه شود کاشید و برای شایده بویست

و دلیل الوهیت خویش بیولای اشیا را کسوت صورت بجهت و حقایق مختلفه را با اشکال متکثره

ساخته و وجود انسان که استودع نفس با طبقه بود بمفاد آیه و لغت که زمان بی آدم و فضلنا

علی کثیر من خلقنا تفضیلا فریتی بر سایر مخلوقات کرامت فرمودت بارک الله احسن الخالقین

و تالی این سپاس بی قیاس در دو و تحت نامصوب بر نبی محسوبا و یعنی خلاصه موجودات و نقا

مکنات عقل کل با دی سبیل تیدر فل فخر الکونین و اشرف المخلوقین محمد ابرو ش من آل شایسته

علم و فساد سلطان ابن السلطان ابن السلطان الخاقان ابن الخاقان ابو انصروا لظفر
منظر الدین شاه قاجار ابدانده عیبه و ایدجیسه که این مقصود بزرگ و منظور ترک سمت خستام پدید
ورجا و اتق چنان است که حضرت باری جلت عظمتش شخص معظمه خواجه مخوم و دستور اشرف
اکرم حضرت میرزا علی صفیرخان تا یک عظمم را از آفت صین الکمال محفوظ و اقباش را از وصیت

زوال مصون مندرمایه

آن عظم آنه جزم صغیر و فیہ انطوی العالم الاکبر

که اتقی و زیری کامل و باذل و صاحبی کافی و عاقل است خداوند جل شایه بجزی در نهری جهان بی جوانی
و عالمی در عالمی و بهشتی در سرشتی تبییه فرموده

لیس من الله بمتنکبر آن یحیی العالم فی الواحد

خداوند این ملک و ملت را بوجود مبارک این سلطان عادل سخی و این دستور کامل کلمی منصوره نمود
بیاورد چه قدر گفته ابی لهلا در وصف علم الهندی مصداق حال این خواجه محترم است

یا سانی عند لما شئت تسلطه بی ابو الریبل الساری من الهی

و جسته لرایت اناس بی جمل و الله برنی ساقیه و الارض فی دأ

و چون مجلدات و کتبشبی که از این کتاب مستطاب گردانده و مدون شده جزو کتاب اولش که طبع
بابتی مانند جواهر نفیسه و سنه اید شیمه در خزان کانون و دستور وارد است و نظر بود انداز این جلد بکند

طبع آراسته میگردد و از اقدام و استقام جناب جلال کتاب اجل اکرم محمد بسته خان اعتماد سلطنت
وزیر نظایعات و تالیفات که خدایش پاینده و چون محسه فکلس تابنده دارد و شکر ساعیه باجدی و اوسه
و جگدی و انی بدست آورده اند و الیوم از اساس این تالیف اسباب این ترصیف جز این بنده نگارنده
غیاث ادیب شریف برادر روحانی و شفیق حانی جناب تاج الادب سراج الهدایه عمده افضل المصلح
باقی مانده و لا اله الا انت فی و اعنی و ما انا الا ذره من ذکاء و لوا تینی صفتت انت کتاب و افضل خدایه
امید است که با قلت بضاعت و تصور استطاعت بمفا و کم من فیه قلیله غلبت فیه کثیره از عمده این
خدمت بر آیم و چون به هنگام ترتیب این مقدمه جناب مغزنی الیه زیارت بیت الله شرف شده اند
این بنده نگارنده بعنوان نیابت و بدایت لکن غلط این چند سطر و با چه را نکاشت و تقاب از چه مقصود
و جناب از جمال مطلوب برداشت تا معلوم شود که این چه کتاب بیانی و مؤلف کدام و بسوی کی این

مرح و ایاب است ثم السلام علی العلماء الراشدين و افضل الماضين و الغایین

الی یوم الدین آن الله الموفق و المبین

و از خسیه اناصیر

تصل یعنی از جمله امور که بزرگ او پس قری ولایت میکند خبر است که امام اهل عتقاد اخب خوارزم من خبر داد وقت شیخ
او الفایم محمد بن علی متدل متولد تبریز نرس از قزاقی عراق بسند خود از اسید بن عمر روایت کرده گفت او پس
قرنی چون داخل شب میکردید چادری میکرد و سر و پادش بد آن می پوشید و افزونی آنرا تصدق میکرد و گفت
بخوارکی خویش می گریست بقدر خوش جدای نمود و فردی آن را نیز تصدق میکرد و گفت بار خدا ما بر کس که برین
و یکلسند و اهل این شب شده است نزدش هیچ خصمی نیست

و نیز در ایضاح گفته و عاتیل علی کرمه عبادت ما اجزئی بمولای ایضابنده الی اسناد الی محمد بن منصور
عبدالله بن ابی زیاد نام بسیار صاحب بن سیمان عن ابراهیم بن عسی السکری قال قال اویس القرنی لا عید الله
فی الارض کما قبله الملائکة فی السماء فان اذ استقبل اللیل قال یا نفس اللیلة القیام فیصف قدیمه حتی یصبح ثم استقبل
اللیلة انما یقول یا نفس اللیلة الکیوم فلا یزال الکیا حتی یصبح ثم استقبل اللیلة انما یقول یا نفس اللیلة التی یومها
یزال ما بعد احمی یصبح

یعنی از جمله امور که بکثرت عبادت و بسیاری پرش او پس قری ولایت میکند خبر است که امام مولای من اخب خوارزم
من خبر داد و همین بسند از محمد بن منصور روایت کرده گفت عبد الله بن ابی زیاد و واسطه از ابراهیم بن عسی السکری
حدیث کرده و گفت که او پس گفت حقانی را در زمین چنان پرستم که فرشتگان در آسمان پس میگویند میرسد او پس
با خویشین خلایع میکند و میگفت ای نفس اشب بدم شب نیام است پس برود قدمش بر زمین می بریک صفت بود همچو
طلوع میسوره چون شب دیگر میرسد باز با خویشین خطاب میکرد و میگفت ای نفس اشب بدم شب کوه است لایزال
فانش صفت را کین معنی بود تا صبح طلوع نمود و چون شب سوم و اهل می شد بم نفس خود میگفت که اشب بدم
شب سجود است پس تا میدن صبح همی بر حالت سجده می بود

و نیز در ایضاح گفته و اما قول و آمد خجانی الدنیا قد اجزئی مولای الصدرة التیة الشیة صدر الصدرة ابو
الموید موفق بن احمد المکی اجازة انا شیخ ابراهیم محمد بن علی الفرسی المتدل ناشر فی ابی عبد الله محمد بن علی بن
عبد الله العلوی بحسبنا علی بن الفضل الله جهان ما محمد بن زید الرطاب قال قال ابراهیم بن محمد التیة و سمنا اهل
البحر و افخره ابانما که علی بن بریره ان الدنیا مثل علی صورة طائر فابصره و مصر جناحان فاذا اخرا وقع الامواج
یعنی در اینکه جویری در صفت بصره گفته است که یکی از دو مال بنا اشارت است که بخیر مولای من صدر رسید شید
خوارزم اجازة ما بسند خویش از ابراهیم بن محمد معنی خبر داد و گفت که ابراهیم گفته است اهل بصره را شنیدیم که فرخ می
گردد یا بچند از او بر بره متوال میماند و دنیا بصورت مرغی تشبیه شده است پس ملک مصر و خط بصره نیز در دو مال
آن مرغ است بر آنوقت این دو کشور خواب شود و دنیا چشمه سد چنان مرغی می بود بال پرواز تواند

و نیز در ایضاح گفته حدنا صدره را اخب خوارزم موفق بن احمد المکی ثم العوازمی قال خبرنی سید
الامام المرتضی ابو الفضل الحسینی فی کتابه اتی من مدینه الری خراه الله علی خیرا اخرنا استید ابو الحسن علی بن ابی طالب
الحسینی الشیبانی تبرانی علیه اجرنی شیخ العالم ابو ابراهیم محمد بن عبد الوهاب بن عسی التمار الترامزی اخرنا شیخ العالم
ابو سعید محمد بن احمد بن محسین الشیبانی خوارزم محمد بن علی بن جعفر الادیب تبرانی علیه حدیثی المعافین زکریا ابو البرکات
عن محمد بن احمد بن ابی التلیج عن الحسن بن محمد بن بصرام عن یوسف بن موسی القطان عن جریر عن ایش عن مجاهد عن ابن
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لوان الریاض اقامم و الحجس مداد و العجم حساب و الانس کتاب ما هم
فضائل علی بن ابی طالب یعنی صدره را اخب خوارزم بسند خود از ابن عباس روایت کرده و گفت که ابن عباس
گفت رسول خدا فرمود که اگر باغهای جهان همه خار شود و در باسیایم پریان حساب کرد و آدمیان نگارنده فضایل
علی را سازند بند

و نیز در ایضاح گفته

اجزئی مولای الصدرة عن فخر خوارزم ان قال فی قولهم فی التیة صلی الله علیه و آله و سلم عن علی بن ابی طالب
کذا و قال فلان کذا

یعنی اخب خوارزم از علامه زنجشیری مراد کرده و گفته است که رسول صلی الله علیه و آله از قیل و قال نمی فرمود است
که گوی که نیکو چنین گفته شده است و با فلان چنان گفت پس لفظ قیل و قال در قول آنحضرت علی از جمله حدیث است
و نیز در ایضاح گفته

اجزئی مولای الصدرة التیة قال فخر خوارزم ضرب المرامیر مثلما نحن صوت او و عیادة نمته
یعنی مولای من صدر علامه گفت که فخر خوارزم جارا گفته است که در زمان او برای نیکوئی او از شیرینی پهنک
و خوشی ترانه او و نامها را مثل زده اند

و نیز در ایضاح گفته

سمت مولای الصدرة الکبیر العلامة یقول سمت فخر خوارزم یقول لما کان لیسند ولد فیما رسول الله ارجس ایوان کبری
نقطت منه اربع عشرة ثمرة و نعتت نار فارجس و نعتت بحیرة سادو

یعنی اخب خوارزم را شنیدیم که گفتی فخر خوارزم علامه جارا گفته است زنجشیری را شنیدیم که گفتی چون شکی در حضرت رسول
در آن ولادت یافت بشه بتوان کبری پادشاه عجم باقی میندود و چهارده کسکه از آن در افتاد و شکسته پارس
خاموش کرد و در باجه سادو بنین فرود رفت

و نیز در ایضاح گفته

و نیز

وقوله اصاغوني واخي نفسي اضاخواه تعنين وهو لا يسته ان ابى القصد و تمامه ليوم كريمة و سدوا و فرودى نيك كان
لابى خليفه جار فاسمى كثره بعد ايت فائق ان خرج ذات ليلة سكران فاقده المس جسمه فلما سمى ذلك اخطفه
نض البید مر فاسن الله و تكلم فيه حتى اطلق من الحبس فلما اودعته منزلة قال لى اضحك فاضحك بسببه و تاب يركا
سيده و سمع هذه الحكاية عن مولاي القصد فى المناقب ابى خليفه باسناده الى ابى يوسف فخطا قريب ما ذكرت
يعنى مصراع اضاخواه و اى نفعى اضاخواه تعنين است از شراميه بن ابى القصد و مصراع و كير خنين است
ك ليوم كريمة و سد او شعر

يعنى در روز جنگ و استقامت مرد هر اضاخ كرمه و ابى تيمار كذا و ندو كند
باين شعر بسيار نسيه و در صفتى بوشى از خانه بسبب و نرفت و شكردى او را كه گرفت و بماند بجا
برود نگاه داشت ابو خليفه چون انقادى بشنيد على الصبايح نرد او شده و شفاعت لب كرتو دارايش ممانت بجنيد
اودر داخل خانه نمود گفت يا تراضا صياح كرمه و ابى تيمار كند اودم شخص مسته شد در دم دست ام اعلم گرفت و توبه نمود
و من اينجاست از افزواى خود صدر بزرگوار خطب خوارزم شما شنيدم در ضمن استماع كتاب مناقب ابى خليفه
بسند خود از قاضى ابو يوسف بسيارى نزد يكسان عبارت من روايت نمود

و مدائح عفيفه و محامد فخير و مناقب عبيد و فضائل جزو ميترى بخير بر شمع و نامر و دقيات الايمان ابن سلمان و مرآ
الجهان باض و كتاب اعلام الاخير كنى و انما جنسيه على قارى و اجد العلوم مولوى صديق حسن خان معاصم
يست انا مع و ثناء و وصف اطراى عالم جليل النجار ابن النجار خطب خوارزم را پس از تذييل خود بر تاريخ نبد او على
ما مثل عند شهيد باجليل على بن طاووس طلب ثراه فى كتاب يقين كفته

موقوف بن احمد المكي كان خطيب خوارزم و كان ههنا فاضلاً اديباً شاعراً عبقرياً من طائفة الزمخشري و ابن الزمخشري
و ابن النجار اراستالين كباد و الله و جملته و الامتار است و مناقب عماد اوسا بقاد و جملته كوز است انا تحيل و عظيم
و كريم و تعيم ابو المود محمد بن محمد خوارزمى خطب خوارزم و اتم و استلال و استناد و روايات افادات اوليا
در جامع مسانيد ابى خليفه بعد ذكر قول مشوب بشافى

اناس عيال ابى خليفه فى القدر كفته و قد نظم هذا المعنى خطب باشرافه و عرف ابو المود المكي الخوارزمى على ما اشهدنى القصد
الكبير شرف الدين احمد بن موقوف المكي الخوارزمى قال اشهدنى القصد القاص خطب خطبا الشرق و الغرب صدر الاشمه
ابو المود موقوف بن احمد المكي الخوارزمى كفته فى عدة ابيات له يمدح بها اباً حنيفه الله به و الدنيا جميعاً جاريب عيال
ابى حنيفه يعنى ابن منصور را خطب خوارزم كطلم شنيد است چنانكه بسط بزرگوارش احمد بن مويه بن موقوف براى من
اشاد و در وقت صدر خطب خطبا الشرق و غرب ابو المود موقوف بن احمد بن بيت را در ضمن اشعارى چند و در

ابو حنيفه از تيج طبع خوشش آسا و فرمود كه الله به و الله يعنى چو ابى امان ابن جهان ملكى بدون سپنج سبك عيال ابو
و فرستين فرمن افادات ريزه خوارزان افاضات و مستانه
و نیز خوارزمى در جامع مسانيد كفته

اشهدنى القصد الكبير شرف الدين احمد بن مويدين موقوف المكي الخوارزمى قال اشهدنى جدى الله و العلامة خطب
خطبا الشرق و الغرب ابو المود موقوف بن احمد المكي الخوارزمى رحمه الله بقصه اياجى سنان ان حصارا الحمقى و لا
تخصى فضائل سنان جلالت كتب القصد طالع تجده بها و فائق سنان شقائق سنان يعنى سپه زاده اخب خوارزم كفته
نياى بزرگوارم اخب خطبا عالم اين و شعر از آن خوشش در مع امام اعظم بشا رنق ايد اميك كتابهاى بزرگ
فن قدره و اعطاه ليك با و آتها بسينى كه در ميان مقيقات قوم و فائق سنان مثل شقائق سنان است
و نیز ابو المود در جامع مسانيد كفته

و اشهدنى القصد الكبير شرف الدين احمد بن المود المكي الخوارزمى قال اشهدنى القصد العلامة صدر الامم ابو ابي
الموقوف بن احمد المكي كفته

رسول الله قال صلح دىنى و اسمى الهداة ابو حنيفه
قصا بعد الصحابة فى القنادى لاهدى فى شريفه خليفه
مدى در باب قضيا و اجتهاد و محنة من الرحمن خيفة

يعنى صدر كبير احمد بن مويده نواده اخب خوارزم ارسان بعد شش اخب خوارزم اين شعر هاى او شنيدم بود و بر
من اشاد و در رسول الله انج

يعنى نيم جند كفت چو اذ دین من و انت را پنهانى من بوفيد است ان فقيه خبيد پس از اصحاب در فتاوى شريفه
در نول الله شد و بباى فتواى دى راتار اجتهاد و گوش است و بود خوف و خدا ترسى
و نیز خوارزمى كفته

اشهدنى القصد الكبير شرف الدين احمد بن مويده قال اشهدنى القصد العلامة صدر الامم ابو المود الموقوف بن احمد المكي
الخوارزمى كفته

خطيب سنان خير المذاهب كذا فى الرضاخ خير الكواكب
تقدنى خير القصد و من مع تقى فقهيه لاسك خير المذاهب

يعنى حيد سيد اخب خوارزم از منظومات نياى جلدش اين شعر را خود اودى شنيدم بود و بر اى من اشاد و در
كه عهد المذاهب اتج يعنى مذهب امام سنان ابو حنيفه بهترين مذهبهاست چنانكه در روشن سمران استارده است

برای رساندن
که این چنین است
این دو که در این
شماره های بعد از این

وگفت که این مسکن است رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود پس از من بروی ظاهری شود با بوسینه مشهور میگردد
از نزد تعالی منت برادر دستمای او زنده مینماید

و بعد این روایت مجمل معتقد روایات عده مختلفه بمسناد اخطب در حدیث اخطب نقل کرده و نیز گفته
اخبرنی سید الوفا علی بن اسماعیل بن محمد بن یحیی خوارزم اجازه قال اخبرنی القدر بالله صدقه الله ابوالمؤید موفقی
احمد المکی قال اخبرنی الامام ابوالمحسن الحسن بن علی بن ابی طالب ابو اسحق ابراهیم بن اسماعیل الرازی القضاة الخ
از این عبارات عده ظاهر است که ابوالمؤید خوارزمی با فادات روایات موفقی بن احمد که اخطب خوارزم است بر
اثبات فضل ابوحنیفه احتجاج و استدلال نماید و جایجا مرث و شمس و وصف اخطب بحدیث مناقب حمید و ابوالمؤید
و ابوالمؤید محمد بن محمود باوصاف عظیمه و مناقب فخر محمود است و محمد بن سید و مناقب حمید و مناقب حمید
او در کتب اعلام سرود و نقل از ابوالمؤید و استناد با فادات او در کتب اکابر سنی موجود و محمود بن سیدان
کنوی در کتاب اعلام الاخیار گفته

ایشیخ الامام ابوالمؤید محمد بن محمود بن الحسن الخوارزمی اخطب له سنه ثلاث و ستون و ثمانون و ثمانون و ثمانون
الاستیاء و بحم المد و الدین ظاهرین محمد اخصی سبع خوارزم و قدم بغداد و سمع بها و حدث به مشق و ولی قضاء خوارزم
و خطابه باخذ استمار له ما تم ترکما و قدم بغداد و جاجا ثم حج و جاور و رجع علی طریق دیار مصر و قدم دمشق
ثم عاد الی بغداد و درس بها الی ان مات سنه خمس و ثمانین و ستون

یعنی ابوالمؤید خوارزمی خطیب که اخطب خوارزم صاحب این ترجمه با تعاب عالیست و است با خطب حدیث روایات
و اخبار و اشعار از وی نقل نموده در سال شصت و سه ولادت یافت نزد شیخ نجم الدین طاهر بن محمد اخصی قه اخبرنی
و خوارزم حدیث استماع کرد و از آنجا بنده آید و اخذ حدیث نمود و در مشق روایت و حدیث کرد و پس از استیلاء
تأخر خوارزم منصب قضا و خطابه اخطب را مباحثه شد آنگاه اند و نقل شریف اثر که گفت و بنزمت حج بیت الله
در اسلام آمد و بگرفت مجاورت له بنشینا رنود و پس از راه مصری مراجعت و بشهر دمشق آمد و بنده
باز گردید و در سینه آغاز کرد تا در سال شصت و پنجاه و پنج در گذشت

و بعد القادر بن محمد در جوایس مضمیه گفته
محمد بن محمود بن حسن الامام ابوالمؤید الخوارزمی اخطب مولده سنه ثلاث و تسعين و خمسمائة تقفه علی الامام طاهر بن
محمد اخصی سبع خوارزم و قدم بغداد و سمع بها و حدث به مشق و ولی قضاء خوارزم و خطابه باخذ استمار له ما تم
ترکما و قدم بغداد و جاجا ثم حج و جاور و رجع علی طریق دیار مصر و قدم دمشق ثم عاد الی بغداد و درس بها و مات
بها سنه خمس و ثمانین و ستون

ترجمه عبارت جوایس مضمیه بعد القادر بن حسن همان ترجمه عبارت کتاب اعلام الاخیار است از محمود کنوی الا که بعد از
سال ولادت ابوالمؤید رسال شصت و سه و سه نوشته است و کنوی شصت و سه است مت عمر ابوالمؤید خوارزمی
باقتضا و کنوی پنجاه و دو سال خواهد بود و باعتقاد صاحب جوایس شصت و دو سال پس در سال وفاتش که پیش از
عام و در اسلام است یکسال اختلافی ندارد و مصطفی بن عبد الله بن عبد الله القسطنطینی در کشف الظنون گفته
سنه الامام الاعظم ابی حنیفه نعمان بن ثابت الکنونی المتوفی سنه ثمانین و مائة و رواد حسن بن زیاد الکنونی و رتب
المسند الشیخ قاسم بن علقمنا یعنی بروایت الحارثی علی ابواب القدر و له علیه الامالی فی مجلدین و مختصر المسند المسمی
بالمسند بحال الدین محمود بن احمد القونوی الدمشقی المتوفی سنه تسعين و سبعمائة ثم شره و سماه المسند و جمع زوائد
ابوالمؤید محمد بن محمود الخوارزمی المتوفی سنه خمس و ثمانین و ستون اوله احمد بن محمد بن عبد الله بن محمد بن احمد
شراعی الشیرازی الخ

یعنی کتاب مسند ابی حنیفه را که خود در یکصد پنجاه و دو فوات یافته است حسن بن زیاد الکنونی روایت کرده و شیخ قاسم
بن علقمنا نیز روایت حارثی بر ابواب قهرت ساخته و امالی در دو مجلد بر آن پرداخته است و حال الدین محمود بن
احمد قونوی که در حقیقت و عقاید در گذشته مسند که در آن مختصر کرده و نامش المقصد فی مختصر المسند گذاشته و هم شری
بآن بر گذشته بنام المسند فی شرح المسند زوائد مسند امام اعظم را ابوالمؤید خوارزمی که در شصت و شصت
پنج و فوات یافته فرام ساخته عبارات اول جامع زوائد مسند ابوحنیفه که قاضی ابوالمؤید خوارزمی پرداخته این است
که احمد بن محمد بن عبد الله بن محمد بن احمد الخ

و نیز در کشف الظنون بعد از مختصار اسمعیل بن عیسی اوغانی جامع مسانید خوارزمی را گفته
و اختصره ایضا الامام ابوالبقاء احمد بن ابی الفضل محمد القاسمی العدوی المکی المتوفی سنه اوله و ثمانین و ثمانین
الخ فیه اختصر مسند الامام الاعظم الذی جمده الامام الاعظم الذی جمده الامام ابوالمؤید الخ و انهمی حذف الاسانید
منه و ما کان مکرراً عنه و منه المستند فی مختصر المسند

یعنی جامع مسانید ابوالمؤید خوارزمی را احمد بن ابی الفضل نیز مثل اسمعیل بن عیسی اوغانی مختصر ساخته است و در اول
اختصارش ابوالمؤید را ذکر کرده گفته است که این کتاب مختصر مسند امام اعظم است که امام ابوالمؤید بن مسند را فرمود
ساخته و من اسانید آن را با کمرات و ایات برانده اتم و نام این مختصر را المستند فی مختصر المسند بنامند
و تاج الدین و فان در کتب اخطب گفته

کتاب جمع المسانید للامام الاعظم ابی حنیفه نعمان بن ثابت الکنونی رضی الله تعالی عنه تألیف القادر بن محمد بن احمد
القنصاری الی المؤید محمد بن محمود بن محمد الخوارزمی رحمه الله تعالی بر رویه عن القضاة المحققین الخ

یمنی کتاب جمع المسانید تألیف علامه خطیب قاضی القضاة ابوالمود محمد بن محمود خوارزمی است که مسند است ابو
از قضاة اصحاب تابعین مذکور است در این کتاب مجموع مدون داشته است
اما مع و ثانی عبد القادر بن محمد حنفی خطیب خوارزم در کتاب جواهر مصنفین فی طبقات ائمه که ذکر آن در
کشف الظنون این پنج نموده

طبقات ائمه خلیف اول من صنف فیہ شیخ عبد القادر بن محمد القرشی المتوفی سنه خمس و سبعین و سبعمائة صاحب الجواهر
المصنف فی طبقات ائمه خلیف کمال فی خطبه لم ار احدا جمع طبقات اصحابنا و هم لا یحسون جمعها باء او شیخ خطیب
الذین عند الکرم بعلی ابی العلاء البخاری ابی الحسن علی المارونی فصار شیا کثیرا من التراجم و الفوائد الثمینه
یمنی اول کسیکه علی حنفیه را که در طبقه دهم در آورده اند ترجمه نوشته و شروع احوال در قلم آورده شیخ عبد
صاحب جواهر مصنف است در طبقات ائمه که در سال مقصد و هفتاد و پنج هجری فات یافته و در خطبه این کتاب گفته
است که من از علمای تاریخ و غیره سمعتم کسی را ندیدم که اصحاب ائمه را جمع کرده و تراجم بر نگاشته باشد با آنکه ایشان
جمعی بسیار پرورند حد شمارند پس کتاب جوهره را بعد و معاونت شیخ خطیب الدین عبد الکرم علی و شیخ ابوالقاسم
بخاری و شیخ ابوالحسن سبکی و شیخ ابوالحسن باری و شیخ قتیب و جمع کرده است و حاصل تبیین و استبصار و جمع و تفتیش
شینی بسیار از شرح احوال تراجم رجال فواید حنفیه و مسائل علمیه شده میفرماید

الموفق بن احمد بن محمد بن ابی خلیف خوارزم استاد ناصر بن عبد اسد صاحب المغرب ابوالمود مولده فی حدود
سنه اربع و ثمان و بن و اربعمائة ذکره العسقلی فی اخبار الخا اویب فاضل له معرفتی الفقه و الادب و روی مصنفات
محمد بن الحسن بن محمد بن احمد الفی و مات حمد الله تعالی سنه ثمان و ستین و هجرت و اخذ علم العربیه عن
الرفقیری

یمنی خطب خوارزم استاد ناصر بن عبد الله مطرزی صاحب کتاب مغرب کنیتش ابوالمود است در حد و در سال
چهارصد و هشتاد و چهار ولادت یافته و فاضل تفسیر او را در کتاب تاریخ الخا نام برده و مذکور است وی در
ادب و فاضل بود و در فقه و فقه و ادب و معرفتی داشت مصنفات محمد بن شیبانی صاحب امام عظیم را از عربی
روایت کرده و در سال پانصد و هشت و هشت درگذشت او علم عرقت از اخبار ائمه زخمی فرما گرفت
و عبد القادر صاحب فضل را بر ویل با و حار جلال با و حار حادی معالی مناخرات محمود بن سلیمان کنوی در کتاب
اعلام الاخبار گفته

المولی الفاضل و الخیر الکامل عبد القادر بن محمد بن نصر الله بن سالم ابی الوفا القرشی کان عالما فاضلا جامعاً
للعلم و لمجموعات تصانیف و توارخ و مناخرات و توالیف له سنه ثمان و سبعین و هجرت و اخذ العلوم عن جده

کثیره منهم علاء الدین الرکمانی و والده قاضی القضاة خمس الدین فخر الدین عثمان المارزی الرکمانی و والده علاء الدین
الترکمانی و سبب الله الترکمانی و غیر ذلک و سبع و حدیث و اقنی و در رس و صنف کتاب الغایه فی تخریج احادیث الهدایه
و الطرق و الوسائل فی تخریج احادیث خلاصه الدلائل و بسینه ایضا المجموع و شرح معانی الآثار المعنی و کتب
الدرر المنفیه فی الرد علی ابن ابی شیبیه عن الامام ابی حنیفه و کتاب ترتیب تهذیب الاسماء و اللغات و کتاب
فی فضائل الشان و کتاب البحار المصنیه فی طبقات ائمه و مختصر فی علوم الحدیث و مسائل مجموع فی الفقه و تفتیش
شرح الخلاصه فی مجلدین و تفسیر آیات فواید و سبع منه و اخذ المولی الفاضل قاسم قطلوبغا صاحب تفتیش التراجم
مات سنه خمس و سبعین و سبعمائة رحمه الله تعالی

یمنی مولی عبد القادر قدسی که خطب خوارزم از جواهر مصنفیه مرصع کرده و ترجمه نموده است و اشوری فضیلت کثر
دارای علوم و فسون بود و او را تصانیف و توارخ و مجامیع و مؤلفات و ولادت او در سال ششصد و هفتاد
شش روی نمود و از جمعی بسیار اخذ علوم کرد و از ایشان است مولی علاء الدین زکمان و غیره الفاضل فرزانه
و دانشمند زمانه از محدثین علم حدیث مشیند و خود روایت حدیث کرد و قوی او مدریس نمود و تصانیف پرور
از جمله است کتاب الغایه و غیره مولی قاسم بن قطلوبغا صاحب کتاب تفتیش التراجم از وی استماع حدیث کرده و اخذ
وفات شیخ عبد القادر صاحب طبقات ائمه در سال مقصد و هفتاد و پنج هجری بسن نود و نه اتفاق افتاد
و عبد الرحمن بن ابی کبیر سیوطی در حسن المحاضره فی اخبار مصر و القاهره گفته

عبد القادر بن محمد بن نصر الله بن سلام محی الدین ابو محمد بن ابی الوفا القرشی در سن و اقنی و صنف شرح معانی
الآثار و طبقات ائمه و شرح خلاصه و تفسیر احادیث الهدایه و غیر ذلک و سنه ثمان و سبعین و هجرت و ستاره و هجرت
فی ربیع الاول سنه خمس و سبعین و سبعمائة

و مولی صدیق حسن خان معاصر در اتحاف الملائکه عبد القادر بن محمد بن نصر الله بن سلام محی الدین ابو محمد بن
ابی الوفا القرشی در سن و قوی او تصنیف کرد و شرح معانی الآثار و شرح خلاصه و طبقات ائمه و حنفیه
تخریج احادیث الهدایه و غیر ذلک از توالیف او است مات فی سنه خمس و سبعین و سبعمائة
و علامه تفسیر که عبد القادر افاده کرده که او خطب او را اخبار الخا ذکر نموده و تخریر عظیم القدر و جید جلیل الفخرو عالم
جم بفضل و فاضل کثیر القدر است سیوطی در حسن المحاضره گفته

العسقلی الوزیری جمال الدین علی بن یوسف بن ابراهیم شیبانی وزیر حلب صاحب تاریخ الخا و تاریخ ائمه و تاریخ
و تاریخ نبوی و تاریخ نبوی سلجوق و له بلفظ سنه ثمان و ستین و هجرت و مات بحلب سنه ثمان و سبعمائة و هجرت
یمنی تفسیر که خطب خوارزم را در کتاب تاریخ الخا ذکر کرده است زیرا ملک حلب صاحب چند تألیف در علم تاریخ

قادی قاضی فانی است که از مشایخ علمای مذہب اشعریان سیستان و الدمن توفیقات زرعی را روایت میکند بجز
عزالدین عبدالغفران زید در شمس ابن محمد بزرگوار است و ش قاضی القضاة سید تقی الدین علامه فاسی الاصل
کی ابوالمؤرخ محمد معتزم صاحب عقدین که خطب خوارزم را در کتاب مطاب بوجه فرموده که در ساختن
و تاج الدین دمان کی خفی در کتابه المصطلح گفته

تواریخ که المشرفه قاضی القضاة المحافظه تقی الدین محمد بن احمد بن علی بحسینی الفاسی المکی المالکی مناشفا اعزاز
باجرا بلده الاحرام و مختصرا بتبذیر القدر الثمین فی تاریخ البلد الامین و مختصرا بالثقة و غیر ما اجتره با عن شیخ احمد المکی
میگوید قاضی القضاة حافظ تقی الدین شریف فاسی کی منزل مالکی مذہب چند تاریخ برای که مشرفه فرموده
است از جمله شعرا الغرام سیستان و آن را بهت با رخ و اختصار کرده و دیگر عقدین سیستان و آن را سه دوره
مختصر ساخته و غیر این و از ده تاریخ که از توفیقات علامه شریف فاسی محمد حسن عجمی بواسطه شیخ احمد عجمی
خویش روایت کرده و خبر داد و نقل نمود

و اما جم و ثنا و وصف اطرای سید شهاب الدین احمد خطب خوارزم را پس در کتاب ترویج الدلائل علی ترویج فضائل
گفته

و لم یزل اصحاب العلم و الرفان لایرجون عن ظل مولانا فی القرون الا اعصارا و ادبیا حتی و الایقان بوجوه
بفضل مصافاته فی البلدان و الامصار و بجهون تفضیله بالمداخ و المناقب شرا و نفا و شیره ان الی ما لمن المداخ
و المراتب اغما لا لاناف و مصما کالامام العالم و القمام و المجر الفاضل الکرکی المحافظ الخطیب و الناقد
ضیاء الدین موقن بن احمد المکی فانه اندرج فی سلک ما دخیه ب نظام نظره و اندرج فی کفک ما صحیح بصمام عرجه حیث قال
فی و شرا الدمر من فیه الله الاله و سیده و قائم

کافظرم صیال و الناب جاره الله امین التله و سیده
بدم الکایه عجم فی الکتاب لاسیف الازد الفعار و لای

الاعلی ما یتم الاخراب

میفرماید اصحاب انش و شناسائی در زمانهای گذشته بجهت از سایه مولات و دوستی حضرت سیده الاوصیا که
امیر المؤمنین سلام الله علیه خوشترن او در بنید اشتها و اریاب حقایق اهل قیوم بویسته بفرمودی اخلاصندی در
کاهش اجار میکرده اند و علی الزوس آن بزرگوار را بدایع و مناقب شرف و نظم تخلص میداده اند و مجلس ارغام نف
سکرتین و هم نفس نامین محمد و مراتب او را ظاهر و شری ساخته اند از همه جماعت است که توفیق شرف و
فضایل امیر المؤمنین بر آرائه و در جبهه حق پرستی و دانشمندی خود را آشکار نموده ما خطیب نامه بجهت موقن بن احمد

کی است که خود را در ملک تحت کمران و تحت بر میان آنحضرت تظلم داشته و تمام دستاویز و تفرضیات با توره
ساخته و در جبهه صیده سازان را بدید بر دوازانش که در غنیه نجات نشسته اند بحسب عایت و صفا طویبت اهل کرمیده است
که گفته و لای اولان ریخته اسد الاله یعنی امیر المؤمنین علی حشر خدا و شیره و نیزه امش در در جنگ اهدا
و سکا که عجز فرانس بزرگ خیال تیر است و ده شش در روزی که تیغ میدرخد او در زیر شش فرمای و ایران که در غنا
و اهرار داشتند از آسمان در رسید که نیست شمیری مگر ذوالفقار مرد و مکن بجان مردی مگر علی دشمن شکن
از اخبارت اضع است که خطب خوارزم از اصحاب علم و عرفان و ارباب حق و ایمانست که آنها را تخلص جناب
امیر المؤمنین علیه السلام بجامع و مناقب شرا و نفا میکند و با شرا و سوسی بدایع و مراتب حضرت ارغام اناف
خصام و ضم این جامعه نام مینماید و خطب امام تمام و عالم تمام و جسر فاضل کی و حافظ خطیب و ناقد
و نظام خود در سلک ما دخیه جناب امیر المؤمنین مندرج شده و بصمام عزم خود در کفک نامین آنحضرت مندرج کرده
و کفک نامین شاعر در جمیع آنحضرت شرد در از زبان خود فرموده و سیده شهاب الدین احمد در ترویج الدلائل
ترویج الفضائل گفته

عن ابی سید رضی الله عنه قال ذکر رسول الله صلی الله علیه و آله و بارک و سلم لعن رسول الله تعالی علیه ما یلعن من بعد
مکی و قال اسکنک تجن قری و صحتی الودعت الله تعالی ان تفضی قال صلی الله علیه و آله و بارک و سلم ما علی من
ان او الله لاجل مؤهل قال یا رسول الله علی ما اقاتل القوم قال صلی الله علیه و آله و بارک و سلم علی الاحد اثنتی
الدین و عن ابی سید رضی الله تعالی عنه عن کرم الله تعالی و جهه قال عمداقی رسول الله صلی الله علیه و آله و بارک و سلم
ان اقاتل الناکثین و العاصین و المارقین فقیل یا امیر المؤمنین من الناکثون قال کرم الله تعالی و جهه ان الناکثون اهل
الکفر و العاصون اهل الشک و المارقون انحرار و اما العاصی و قال و اما الامام المطلق و آیه و در آیه بزرگوار

مروید و خطیب خوارزم الموقن ابوالموداد امام الله جمال العلم با ثورا ساند ما و مشهور ساند ما
میفرماید از ابو سعید خدری روایت است که گفت رسول خدا احوال دیده علی را آنچه بعد از وفات پیغمبر او را در سر
خواب گذشت خود برای علی بیان فرمود علی بگریست و عرض داشت که یا رسول الله تو را بچی فویشت و ندی
و یاری سوگند میدهم که خدا را بخوانی تا ما امیرانند و زمین و روزگار را بر سیم پیغمبر فرمود علی از زمین در نجوای ما خدا را
برای اهل مضر و مکی بخوانم پس علی گفت یا سر چه امر با اجتماع جنگ بکنم فرمود بر سر دعوت در دین
حدیث و انصاف فرمودین و هم از ابو سعید خدری رضی الله عنه از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت گفت
فرموده بامین بر سیل عهد فرمود که با میان شکنان و بیداد کاران و از نشانه بد رفتگان قبل آنحضرت
تسه که امام الله

اخطب خوارزم

و نظم و ترتیب تمام احوال بقما برانده از کسانیکه خود ان قوی بوده اند و یاد مکنی از خط اسلام حکومت شریفه
نموده اند از آغاز صدر اسلام و عهد حضرت رسول علیه الصلوة و السلام تا مشایخ این عصر و زو ساین عهد برو جکی
تصانف کرده اند و قوی اوده و افاده فرموده اند و استفاده و استفاده نموده اند بهر دوری از او را طبقه
از طبقات و مصطفی بن عبدالله قطظینی در کشف الظنون ذکر این پنج نموده

کتاب الاعلام الاخیار من قضاة سب السمان المختار للمولی محسن بن سلیمان الکنوی السمرقانی المتوفی سنه تسعین
و تسعمائة مینویسد المتوفی بن محمد المکی خلیف خوارزم استاد الامام ناصر بن عبدالسید صاحب
المغرب ابوالمؤید مولده فی حدود سنه اربع و ثمانین و اربعمائة کان ابوابا فاضلا من قضاة ما بعد و الادب حدیث
نجم الدین عسکر النعفی عن صدر الاسلام ابی العباس البرزدری عن یوسف استیاری عن احکام التوفی عن ابی جعفر
العندی وانی عن ابی بکر الاشعش عن ابی بکر الاسکاف عن ابی سلیمان کوزجانی عن محمد بن ابی خنیف و احد علم العرفین
عن الرضی عن ابی خنیف و احد عداقه و ابرهیم ناصر بن عبد السید صاحب المغرب است سنه ثمان و تسعین و تسعمائة

متنی جرات صاحب کتاب موافق عبار سایر کسانی است که در حق اخطب خوارزم گفته نوشته اند الا آنکه وی
بحال طریق اتصال سنده اخطب خوارزم گفته نوشته اند الا آنکه وی بحال طریق اتصال سنده اخطب خوارزم را
تا محمد بن یحیی که خلیف خاص و غلام دائم بحضور امام علم بوده است بریف نام برده و دیگران معتقد رکفته بوده اند
که اخطب خوارزم بواسطه عسکر نعفی مرویات محمد بن حسیب شیبانی را که او بخنیف داشته است و ایت میکند و محمد
نمانده که محمد بن سلیمان عالم نشان است کتاب او از سایر کتب است و اندک سینه جایجا در کتب خود نقل از آن سینه
ابومهدی عیسی در کتاب مقالید الاسانید ترجمه زین الدین عراقی گفته

وقال الکنوی فی کتابه اجمع علی رئیس القرن الثامن بروس نفرد کل واحد منهم بفضل فاق غیره فانه فابن الحسن
کثرة التصانیف و الجید الکنوی باللذ و الزین العراقي معلوم الحدیث اثنس محمد بن حمزة الغفاری بالاطلاق علی العلوم
اصغیه و شرح عبد الله بن عرفذنی فقه المالکیه و سایر العلوم قال اعظم الغفاری
یعنی کنوی که اخطب خوارزم را در کتاب ترجمه نموده است کتب بر سه قرن ششم هجری و سانی اتفاق افتاده که بر کلام
در یک جهت مخصوص افضل و کامل بر سایرین از قسطنطنیه امثال سنه ذی قعدة و شیبانی است از آنجا که بن محمد بن یحیی
نماز و زود مجد الدین محمد بن یعقوب در علم لغت اختصاص داشت و زین الدین حسیب متوفی حدیث شمس الدین محمد
قناری در علوم عقلیه و شیخ ابن عربی در فقه مالکیه و غیر آن که خدیجه اجتماع در عصر واحد بهمه رئیس صدا و ایت
صیت و اشتها بود و هر کدام در فنی و صناعتی ایتا داشته ولی ان کان لا بد بفضل ایشان شمس الدین قناری
بود و تسنه ابومهدی عیسی در مقالید الاسانید ترجمه قناری گفته

اخطب خوارزم

وقال الکنوی فی کتابه کان من کبار علماء اراکنا فیه مع ذلک فله انما یجید فی اصول الخفیة فی بطنه ستمائة و اربعین
الثانی و الثمین من محرم سنه ثمانین و تسعین و سبعمائة و نقل الی سرخس و دفن بهانی جمادی الاولی من سنه تسع
علی صدوق قره الایقیا الزوارزوری و سئلوا علی روضه النجم الامام الحق

میکوید محمود بن سلیمان کنوی که اخطب خوارزم را بر وجه منقول ستوده بود در کتاب کتاب سعد الدین علاء الدین
ترجمه کرده است و گفته که وی اگرچه از کبار علماء است فیه بود اما با وجود این خاصه در فن اصول خفیة اما بزرگوار از
و آن دانشمند کانه در بیرون شهر سرخس قدر زود و شنبه میت دوم از محرم سال تسع صد و نود و وفات آن بزرگوار
بسرخس حمل و نقل شد و در آنجا که مدفون گردید و وفاتش در ماه جمادی الاولی از بهمان سال فوتش بود و بر صدوق
قبرش نوشته که الا ایما الخ یعنی از ایران این بیت اینکلم زیارت کند و بر روضه دانشور شیوای حقیقت در
فرستید و نیز ابومهدی عیسی در کتاب مقالید الاسانید ترجمه طحاوی گفته

وقال الکنوی فی طبقات الخفیة کتاب احکام القرآن بزیاد علی عین خبره و کتاب شکل الاما و شرح الجامع الکبیر
شرح الجامع الصغیر و کتاب الشروط الکبیر و اشهدا التفسیر و الاوسط و التجلیات و الوصایا و الفرائض و تاریخ کبیر
کتاب مناقب ابی خنیف رحمه الله تعالی و النوادر الفقهیه و النوادر الحکامیه و کتاب اختلاف الروایات علی سبب
الکوفین

میکوید کنوی ترجمه احوال اخطب خوارزم در کتاب طبقات خفیة طحاوی را شرح احوال نوشته گفته است کتاب کلام
القران از تصانیف می بریت خبر زیاد است و دیگر از تصانیف می شکل الاما و شرح کبیر و صغیر و جامع و
کتاب شروط و کتاب تجلیات و وصایا و فرائض و کتاب تاریخ بزرگ کتاب مناقب ابی خنیف و غیره
و غلام علی آزاد و ترجمه المرجان گفته

قال یونان محسن بن سلیمان الشیبانی الکنوی فی کتاب التسمی کتاب اعلام الاخیار من قضاة سب السمان المختار و روی
ان شیخ الامام العالم الربانی و العارف بالاحکام و المعانی الحسن بن محمد بن حسن بن حیدر الفغانی کان من سبل
عربن اخطب رضی الله عنه

میکوید یونان محسن الکنوی در کتاب کتاب التسمی گفته است که روایت شده که عالم ربانی حسن بن محمد فغانی از تبار عرب
اخطب است و شاه ولی الله در سال استبان فی سلسله اولیاء الله گفته و محمد و ان بنین بجهه مکتوبه و سکون جمیع نام حسنی
است از توابع بخارا

بنو المشور و کنوی در طبقات خفیة گفته است نعم العین المعجیه و سکون العجم و نعم الدال المصلح و زکیه علی
سته فرسخ من بخارا و اخطب در کتاب سبستان الحدیث ترجمه ابو جعفر احمد بن محمد بن سلسله طحاوی گفته و کنوی در طبقات

انچه نوشته است که کتاب احکام القرآن زیاده بر بیت جزوات و مولوی حیدر علی در از آنه این در ذکر علمای سنی
 لاین زینده گفته اند محمد بن سلیمان کوفی است که در کتاب اعلام الاخیار من قضاة و قضایا من قضاة بعد از
 این برابر میزاید
 و احوال من زینده بنا بر علی شستار گفته و تواتره و ظاهر سمره علی با معرفت قاضی صید الخ اما نقل محمد یوسف کجی
 از اخطب خوارزم پس در کتاب کفایة الطالب گفته
 اجزایا المقری ابوالحسن بن بکره البستی فی مسجد بزمیة الموصی عن المحافظ ابی العلاء الحسن بن احمد بن الحسن البغدادی عن
 ابی الفتح عبد الواسع عن الشریف ابی طالب الفضل بن محمد بن طاهر الجعفی فی دارة با صبا بن اجزایا محافظ ابوبکر
 احمد بن موسی بن مروان بن فرک اجزایا احمد بن محمد بن اسمری حدیثا المنذر حدیثی ابی حدیثی عمی الحسن بن سعید بن
 ابراهیم بن اسمعیل بن زیاد بسند از عن ابراهم بن مهاجر حدیثی زین بن شذیل الانصاری کاتب علی قال سمت عیثا
 یقول حدیثی رسول الله صلی الله علیه وسلم و اسند الی صدری خالی علی المسموع قول الله تعالی ان
 الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة انت و شیکت و موعده می موعده کم الخوض و اجابت الامام الحجة
 ت دعون غرا بخلین قلت بجزا ذکره و محافظ ابوالمؤید موق بن احمد بن المکی الخوارزمی فی مناقب علی
 شیخ ابوالحسن بن بکره المقری بسند فریث ما از زین بن شریح انصاری کاتب امیر المؤمنین علی علیه السلام جزا
 که گفت علی علیه السلام را شنیدم که یکت سرگشته را حدیث کرده و من بخرت را اسند خود گفته و اده بودم و فرسید
 اعلی ای شنیده این را که ان الذین امنوا الخ مراد از این ایمان آورنده و کار نکند کنندگان که ایشان بر حق
 تعالی ت برین آفرینش فرانده توست و بد تو و وعده گاه من و شما حاصل است و قتی که امتها برای حساب پانده شما
 ای علی و شنید علی نام و نشان میانی دوست پانده ای خوانده می شود این اخطب خوارزم بگوید در کتاب مناقب
 علی علیه السلام ذکر کرده است از این عبارت وضع است که کجی اخطب ابوصف محافظ می ستایه و جوارت غیبت
 شان حافظه حمار سین فن درایت و رجال مخفی نیست کاسین و نیز محمد بن یوسف بن محمد کجی در کفایة الطالب گفته
 و بعد از اسناد عن ابن شاذان قال حدیثی ابو محمد بن احمد الخدی من کتاب عن الحسن بن اسحاق عن محمد بن زکریا
 عن جعفر بن عمر بن ابراهیم عن ابی عن علی بن ابی طالب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی
 جعل لانی علی فضائل لا تحصى کثرة فمن ذکر فضیله من فضائله مترا با غیر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تخور من کتب فضیله
 من فضائله نزل الملائکة تستقر له ما بقی لکتابه رسم و من استمع فضیله من فضائله غفر الله له الذنوب الکی کتبها
 بالاستماع و من نظر فی فضیله من فضائله غفر الله له الذنوب الکی کتبها بالنظر ثم قال انظر فی وجه علی عباد و ذکره عباد
 و لا یقبل الله ایمان عبدا الا لایة و بسنة من اعد له قلت کتبا الام من حدیث ابن شاذان و اده محافظ ابی

و نامد الخوارزمی
 میگوید فضل بن شاذان بسند خود از امیر المؤمنین علی علیه وایت کرد که گفت سرگشته از مودق تعالی
 برای برادر علی فضائل فرار داده است که از بسیاری شماره بناید پس هر کس یکی از فضائل او را ذکر نماید بجز
 خود بان فضیلت در حق علی اذعان داشته باشد از مودق تعالی غر تسه کنان گذشته دانسته او را یا مرد و هر
 نویسنده آن خطباتی است فرشتگان برای نگارنده امرش بطلند و هر که بشنود کنانی که با ساند نوده است
 خدا پس در گذرد و هر آنکه بخواند کنانی که چشم کرده پوشیده کرد و آنرا فسر بود بر روی علی کریمین پیش
 خداست یا در علی نمودن بندگی حق تعالی است نیز و سبحان ایمان پیچ بنده را نمی پذیرد الا بتولای علی و بر
 دشمنانش این حدیث را مانوشیم الا از نقل فضل بن شاذان حافظه جلالی این حدیث را روایت کرده است
 و اخطب خوارزمی بر روی می نموده است

اما نقل محمد بن یوسف زیندی از اخطب خوارزم پس در کتاب نظم در استیضات گفته
 ان اخطب ضیاء الدین اخطب خوارزم الموق بن احمد المکی به
 اسد الاله و سینه و قاتر کالظفر و صیانه و اناب
 جوار الفدا من التمام و سینه ابدم الکلمة علی فی الکتاب
 لاسیف الاذو الفکار و الا علی بازم الا خراب

معنی این اشعار اخطب خوارزمی علیه السلام که علی امیر المؤمنین علی علیه السلام را شریعت که در روز حشر شریک
 چنان است نیزه اش شبانه دندان در روز که تیغ علی علیه السلام بی در زیرش خون جان مراد داشت خدا
 از آسمان در رسید که شمشیر نیست الا ذو الفکار خصم افق و جوان مردی فی الاعلی دشمن شکن
 اما نقل محمد بن ابراهیم بن علی الیمانی القضاة از اخطب خوارزم پس در کتاب خود مسمی بر اخص اباسم فی
 الذب عن سنی ابی القاسم که شرح عقیده آن وقت رجوع از چ در حدیده فریدم که در گفته
 و توفی الی الیراس دای رئیس السین بن شریح مالک الکندی و علی بن زیاد و جوتول

الارکان فیضهم بها اما نقلت الملكات الجبا
 قلت خیر الناس ابوابا و لقد صدق فی العال

الفاست فی الحدیث تفریضه تسید الذبح و قس الله بعبده تصبیح و امر عبید الله بن زیاد من نور الله علیه و سلم
 فی الترحیم فاما الی الناس فاما طارق بن المبارک فاجاب الی ذلک و فهد و ناوی فی الناس و جمعهم فی المسجد
 و صدقه و خطب خطبه لا یحیی ذکرا ثم دعا عبید الله بن زیاد و جری بن قیس بنحی بنسلم امیر اسس السین و روس ام

و صحاحی فخری قدس سوادش و خطب جریز قطب فینا کذب زور تم احضار اسس مؤیدین من می زید فتح کلام قسح
 قد ذکره الحاکم و البیہقی و غیر واحد من استیخ اهل نقل طریق تصویف و صحیح و قد ذکره اخطب الخطباء ضیاء الدین
 ابو انوید موفق الدین ابن احمد الخوارزمی فی تالیف فی قتل حسین علیه السلام و بر عهدی فی مجلسین
 یعنی پیش از آنکه حضرت ابو عبد الله حسین سید الشهداء ارواحنا له الفداء از کربلا کوفه شریف با کذب
 از قید کینه شران اسس مقدس بار عبید الله و ارد ساخت این ایات می سرود که اماره کبابی الخ می گفت
 اشته سوار می مرا از نسیم وزرا کنده ساز که من پادشاهی بزرگ از بکشته ام و کسی را که ما در پد رشتن بهترین خلائق است
 بقتل رسانیده ام بهمانین شاعر فاسق سخی صادق گفته و در ستایش این بر بریده برای راست و درست برگزیده
 و خدا را چنین کاری زشت دیدار نموده است عبید الله بن زیاد در حال شرفان ادا سر حسین به سز زنده کند
 مردم از اطاعت این حکم می سزدند و خوشتر از این عاری نزدیک کاری سخت تر که نگاه میداشتند پس
 مردی بنام طارق بن مبارک از جنای برخاست امر عبید الله را استیصال نمود و اهل عظیم و خطبه خیر از کتاب
 کرد و در میان مردم اندر داد و اهل کوفه را در مسجد جامع که او در و بر بنبر شده و اعلان قتل حسین و بشارت تو آمد
 سفیان بن اخطاب بر زبان آورد که نقش و ایت آگاه عبید الله جریز جعی را بخواند و آن مبارک را با سایر
 خیزشاندان و باران حسین تسلیم او کرد و جسد را بنهار اهل بی و ادا بادتش رسانیدند و جریز خطبه در تفریفت
 ماجری ادا نمود که بر دروغ و تذویر متسل بود پس آن خطاب فرود سر حضرت اباعبد الله را در پیش روی زید بن کاتب
 زید بنی زشت حکم کرد و آن را ابن بی بی و بیعی و سنده از شاخ حدیث و ایت نموده اند بعضی از طریق ضعیف
 و بر بنی سنده صحیح از حدیث اخطب خوارزم است در کتاب نقل بخش و کتاب در و بعد از من حاضر است و
 جلالت شان و معلومند و نحو فخر و دعای اعتماد و شهنار و نهایت ثوق اعتبار محمد بن ابراهیم المعروف
 بان وزیر مستقیم کتابند بخاری زعیفت و سخاوی در ضمن و لامع گفته

محمد بن ابراهیم بن علی الرضی بن الهادی بن یحیی بن حسین بن القاسم بن ابراهیم بن اسلم بن ابراهیم بن حسن
 بن علی بن ابی طالب الفزری و عبید الله الحنفی البغدادی الضعافی احوال هادی الاق و لد تعی بیستة خمس و ستین و ستون
 و ستالی اهل فخر خیز و ضعیف فی الرد علی زید بن ابی عمیر و القوام فی الذب عن سید ابی القاسم و تهره فی الروح
 اباسم عن سنده ابی القاسم و غیره و ذکره ابی بن فهد النعمانی فی سجد بنی محمد بن ابراهیم ضعیفانی حساب
 کتاب الزوض اباسم که در آن خطبه اخطب خوارزم نقل کرده است تعقیب غزالدین بکیش ابو عبید الله و از شرف
 حتی سادست می سینه و در سال بنفصد و تحت پنج ولادت یافت و در و شش سخن می و طبع زمانی پنج
 بی برداشته شعر با کعبه گوید و کتاب المعصم و القوام را در و سده زیدیه تالیف کرده آن را مخر ساخت و

و نامش الزوض الباسم فی المذنب من سنده ابی القاسم سنده کتاب بکیریم تالیف کرده است و تعی الدین بن فهد
 ناشی او را در بزم خویش ترجمه نموده
 اما نقل فرالدین علی بن محمد بن اعمین عبید الله المعروف بن القاسم بن اخطب خوارزم پس در کتاب فضول معلومتر
 الا که سده

عن کتاب الال لابن خالویه و رواه ابو جبر الخوارزمی فی کتاب المناقب عن مالک بن عامر قال طلع علینا رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم ذات یوم تبسنا ضاحکا و وجهه مشرق کدائرة القمر فقام الیه عبد الرحمن بن عوف قال
 یا رسول الله ما هذا فقال بشارة آتتی من ربی فی انی ابن عمی و ابنتی فان الله تزوج علیا من فاطمة و امر رسولنا
 خازن ابیحان نثر شجرة جلوی فحوت رقفاً فی حیا کما کلمه من اهل البیت انما تحمنا علیاً من نور و وضع الی علی
 ملک صفاً فاذا استوت القیامة باهلنا نادت الملائکة فی الخلق فلیاتی محبت الال البیت لا دفعت الیه صافیة
 حکاکه من اثار فضائله الخ و ابن عمی و ابنتی فکان کتاباً مثلاً

یعنی ابن خالویه در کتاب الال اخطب خوارزم در کتاب مناقب از مالک بن عامر روایت کرده اند که گفت رسول خدا
 یک روز خرم و خندان بر ما یا امان خاب شد و رخسار مبارکش مثل دایره ماه میدرخشید پس عبد الرحمن بن عوف
 بسوی آنحضرت برخاست و عرض داشت که یا رسول الله این چه فرشته می است که بر حال مقدس تو میاید است
 فرود آورده است که از پروردگار من در حق بر ادرم و سپه ستم و در حق و تترم آمده چه حق تعالی و تبارک علی را از کتاب
 ترویج نمود و در ضوان بخورشت انبیر نمود و درخت جلوی را بکشت باند و اندرخت مبارک شما بهترین اهل البیت است
 بار آورده و حضرت افرید که فرشتگان در زیران ایجاد فرمود و هر یکی یکی واد چون و زقیامت بر پای ایستند و هر
 در میان خلائق ندا در دهند پس هیچ دو ستاری ال بیت انما الا که یکی ادا آنها را با وی ایستد که برات از او
 است اراقت پس محبت برادر و پرورم و تترم آزادی مردان فرزانی که روید و سینه در ضول الله گفته

عن مناقب ضیاء الدین الخوارزمی عن ابن عباس قال لما سئل عن صلوات الله علی و سلم من اصحاب من المصطفی
 و الانصار و هو اذ صلی الله علیه و آله و سلم آخ می ابی جبر و سده و آخ می عثمان و عبد الرحمن بن عوف و آخ می
 بین طلحة و الزبیر و آخ می ابی ذر و انصار ای المقداد رضوان الله علیهم اجمعین و لم یواج من علی بن ابی طالب بین
 احد منهم فرج علی مفضلاً حتی اقی جد و لاسن الا رض و نوسده در احد و نام فیه تسلی الترح علیاً القرب فطی ابی صلی
 الله علیه و آله و سلم فوجد علی ملک الضم فو کزده بر جلد و قال له قم فما صلوات ان کون لا ابا تراب اغضب من
 آخیت من المهاجرین و الانصار و لم یواج بیکت بین احد منهم ما رضی ان کون منی فبهره برون من موسی الاله
 لای صلی لاسن اجدک فخذ حطب بالاسن و الا یمان من یفکت اما الله سینه جاتی

کتاب
 فضائل
 اهل
 بیت
 علیهم
 السلام

فریسی سبزوخری بود آنگاه عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه از سبایان پرسید رسول الله فرمود که بشاید این
رسیده است از جانب پروردگار من در باب برادر ابن عسقم من در باب آخر من که خدا می عسقم و جل تفریح
علی را باطله و در ضوان خازن خان را امر فرمود تا در وقت طوبی را اجنبانده آنگاه اندر رفت و نشسته چند
آورد بعد دوستان اهل بیت در زیر اندر رفت فرشتگان از تو را فرید و بدست بر فرشته کی از آن فرشته ها
پس چون قیامت قائم شود آن فرشته ها در میان خلائق منادی کنند و بچکس از دوستان اهل بیت نامه بگویند
آن نامه از آدمی اوله آتش و درخ بدست می دهند پس برادر ابن عقم و در قرآن باعث خلاصی بسیاری از مردم
و زمان است من خواهند بود از آتش و درخ

انما نقل احمد بن الفضل بن محمد باکثیر از خطب خوارزم پس در کتاب رسیده المال گفته

روى ابو بكر خوارزمي عن ابي القاسم بن محمد انه قال كنت بالمسجد الاحرام فرأيت الناس مجتمعين حول مقام ابراهيم
اخيل على نيتنا عليه افضل الصلوة والسلام فقلت ما هذا فقالوا اريد به السلام و جالوا في مكة و يوجد حديث جديد
فاشرف عليه فاذا هو شيخ كبير عليه جبهه صوف و فلسه و صوف عظيم ابته و هو فاحه عند المقام يحدث الناس و هم
يسمعون الیه قال سينا انا فاحه في صومتي في بعض الايام اذا اشرف منها شرافه فاذا ابطار كان لکنه و کبره و قد سقا
على صخرة على شاطئ البحر فقيا اربعا اخرتم طارفت الاجزاء بعضها من بعض فالتفت فقام منها انسان كان له انا
مما ريت فاذا ابطار قد انقض عليه فاحطف به ثم طار ثم عاد فاخطف بها اخره فکذا يفعل الى ان اخطفه عليه
فتيت انكر و تخمر من عدم سؤالی لکن قصته فلما كان اليوم الثاني فاذا انا ابطار قد اقبل و فعله كعده بالاس فلما
انما الاجزاء و صارت شخصا كالانزلت من صومتي ما و الیه و سالت به من انت يا هذا فقلت فقلت بحق
من خلقك انا ما خبرتني من انت فقال انا بن محمد فقلت فما خلقك مع هذا الظاهر قال لي قلت علي بن ابي طالب

من هو قيل لي انه ابن عسقم رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم
يعني خطب خوارزم از ابو القاسم بن محمد روايت کرده است که گفته من در مسجد ابراهيم بودم که مردم را در
اطراف مقام ابراهيم ارد جام کرده اند پرسيدم که خبر حديث گفته در می فرمائی آئين اسلام گرفته و بگذاشته
و بجدي سکت خبر ميدهد و قصه خویش باز برانده و ايشان چه کردند تا چه ميگويد مشيدم که سکت يك روز در صومعه
خود نشسته بودم بصرف اشرف شدم ناگاه هائری مثل گرس بزرگ يدم که بر فرار سکتی بگرانه در با دردم سکت
چهار یک آدمی از کلبه برانداخت پرواز رنات از چشم نادیده کردید و چسبید گدشت که با رشت چهار یک آدمی
از یک آدم بیرون افکند و بگذا تا چهار یک پس اجراء قطعات فرايدگر شده و با هم در پوستند و آرنها آرنی
شده اند و در قیامت که در عیب بودم که ناگاه همان پرده را دیدم که بروی من فرود آمد و یک چهار یک

نقل از ابن عسقم
که حدیثی است
مقام

مشهدی است
نقل از ابن عسقم
که حدیثی است
مقام

بر بود و پس در وقت آنگاه باز گردید و چهار یک را در برود و چنین با بعد وی اختلاف کرد من از شاهده اجمال سکت
ای در کفرت فرود شرم و افوس میگردم که چرا دوستان آن مرد خود از وی باز پرسیدم چون روزی بر شنده ناگاه
همان طایر بیاید که در مثل رود که نشسته در چهار درود و صمود تمام اندام آدمی از کلبه بر افکند میزند آن اربع اربعه
این بار یکری پیوسته گردید من از صومعه فرود آمدم و بسوی می شستام و کفتم تو کیستی وی خواوش بود و چو سکت
پس من کفتم گویند بخدا که تو را شنیده است باز گوی تا کیستی گفت من بر این کلمه کفتم این چه حالت که بر تو این طایر
میگذرد گفت من علی بن ابي طالب را نقل آوردم پس خدا این پرده را بر من موکل فرمود تا هر روز آنچه دیدی
از عقوبت با من میکند من چون این ماجری شنیدم از صومعه بر آمدم و از علی بن ابي طالب پرسیدم که آیا کت
گفته اند پس عمر بن خطاب صلی الله علیه و آله است پس اسلام پا دردم و این آمدن را بخدا خدا بصدق و زیارت
رسول بیا دم

و نیز در رسیده المال گفته

اخرج ابو المویذی فی کتاب المناقب فیما نقله ابو الحسن علی التقاتی ثم المکی فی الفضول الممهدة عن ابی بزره رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و نحن جلوس ذات یوم و الذی نفسی بیده لا نزل قدم عن قدم
یوم القیامتی یسأل الله الرسل عن اربع عن عسقم و فیما افاه و عن جسده فیما افاه و عن ما کتبه و فیما افاه
و عن حب اهل البیت فقال عسقم رضی الله عنه ما یر حکم فوضع یده علی رأسی علی و هو جالس الی جانبی و قال ایجاب
حب هذا من عبدي

انما نقل عبد الله بن محمد المطیری از خطب خوارزم پس در کتاب یا ضرابه فی فضل آل بیت النبوی و غیره الظاهره گفته
الحديث الرابع و استون من کتاب لال لابن خلویه و رواه ابو بكر خوارزمی فی کتاب المناقب عن جلال بن عاصم
رضی الله عنه قال طلع علينا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ذات یوم مستبنا صا حکا و وجه مشرق که آرة لوجه
الیه عبد الرحمن بن عوف فقال یارسول الله ما هذا لئلا قال بشارة استی من بی بی فی فی و ابن عمی و ابنتی فان الله رزق
علی من فانیة و امر رضوان خازن ان یخبره طوبی فقلت قافا یعنی صکا کالبه و معنی اهل البیت انش رتبه
من نور و فی الی کل ملک صکا فاذا استوت القیامه باهل ما دنا الملاک فی الخلائق علیما علی حب لاهل البیت
الیه صکا فیکذا کمن انش رضارانی و ابن عمی و ابنتی فکان قاف جال و من استی من اننا
انما نقل مولوی ولی الله بن حسیب الله الکندی از خطب خوارزم پس در کتاب مرآة المؤمنین گفته

اخرج ابو بكر خوارزمی انه صلی الله علیه و سلم خرج علیه و وجه مشرق که آرة القسرة فنادی عبد الرحمن بن عوف
فقال بشارة استی من بی بی فی فی ابنتی ابنتی فان الله رزق علیما علی فامر رضوان خازن ان یخبره

طوبی نعمت قافضی صکا کاسد و محلی الی بیت و انشا تمنا ملائکه من نور و دفع الی کل ملک صکا کافیه کما من انشا
فصار اخی و ابن عمی و ابنتی کما کاب جال و من انشا قال رسول الله لا یحبنا الی الی بیت الامن تخی و
لا یبغضنا الا ساقی شقی

و بالار از بعد آنست که خود خطاب عالی شان (عبد العزیز بن علی الله) با این عهد مجازت و عدوان و ابا و استغنا
از قبول و ایات فضائل جلید ایشان نقل اهل سنت از اخطب خوارزم ثابت کرده و حمایت و ایت او مثل روایت
دیگر اساطین سنی در باب کسر اصنام و برات آن از قره که سبب دو ابطال برعم او تواتر شده و اوضاع ساخته
چنانچه در کید شتا و چهارم میگردد و قفسه بر آمدن امیر المؤمنین بر شانه آنجناب بوجهیک روایت کرده هر چند زبان
ز عوام است لیکن در احادیث صحیح اهل سنت یافت نمی شود استی و در عاصیه میرانیده اهل سنت این قصه را
از کتاب اخطب خوارزمی و زعفرانی در کتاب الاقباب شیرازی ابن سنده و ابن مردودیه و علی و جسرانی روایت
میکنند لیکن در آن و ایات این لفظ واقع نیست که تو باره اتواتی بر داشت و الله اعلم بحقیقت الحال

و نیز شاه صاحب در عاصیه باب یازدهم چنانچه سابقا شنیدی فرموده اند این یونس که از عهد و چندین شیعه است
در صراط مستقیم آورده که ابن جریر تصنیف کرده است کتاب یوم العید بر او ابن شابرین کتاب المناقب ابن ابی
کتاب اخبار و فضائل آنحضرت و ابو نعیم اصفهانی کتاب متقیه المظهرین او ما تزل من القرآن فی فضل امیر المؤمنین
و ابو الحسن و یاقانی شافعی کتاب جعفریات او موثق علی کتاب لاریعین فی فضائل امیر المؤمنین و ابن مردود
کتاب دانشم فی علی و شیرازی نزول القرآن فی شان امیر المؤمنین و امام احمد بن حنبل کتاب مناقب اهل
البیت را و سنائی کتاب مناقب امیر المؤمنین را و نظری کتاب خصائص علویه را و ابن المغازی کتاب شامی کتاب مناقب
امیر المؤمنین و یحیی کتاب المراتب اصفاء و بصیری کتاب درجات امیر المؤمنین را و خطیب کتاب جده اتق را و سید نفیسی
گفته که از عربین شان شنیدم که میگفت جمع کرده ام از فضائل علی نه از خود او استی تقدیر بر همه استی تا نوار اهل
المؤمنین الغزوی الاثنا عشری پس اصفاف باید داد که از شنیده تصنیف این تصانیف را عالم نیست که متضمن فضائل
امیر المؤمنین و اهل بیت باشد بلکه برکت متبع کتب شنیده نماید تعیین میداند که تمام علمای شیعه در نقل فضائل و مناقب
امیر المؤمنین زبیر و حسین کاسد لیس و خوشه چین اهل سنت اند و هر جا از همین کتب نقل میآید آری در حال کتب
باید که چیزی داشته باشد محمل است

بدل علی ذلک کتاب کشف المذم و الفضول المذم و غیرها من کتب بذاتین استی
از این عبارت ظاهر است که شاه صاحب بعد از ذکر عبارت نوار اصفافان که مشتمل است بر ذکر تصنیف مرفوعی که در
اخطب خوارزم است کتاب لاریعین فی فضائل امیر المؤمنین مثل هشمال آن بر ذکر تصانیف دیگر اساطین تمام و

علام سنی افاده میفرماید که تمام علمای شیعه در نقل فضائل امیر المؤمنین و حضرت زبیر و حسین علیهم السلام کاسد
و خوشه چین اهل سنت اند و در هر حال از همین کتب نقل میآید پس معلوم شد که حسب اعتراف شاه صاحب اخطب خوارزم
مثل دیگرانند و اساطین دیگرین از اهل سنت است که علمای شیعه سبب نقل از او و امثال او بر عم شاه صاحب گشته
کاسد لیس و خوشه چین اهل سنت گردیدند و مورد وطن منکوس و تشنیع منکوس و تخریض دسوس و عیب نخوس
منشوس و مزخده و دشمن حضرت مخاطب و قیق النظر شد و هر چند بجهت الله و حسن توقیر بعد سماع افاده شاه صاحب
احدی را از مشرکین و مجادلین عامی هم ندون باقی نماند و افحام و اسکات و تقریر و بیکت مقام بس عالی رسیدگی
اینده سخن نیز خزانست که بجهت الله کج و حلال و عظمت و اعتبار و اعتماد اخطب خوارزم از کلام عمده استنبصین و رئیس
المجادلین و فخر استنبصین مولوی حیدر علی معاصر که مرتباً او را در تحقیق و تنقید و احاطه بر جوانب و اطراف و فوض و دقائق
و تفرجات با اثار از مرتبه شاه صاحب می نماند سبب گشته شاه صاحب در عار استیاق و احتمال گرفتار آمدن و عاصیه
نه ذکر خود از این نقصیه و در در میگذرد

کما یظهر من صدر مشقی الکلام ثابت میسینام پس باید دانست که معاصر مذکور از آن العین گفته تکلیف که از کتاب
عقود و بحمان فی مناقب ابی حنیفه انشان که علامه محمد بن یوسف آذمشنی تصانیف و المناقب مصنف کتاب صغیر نمی سل
الهدی الرشاد فی سیره خیر العباد که در ترجمه و تریل بر توقیر تیرت میکنند خواه الله تعالی با حسن اعمال
هم تجر او بنسب در علوم عربیه و دیگر قرون نیست بطور میانجامد و هم حال کتاب ملک عادل عیسی بن ابی بکر بوضوح
می پویزد و چنانچه عبارتش منبها ملاحظه شود

قال بعض من صنف فی المناقب کان ابو حنیفه رحمه الله اخذ من العلوم با و فسر فیها ما علم الکلام قد تقدم ثم
بلغ فیها مبلغا شرایه بالاصابع و ما یکب از اسلام الیه علم النور و القیاس و اصابة الترای حی قالوا فیها و فیها امام
اهل الترای و اما علم الادب و تحریف فی الغیاب و لا الاقتات لی قال بعض اعداء فقد ذکر الملك المظفر عیسی بن ابی
فی الرد علی من المسائل الفقهیه التي نبی ابو حنیفه اقول الیها علی علوم الوریة بالورثت علیه لاریات ایجاب العجاب کتب
فی هذا العلم حسن استنباط و اما الله فقد رد و اعنه من نطقه اشیا عظیمه قلت و سیاقی ترجمه منافی باب حکم و اما القراءه
فقد اقر و اتالیف قرات انفر و با و رد و اعنه بالاسانید و من مکرره مشهوره فی کتب التفسیر و غیره و من فسر
ابو القاسم الرضوی و غیره قلت و سیاقی علی ذلک فی باب فستا علی من رسم ان کان لا یخطه القرآن و قد صحیح
عنده ان کان یحتم فی شهر رمضان سبتم تمهید قلت قرات القرآن کله فی رکنه و اعدده کاسیاتی فی باب و ذلی المویذ
بر اجماره اشعار

لابی حنیفه ذی المنار قرآه مشوره مسو له غمته

عرضت علی اقرار فی ایامه
 تفتیح من حسننا التقرار
 در در ابی حنیفه
 حضرت در التقرار و انقضا
 خلف الصحابه کلهم فی علمهم
 تقصالت بحاله الخلفاء
 سلطان من فی الارض من قضا
 و هم اذا اقراروا همدا

و کان اصدا بر جمع صدی بالتقریر و هو الذی یحکمت مثل صومک فی الجبال غیره است از ان الاصل منشا عینه
 اخذ لانه کان کافل القضا و بر جمع لاسم جلاله کانض علی الامام اث فی مکلی الطحاوی ان خالد الزینی کان یمیم انظر فی
 کتب الامام ابی حنیفه کان ذلک بسبب انتقال الطحاوی عن مذنب الامام اث فی ابی مذنب ابی حنیفه کان روی له
 ابو یعلی الخلی فی الارشاد و اما الحدیث فقد قال ابو یوسف ح مارایت احد العلم بنس الحدیث من ابی حنیفه
 وقد علمت ان ذراعی خلافت من الحدیث و قال ایضا کان ابو حنیفه امیر بالحدیث الصحیح منی و انکر ابن المبارک علی بن
 قال زبیر بن حدیث کما سیاق بیان ذلک فی محله و کان ح بصیر البطل الاحادیث با تعدیل و الترحیح مقبول
 القول فی ذلک روی ابو عیسی الترمذی فی کتاب العلل من جامع عن یحیی بن خالد بن یحیی قال سمعت ابی حنیفه یقول مارایت
 الکذب من جابر بن یحیی و لا یضلل من عطاء بن ابی رباح و روی الیه فی المدخل عن عبد الحمید قال سمعت ابی حنیفه یقول
 یقول سالت الامام ابی حنیفه ما تقول فی الاخذ عن الثوری قال کتب عنده فانه یقول ما خلا احادیث ابی اسحاق عن جابر
 و احادیث جابر بن یحیی و روی الخلیب عن سفین بن عیینة قال اول من احدث فی الحدیث ابو حنیفه ان هذا علم الله
 بحدیث عمر بن دینار و جتموا علی محمد بن قیس بن یساک بن یساک فی الحدیث الثوری و یحیی بن عیینة و سبانی
 بعد ان یزید بیان و انشد ابو المؤید رحمه الله تعالی

نمان قد نشره معلوم باسرا
 و علامه منما ذری الاطواد
 ثم انتهی منها الی القعه الذی
 قد راج فی الاغوار و الابجا
 ثم انتهی من بعده یعنی الثوری
 حجاب غم معاطس الخشا
 بعد ارتقی فی فقهه فی قسده
 ذببت مصاعده ثاقوی بحما
 فزق الضلال حدود الیه مطیم
 فهداهم و کلل قوم لاد

یعنی برخی از کسانی که در مناقب ابو حنیفه کتاب ساخته اند گفته است که امام عظیم از برفن بهره وافر گرفته بود
 اما علم کلام پس در پیش گذشت که او در علم تقامی رسید که مشار الیه شد و در این بیست که در قیاس در بی
 مسلم عالم مقدم بر عالم بود و گفته که ابو حنیفه امام اهل رای است اما در علم ادب و نحو پس نیایات آنها رسید
 و آنچه بعضی از محدثان در این باب گفته اند محتمل اعتقاد تفاوت نیست چرا که ملک معظم کرده ابوی در در این حد و بی قاصح

گفته است که اگر تو خود بر سر و وسایق که ابو حنیفه در انما فی خویش بر قواعد علوم عربیه بنیاده و آتف ثوی ارتقا
 ممکن و حسن استقامت وی در رعایت عجمی عظیم آوری و اما فن شریس و ات شمر از نام عظیم چیزهای بزرگ روایت
 کرده اند برخی از آنها که بر مضامین حکمت مشتمل است در باب حکم امام عظیم منقول می باشد و اما علم قرأت پس از باب
 این دانش همه اقرار کرده اند که ابو حنیفه را قرآنی است ممتاز که خود را آتش فروخته و آتش فروخته و قرآت او را علم حدیث
 فراهم ساخته اند و انما در حال کتب تغیره که در مشهور است و از کسی که قرآت متفرد بهار از آن نام عظیم تجتبه
 و جمع جدا که اختصاص داده اند یکی علامه جبار الله در مختصر صاحب کشف ما خرد این مزیت حنیفه را در باب
 مخصوص روایت کرده اند که ابو حنیفه حافظا قرآن بود و خود هم نقل نمود همانا بجهت پیوسته است که امام عظیم
 در ماه رمضان شصت شتم قرآن میکرد و یکبار تمام قرآن را در یک کت تلاوت نمود و مخطب خوارزم گفته است که
 ابی حنیفه ایسی بود حنیفه خداوند خرد را در قرآن قرآنی است مشهور زود زود از سر زک در شان آن قرآت
 خود در عصر حیات امام عظیم بر قرآن کلام الله عرضه افتاد و از جودت و حسن آنها بجان در کشف شده ایی مجب که
 برای آن دانشمند میماند هم اصحاب قرآت او عیان و مضموع آوردند و هم از باب قهارت او در علوم یاران رسول
 جانشین ایشان و خلیفه اصحاب شد لا حرم خلفا برای جلالت قدر وی کتیری که کجکی و زریه مذوی پادشاه فقهنا
 بر عرصه کتبی است و فقهنا در حدیث قوی کونی عکس اوزاره او نیز که او اصل ایشان است ایشان شمع دی جبر بر خط
 یا بلا واسطه از وی گرفته و آنوقت اند چه امام عظیم تری فقهنا تمام است و جماعت عیال نیت خوار خوان نوال ای
 چنانکه امام شافعی گفته و حمادی از رجال فاشس فرنی نقل نموده است که وی یکی کتب امام عظیم کتیری و از فرود خرد
 وی می آید ساس انوار اجتماع نمودی همین اوست مطالعه قرنی که کتب ابو حنیفه را بسبب شد که بشیره زاده است
 حمادی از شافعیت عظمت انتقال است چنانکه ابو یعلی خلیلی در کتاب ارشاد روایت کرده است اما علم شریف حنیفه
 پس قاضی ابو یوسف گفته که من احدی را باصل حدیث انما ترازا ابو حنیفه ندیدم با آنکه ابو یوسف کعبی از اساتید
 مشایخ ترا از حدیثین عظام ادراک کرده بود و هم قاضی ابو یوسف گفته است که ابو حنیفه حدیث صحیح پیش از من
 داشت و عبد الله بن مبارک بر کسی که منکر معرفت ابو حنیفه بر حدیث بود انکار نمود و امام مذکور بعمل درایت و عمل
 طرق و جهات برود قبول اسناد و متون و حج و تعدیل روایت بصیرت داشته و در این مورد قولش مقبول بود
 در کتاب اصل از عافی روایت کرده است که گفت ابو حنیفه بر حدیث بود انکار نمود و امام مذکور بعمل درایت و عمل
 طرق و جهات برود قبول اسناد و شنیدم که کسی من نه روی در و شتر ترا ز جابر جعفری دیدم و نه فاضله از ابن ابی
 رباح و یعنی بواسطه عبد الحمید از ابو سعید ضحانی روایت کرده است که گفت امام عظیم را پرسیدم که چه میگوئی
 در باب حدیث از سفیان ثوری گفت از وی حدیث انبیس که او نقل اعماد است مگر حدیث ابو اسحق را افزاید

واحد است جابر جنبی را و خطیب بغدادی از نسیان عیسی نقل کرده است گفت نخستین کسی که برای شش حدیث آورد
 خزنشاند ابو حنیفه بود و با مردم فرمود که این سخنان بر حدیث عسبر بن نیا را از همسگر و اندر است پس مردم بکن
 کرده اند و من حدیث کردن آغاز نهادم در مقام اثبات علو درجه امام عظیم در علم حدیث پس است که در حق مثل
 سیان ثوری تصدیق اورا سناط شناخته و مثل نسیان بن عیسیه را بر صدر رخصه شده احادیث نشانید خطیب
 خوارزم راست نسیان الح یعنی ابو حنیفه بر علم را ترویج کرد و بر نقل جبال علوم صود نمود پس از میان دانشا
 بقیقه منی شد و صیت تقابست او در تمام بیت و بنده حاکم اسلامی فخر کردید الکا و بر تبه انفا ایل شد و بر عثم
 حسودان کجا جان یافتی کسی داد که ان عالم مطیع مطاع خویش جانبا و بر انده او ایشان چه را بر او
 آورده و بر تو میرا نهائی است بعد از این انصراف فاطمه که از نسیان بخیرین اندک محمد بن رباره هجرت ابو حنیفه و
 انصاف او بعلم و رسته منتقول افتاد و چکس رایب تا که که فاد صین را جسته بهل و حد چیز دیگر باعث شده باشد
 انتی از اینخبر است ظاهر است که فاضل معاصر برای اثبات تجر ابو حنیفه در علوم عربیه و دیگر فسون از خلاصه
 یوسف الدمشقی الصحیح نقل کرده که او از بعضی متضیق عیالی نقل کرده که در آن دو جا از ابوالمود موقوف بر همین خطیب
 خوارزم است اشارت کرده در مع الی حنیفه که راست پس کمال اعتماد و اعتبار و نهایت توفیق و اشتیاق خطیب
 خوارزم بودن و عمل استناد و اعتماد و انصاف و بنیت و مسلمات اتفاقا ظاهر و باسه گردید که مثل علامه محمد بن یوسف
 شامی استناد و نکت بشمار جاعت شمارا خطیب عالی الفخر برای اثبات مع الی حنیفه را در میکند و فاضل معاصر
 تحریر که محقق مدوم نظیر نیز کمال استیجاب و نشاط و اشتیاق و نهایت سرور و انبساط و افتخار از آن ذکر میکند و
 بقول خود بعد از آن منصرف از نسیان بخیرین اندک محمد بن ثابت میکرد اند و نه احمد علی ذکات لا یحیی لکرم انتی
 الا باء آخر کلامه علامه خوارزمی بنی است خوارزم که مقلقی است مشهور و این احمد رازی در وجه تسمیت شرمی
 نوشته که خواهد بیعت تقدیرم رجوع نماید

سید اسمعیل بن حسن بن محمد بن محمود بن احمد الحسینی البحر جانی

از فاضل و اجلا طبای و ایل ماشه هجرات کنیتش را ابو ابراهیم گفته اند ترقی وی در فسون علوم و شترش
 در مصاحف طبعیه در زمان دولت و اقتدار طبعه سیم از سلاطین خوارزم شایمان بود و در نزد فضلی طبای
 عصر خویش بحدائق و فضل مستور و در نزد بزرگان عصر محترم و محرم بود و او نیز یکی از اطباء است که در دوره اسلام
 قانون محمد در موم طبیب است و در تمام اجزای طب از نظری و عملی و ماسنق بها فاتیق و در مصاحف امی حسن
 عمارت مقدم تهره ان فن بود مولد و مشای طبیب ایل بحر جانت پس از آنکه در فسون علوم خاصه در علم

طب و ابراهیمی پیدا شد در زمان خوارزم شاه خطیب الدین نکمش که دوستان اهل فضل و خویشاوند مردم با کمال بود
 خوارزم که چون در الملک الملک رسیده و خوارزم شاه پیش رسیده اند انجالی شنید جوای می مالش گشته نزد خود خوان
 و از فضائل و حداقت اطلاع پیدا کرد پس او را شناسید آن دید که اگر امام و عسبر از نسیان در بر راه هزار دینار از برای
 وی مقرر نمود در حفظ صحت و علاج بوی موقی کامل و است چنانکه توضیح این بیان را صاحب جیب اسپر در ذیل
 احوال خوارزم شاه نکمش خان که اطبا و فضلی معاصرین آن پادشاه را می نگارند آورده که از هر جا و این قضای
 نسیانی سید اسمعیل بن الحسینی بحر جانی زمان نکمش خان را بوجود شریف شرف است بنام نامی آن پادشاه
 ذخیره خوارزمشاهی بکاشت انتی متوجه خوزجی در عسبر آن بر جمودی دلیل نبذی ازین بیان آورده شرف
 الدین اسمعیل بحر جانی کان طبیب با عالی القدر و انرا سلطه لطیف المعاشره حسن الاخلاق کان فی خدمت اسطفا
 علا الدین خوارزم شاه و در منال انام الوافره و المرتبه المکیه و در مقرر علی السلطان فی کل شرافه نیا و کانت
 معاجلات پیدا و اما حسن فی صناعه الطب و کتب مبارکه و من بعد مصنفه کتاب الذخیره انوار شایسته انا عشره
 مجلدها با نفاستیه

تا اینجا بود از طبقات اطبا و جنسی کتب که نقل شد و انجا که از وی یاد کتاب ذخیره بر میاید و در این مقام بجهت توضیح
 مطلبی که بیان خواهد شد لکاشته می شود جوای شریف است ان طبیب اشنمه کتاب ذخیره را بنام خوارزمشاه
 الدین محمد بن شوکتین تألیف نموده در زمان سلطنت همین طبیب الدین محمد بن شوکتین که اول سلاطین خوارزمشاه است
 بخوارزم رفته چون تمام این طبیبان را خوارزمشاه گویند و از طباق بودن اسم و لقب خوارزمشاه اول
 خوارزمشاه آخر این اشتباه و آهسته و تدریجاً ابتدای کتاب که در سه یا صد چهارم جری بود بر نمی آید
 که بنام خوارزمشاه طبیب الدین محمد بن شوکتین است و بعد پس این و خوارزمشاه را با هم یک صد و چند سال فاصله
 است و نیز موقی آنچه قوت حموی سال فوات اورا که اینک از وی نقل برجه لکاشته می شود همین که صاحب جیب
 با موزنین دیگر که او را معاصر خوارزمشاه نکمش خان نوشته اند خطیبی نکمش کرده اند و رساله دیگر که خود دید در خطب
 بنام خوارزمشاه تاریخ آن چهار صد و نود و پنج بود با نحو فضایل طبیب اشنمه پیش از آنست که تخریر تواریخ سید
 آورد و صفات وی را بر پاری عسبر بنی اهل آن که در مقام توصیف توان لب گوید و در ذخیره خوارزمشاهی است
 که اشارتی بدان رفت و آن اول کتابت که در دوره اسلام پاسی فصیح لکاشته شده و کتر الفاظ ثانی در آن نیست
 اگر نگارنده با نظر اندک تا قی در حسن عبارات آن نماید اندک مطالب علیه را با این عبارات فصیح با هم جمع کردن نهایت
 جودت جمع و کمال فصیلت را خواهد و اگر پاسی زبانان را در عظم و شرف و نفات شاه عبارات و نفات آن کتابت
 و ما بنا بوده که شد اکنون چند سطری از ابتدای بیاید که دلیل بیان یافتن بعضی مطالب طبیبانه که وی در آن

متبر بوده در بقع مپا و در فصل دمی و لیلی ساطع و زمان تألیف کتاب ابرسانی قاطع باشد که چون تقدیر
 بزدی چنان بود که جمع کشنده این کتاب بنده دعا گوئی خداوند خوارشاه اهل عالم المودیه المشورولی الهی
 قلب الدن نصره الاسلام جمال المسلمین قاصع الکفره و اشمکین عماد الدوله فخر الامتاج اسمعیل امیر الامراء ارسلان
 کتبین عن الملوک و السلاطین ابو الفتح محمد بن حسن الملک معین امیر المومنین ادام الله دولته و جرح حسن قدره تصد
 خواندم کرد و بخدمت این پادشاه نیک بخت شد اندر سال یا تصد و چهار از بخت خوشی او او اب لایه خوانم
 بید و سیرت سیاست این پادشاه بشناخت ایمنی که در ولایت است از سیاست بیست و بیافتا بجا مقام
 اختیار کرد و اندر سایه عدل و دولت او ایسا و دولت و سیاست و شمت و بی مستطرفه آثار نعمت او بر اول
 بید و واجب است حق نیت و شناختن و شکران گذاردن در رسم خدمتکاری بجای آوردن مگر علم که بدنی
 از عمر خود را اندران گذرانیده است اندر ولایت این خداوند نشکر کردن بدین نیت است کتاب نام آن پادشاه معین
 کرد و ذخیره خوارشاهی نام نهاد تا چون نام آن پادشاه اندر افاق معروف کرد و چون نام نیک او در بماند
 و پاری ساخت تا بر کات دولت و منفعت است کتاب بر سر رسد و خاص عام ابره باشد اما باید دانست که
 هوای این ولایت شالیست چنین هوا خوش و صافی تر باشد و بیشتر خلق را با سازد و بر بنانی که اندرین هوا روید
 خوشتر و گواردند تر باشد و بر آوی که از این هوا خوش کرد و دل و دماغ او قوی تر و عاقلی او درست تر و چون
 جانوران میگردند درست تر و گوشت آنها خوشتر و آب این ولایت است چونست از جبهه ای سوره است و
 زمینی که از این آب خورد نباتات و خوشتر و گواردند تر است زمین این ولایت حتی شوره دارد بدین سبب پوشیده
 کمتر ببرد و حسنه کان زبان کار کمتر توله گفته با این همه خیرات اتفاق قایم موافق اندرین ولایت بسیار است یکی
 از آنجوانست که هوای این درستی و پاکیزگی سبب بخار این طبعی است که اندر هر است هوا خوش و زمین کار می شود
 دیگر که بیشتر خورد و نیاز را می پوساند پس بخورد چون ترینه و خندراب و شلم آب غیر آن نیز با می شور و با می
 و کوبن خشک بسیار بخوردند اندر زمستان خربزهای خمره و تم خام خورد و بعضی از این خربزهای تریا که نشسته
 باشند چون ندی کشه از آن نیز بخورد بدین سبب بیماریهای اول اما بسیار شود و سبب صبی سرما ز کام
 نزد بسیار می باشد و این کام و نزل آسانی می شمارند اندر فصل بهار که هوا گرمی که ای و اما ندانند اندرین نزدنی
 کیره بگذرانند و اندر سیستان ایاماده ز کلسینه و برود و فرود میاید اسهالهای که ناگون پدید میگرد و چون بند
 دعا گو اسمعیل بن حسن الجرجانی حال انیولایت بید و حاجتمندی اهل ولایت معلوم طب شناخت است کتاب را
 بر پس خدمت این پادشاه ساخت چون در مدت مقام خود در ایشاند مجلس این علم بزرگ اندر کار حاضر
 دید و در هر علمی که سخن برقی از لفظ بزرگواران گفته پادشاه شنیدی که بسیاری بزرگان آن زمان غافل بودند و در

مند سنسوال فرمودی اشکالی نبودی که هر کسی از عده جواب آن پروت می توانستی آمد و بنی گوای بد بر شرف نفس و کوب
 پاک و علوم و فنس و خاطر روشن و قریح دست و ذوق است و همت بزرگ و خلقت تمام چند کرد تا این خدمت چنان
 سازد که بر چنین محلی عرضه تو اند کرد تا این خدمت چنان سازد که بر چنین و خزان پادشاه را بشاید اگر چه این خدمت یکی
 ساخته آمده است فطهای بازی که معروفست و شیرین مردمان معنی آن دانند و بازی لغتن سبکتر باشد این لفظ
 بازی ما و کرده آمد اما از تکلف و در تر باشد و بر زبان روان و پوشیده نماند بر کتابی را که اندر علم کرده اند فایده
 و خاصیتی و دیگر است و خاصیت این کتاب تمامتی است از بهر آنکه تصد کرده آمده است تا اندر بهر بابی آنچه طیب اندر
 باب باید داشت از علم و عمل تا ما یاد کرده آید معلوم است که برین متن مسیح کتابی موجود است که چه اندر علم طبیسی
 کتابهای بزرگ و دیگر کرده اند مسیح کتابی نیست که طیب از کتاب کتابهای دیگر مستفی کرد و تا اندر مرغی مضمون
 کتابهای دیگر بار کرد و در از بهر بجای خواهد مراد او حاصل کرد و این کتاب چنان جمع کرده آمده است که طیب است
 هیچ باب هیچ کتاب دیگر حاجت نباشد و سبب بازگشتن کتابی دیگر فایده پراننده شود و خادم دعا گوئی اندر این
 روز که طیب بجای خواهد و کتابهای عقبی همی گریست بسیار کردید شاید که آنچه از طب باید دانست اندر آن کتاب جمع
 بودی بدین متن مسیح کتابی نیافت پس برکت دولت این پادشاه آنچه پیشی کرده بود تصد کرد تا ساخته شد و در عرض
 خادم دعا گوئی در ساختن این کتاب آن بود که اندر روز کار این پادشاه چنین کتابی کرده شود و چنین یاد کاری
 از من خادم در دولت او بماند تا حق او بدین خدمت گذارده شود و فضلی و زکات را بکتاب اصطلاح کنند با و
 کتابها ملاحظه نمایند فرقی که میان این کتاب و دیگر کتابهاست بشناسند و گوای بدین که این جمعی تا سبب و منفعت
 چنینند کان بن علم اندرین کتاب داده شده است و طریق رسیدن به مصنوب بکنان که ناه کرده و بهر آنچه از این
 خطبه عده داده است و نا کرده بجهت الله تا اینجا بود آنچه خود در سنن ان کتاب نگاشته و اکنون بدینی
 از مطالب طبیسی که در حقیقت ارمیان اطباء بدان الفاظ و بیانات متفرد است مپا و در ایامه در ابتدا ای کتاب پس از
 آنکه طب را بیانی بگوئی تعریف کند و غیر علمی و عملی را از یکدیگر تمیز نماید در فایده این شریف گوید که بدین انسان
 مرکب است از ماده و صورت و مراد از ماده اخصا و است که هر یک با قطع میل بکند خود را ندانند و از یکدیگر بگریزند
 پس از امتزاج اخصا و و بدید گشتن اخصا و اخصا در این سطح مانند ماده خود است که هر یک از آن دیگر بگریزند
 جزیای جایگاه خویش تا از یکدیگر جدا گردند و صورت قویست که بر همه کوشاست تا این ماده بماند و این چوید که ما
 باجم افتاده است گشته شود تا بر حال خود بماند و هر کاری که بکوشش باشد با کار که طبع بود برابر نیاید و این صورت
 بیشتر ماده را بر حال صلح و پیوستگی نگاه تواند داشت و دیگر مانند تن مردم اندر میان هوا و مراد که ما می باید بود تا
 داد و آتش خال سرد کار باید داشت غذا های که ناگون می باید خورد و حرکت سکون می باید کرد و شادی غم

همی باید یافت این همه سببهاست از برای برون تن که آن را از حال بجائی میگردانند و یا دیگرند با بسیاری گفتند
که از اندرون اوست و تن او را آن فراموش آورده اند پس نفوس پتیری بایست که این صورت ایاری در اندرون
تا وقت آن تمام باشد و اعظم طب است که از او تعالی از رانی داشته است و برگاه که از او تعالی تقدیر کرده باشد
که تنی را از این اتفاق عقیدت صورت با قدر طبعی یا شود این بوند میان با بسیاری این تن بقصد برانزودیرمانند
و چند آنکه با این تن نیکت حاکم باشد و تن درست تر و اگر چاره شود از بیماری زودتر و آسان تر بیرون آید و دیگر
در بحث اسنان گفته اند ایام عصر را بر چهار قسم نموده است یک بخش را گوید روزگار فرست این ایام از پانزده
الی شانزده سال است دوم روزگار رسیدگی و تازگیست و آن تا مدت سی سال باشد و در بعضی نیمی پنج
سال الی چهل سال و تا این روزگار هنوز روزگار جوانی باشد نیم روزگار کفایت و درین روزگار بهره از جوانی
باشد و این تا مدت شصت سال الی شصت پنج خواهد بود چهارم روزگار پیری باشد و اندرین روزگار نستی
قوتها پدید میآید تا آخر عمری که از او تعالی تقدیر کرده باشد تا یکصد و بیست سال

و دیگر از تحقیقاتی که بیماری سفید است در آن این مطلب است که در ذیل بحث اخلاط بیان نموده گوید بیاید و است
که این اخلاط از بیکدیگر جدا کرده شد بعد با خون اندر کما آنچه است از یکدیگر جدا نتوان کردن که تقویت دارد
که بیکدیگر را از یکدیگر جدا کنند و بیرون آنرا از فرید کار تبارک تعالی از بهر مصلحتی در او می جدا کند آفریده است
تا طبیب مابق بهر یک آن را و اخلاط غالب آن خواهد که جدا کند و از تن بیرون آورد اگر چه خطها یکبار فروز
شود و یک بایزدون تا از بهر مصلحتی بخونی بیرون بیرون آید و خطها اندر بیشتر وقتها اندر تن بکلی بماند و تن بدان برآید
و گاه باشد که یک خط یا دو خط فروز بر آید تا به شوی کمتر بماند که در او دیگر خطها جدا کردن از تن بیرون
آوردن و مثال این خط و مثال تن مردم و مثال جدا کردن بیرون آوردن آن چون حصار است که اندرون بعضی دو
باشد و بعضی ششمن آن خط که از تن بیرون نمی آید و در بعضی ششمن است و آنچه در تن نگاه میساید داشت چون
دوست تن چون حصار و طبیب چون حمایت کریمت در این حصار را در چشم هر آن کرده را که در ششمن است
حامی سنگی اندر حصار اندازد خواهد که در دست نیاید و بر ششمن آید طبیب حاذق باید که از بهر مصلحتی اندر بیرون آن دارد
بکار دارد که آن خط را بیرون آورد و با دیگری گوشه شود اگر چه بر گاه که این را در او کار آید ضرورت خطی دیگر را حاکم حسیب
سبب آنکه خطها بهر آینه است طبیب باید دارد بدان اندازه دهد که خطهای دیگر را که بخت نماند این معنی را پس از
تفاس تجرد و مشاهده توان داشت و هر گاه که در او خورده شود از برای خطی که مقصود است خط را سخت بیاید
و اگر هنوز قوت دارد مانده باشد خط را دیگر بیاید و در ششمن اگر در دست که سودا بیاید در سخت سودا بیرون آید
پس صفرا پس غم و اگر در دست که صفرا آور پس غم پس سودا اگر چه خون از غم و از سودا و سنگ تراست آفریده کار

تبارک تعالی اندر طبیعت مردم این قوت تمامه است که آن را نگاه دارد و بداند و بداند و از بهر آنکه حاجت به آن
تن بدان برآید و هر گاه در او نقد قوت داشته باشد که از طبیعت خون بیرون آورد و کاری بر خط باشد و تن
کسی را دیدم که از بهر درد اندامها در او خورده و مقصود تمام حاصل شده بود و دیگر روز یک مجلس سمرنی اجابت کرد
مردن رسید و جای ترس نبود لکن در او کار خویش کرده بود غم بر آورده خطی که از آن سنگ تر باشد صفراست
و غم که سر گاه صفرا تمام از خون جدا گشته باشد رنگ آن سرخ باشد آن را هم گویند آینه سمرنی که از آن مرد و پرن
آمد بر او در شان آن بود که ماده از روده تمام برآمدست پس اندک شخم لسان مکل با ربابی داده شد و دیگر نماند
این حکایت در ذیل این مطلب از آن روی گفته اند تا اگر در چنین حالت طبیب سمرنی غنید که از تن بیرون آید ترسان بود و در
از مطالبی که در بحث امراض آنرا بیان نموده امراض متعددی متواتر است گوید چهار سال که از پدران بفرزندان سه
شش است اول سبب دوم فقر سیم برص چهارم جذام پنجم کله ششم صلعی و نیز بر عضوی از اعضا
پدر ضعیف باشد از فرزند جهان عضو ضعیف کرد و اما امراضی را که از یکدیگر که از یکدیگر نشانی است اول جز
دویم برص سیم جذام چهارم ابله پنجم درد چشم خاصه اگر در چشم در مند نگاه کند ششم تبهای بانی و دیگر شش
بیماریهای که سبب ابل شدن بیماریهای مزمن صعب کرد از جمله فقرس و دوالی و دوار ابل و دوج مفصل برگاه
بمصر و این بیماریها یکی پدید آید بدان سبب صرع زایل شود سبب استفراغ و انتقال با ده و اگر خداوند اسهال مزمن با
قی اقبلی قصد اور اسهال زایل شود سبب انتقال با ده و تا نوزاد و دیوانگی بدولت و بواسیر زایل شود از بهر آنکه
سبب سرد و بسیاری خطها سرد بود و داغ چون با ده با سفل میل بود و هر دو علت سبب انتقال با ده زایل شود و در
ضی فقرس نباشد و اصل شود و زمان را فقرس نباشد مگر آنکه خون حیض باز بسته از بهر آنکه تن ایشان بعضی
از ندها تا پاک می شود اما در جگر اگر از با و غلیظ باشد بجزارت تب ساکن شود و اگر کسی ماسرهای چهل و دو کند و پاک
نباشد آن در وقت گرم زایل شود و فقرس و دوالی و دوج مفصل و حار شش رتب زایل شود شش استقامتی تب
گرم زایل شود و هر گاه که بحران برقی بر تن پدید آید بیماریهای گرم صفراوی زایل کند از بهر آنکه ماده صفرا بخار تن
بیرون آید و فراق استقامتی بعضی زایل شود از بهر آنکه فراق و شش هم از استقامت باشد و هم از استقامت اما آنچه از استقامت
در غیر حالها آن را که تن قوی باید تا آن مرطوبت و بخت باشد و بکند و عطش حوکی قوت و هر کسی را در وقت ترش باشد
در اعلا فوات بخت نباشد از بهر ماده فوات بخت با ده گرم باشد و تا اندر معده کسی که در وقت ترش بسیار باشد
خطا گرم و نیز کمتر تولد کند بدین سبب در چنین تنی ذات بخت پدید نیاید و نیز از تحقیقاتی که پاریسی آورده و متفرده است
در بیان مولد است که بخت با ده زاید بقیا باید و در ما بهشت با ده زاید یا اگر زنده آید زود میرد چنین گوید هر گاه که
سنگ ما در باشد چنین گویند و نطفه اندر گایش چهل روز چنین کرد و در هشتم از بهر چهل روز در سی پنج و در چهل و پنج

و در بعضی نیمی پنج سال الی چهل سال و تا این روزگار هنوز روزگار جوانی باشد نیم روزگار کفایت و درین روزگار بهره از جوانی باشد و این تا مدت شصت سال الی شصت پنج خواهد بود چهارم روزگار پیری باشد و اندرین روزگار نستی قوتها پدید میآید تا آخر عمری که از او تعالی تقدیر کرده باشد تا یکصد و بیست سال و دیگر از تحقیقاتی که بیماری سفید است در آن این مطلب است که در ذیل بحث اخلاط بیان نموده گوید بیاید و است که این اخلاط از بیکدیگر جدا کرده شد بعد با خون اندر کما آنچه است از یکدیگر جدا نتوان کردن که تقویت دارد که بیکدیگر را از یکدیگر جدا کنند و بیرون آنرا از فرید کار تبارک تعالی از بهر مصلحتی در او می جدا کند آفریده است تا طبیب مابق بهر یک آن را و اخلاط غالب آن خواهد که جدا کند و از تن بیرون آورد اگر چه خطها یکبار فروز شود و یک بایزدون تا از بهر مصلحتی بخونی بیرون بیرون آید و خطها اندر بیشتر وقتها اندر تن بکلی بماند و تن بدان برآید و گاه باشد که یک خط یا دو خط فروز بر آید تا به شوی کمتر بماند که در او دیگر خطها جدا کردن از تن بیرون آوردن و مثال این خط و مثال تن مردم و مثال جدا کردن بیرون آوردن آن چون حصار است که اندرون بعضی دو باشد و بعضی ششمن آن خط که از تن بیرون نمی آید و در بعضی ششمن است و آنچه در تن نگاه میساید داشت چون دوست تن چون حصار و طبیب چون حمایت کریمت در این حصار را در چشم هر آن کرده را که در ششمن است حامی سنگی اندر حصار اندازد خواهد که در دست نیاید و بر ششمن آید طبیب حاذق باید که از بهر مصلحتی اندر بیرون آن دارد بکار دارد که آن خط را بیرون آورد و با دیگری گوشه شود اگر چه بر گاه که این را در او کار آید ضرورت خطی دیگر را حاکم حسیب سبب آنکه خطها بهر آینه است طبیب باید دارد بدان اندازه دهد که خطهای دیگر را که بخت نماند این معنی را پس از تفاس تجرد و مشاهده توان داشت و هر گاه که در او خورده شود از برای خطی که مقصود است خط را سخت بیاید و اگر هنوز قوت دارد مانده باشد خط را دیگر بیاید و در ششمن اگر در دست که سودا بیاید در سخت سودا بیرون آید پس صفرا پس غم و اگر در دست که صفرا آور پس غم پس سودا اگر چه خون از غم و از سودا و سنگ تراست آفریده کار

سید اسمعیل حرجانی

روز و ارس نور و بجنبه و آنچه اندک است بخدا و روز جنبه ارس و ویست و در روز بسیر و نیکه است با تمام
 باشد و آنچه اندک است بخدا و روز جنبه ارس و ویست و در روز بسیر و نیکه است با تمام باشد و آنچه اندک است
 نور و جنبه ارس و ویست و بخدا و روز بسیر و نیکه است با تمام باشد و آنچه اندک است بخدا و روز جنبه ارس و
 مدت نیم سال شمس پرورد از هر یک جنبه اندک شمس که در ماه تمام باشد و حساب کما شمس بسیار نقد و شیرازه
 و چون ماه شمس در وقت استوار باشد تا خدایش نیک سد و پرورده شود چون نخته و تمام پرورده شد آن مکنی نزل
 شود چنانکه باستانی باز تو گوید و بانکه مایه حرکتی از وقت جدا شود حال چنین است چو بدان بار حرکت کما
 تا خدای می کرد و پرورده شود چون تمام شد پیوسته کرد و بدان حرکت که او را تو اند و در هر چه تو اند شد و
 پرچون تو اند و این تمامی اند مدت نیم سال شمس باشد که آفتاب یک نیکه افلاک نیکه باشد و عدد روز نامی آن عدد
 بشمارد و روز نیم و نیم یک روز باشد و ماه قمری قیاس ماه شمس است نه روز و نیم باشد و این در روز و نیم
 شست یک روز حد این نیم سال شمس است از ايام مستقره و ماه نخستین از ارس است و ماه نهمین را واجب است که
 تمام شود اگر چه روزی کمتر باشد یا نیم ماه تمام کند بدین سبب چو اگر از ارس شمسی زیاد بود نیکه است با تمام
 زودتر از این مکن نیست اگر روزی چند سبب تر باشد و کفایت عد و روز نامی نیکه است با تمام و سبب آنکه
 اول را تمام شد و واجب نیست است که اندک بیشتر حالها استی ارس آن باشد که از حیث نیکه است با تمام و مدت
 حیض از ماه نقصان افتد و کمترین سه روز باشد و بیشتر از آن سببهای مکرر اتفاق افتد که یک نیمه ماه بگذرد
 تا ارس استی اتفاق افتد پس چون عدد روز نامی این یک نیمه ماه که آن را تمام شده و باز در روز بدان نیکه است
 کند و پنج ماه شمس از ارس آن بگذرد و جمع کنند و تقرب یکصد و چهل و شش در روز و نیم باشد پس لابد مقام نیکه است
 شمس در ماه تمام است آن میت روز و شست یک روز باشد و آنچه از این است اندک در تا چهل روز از ماه ششم
 شمس در هر یک از این پنج روز از ماه ششم از این یک نیمه تا چهل روز تمام شود و نهایت روز کار استی ویست
 باشد و در روز و نیم و شست یک روزی باشد با ویست و شست و در روز خارج از این نیکه است با تمام که هر یک از این
 رحم نیکه است با تمام شود طبیعت بقدر آفرید کار تبارک تعالی از آنکه اندک در هر چه بد و میرسد بعضی بیجان بیجانها
 تا خدایش کرد و داده باشد وقت نادن اتفاقی محال که از هر چه جدا شود و غذای او ساخته شده باشد پس از هر یک
 خدایش اندک در هر چه کم شود و جهت بزرگی جنبه خدا شمس را با از هر طلب خدا از جوش جنبه و اندک جنبه نیکه است با تمام
 که بدان هر چه پوست بکشد و بر گرد و پرورد آن من گشود و اندرین گوشیدن غشا که اندر میان آن باشد در
 در طبیعتی که اندک غشا بود و را غشا که بر گرد و پرورد آن او بسوی سر باشد و نادن طبیعتی است که بسوی سر فرود آید و اگر
 بسوی پای فرود آید سبب ضعیفی آن بود و چنین اندر هر چه بر پشته نشسته بود و زانو با سینه باز نهاده و هر دو کف دست

سید اسمعیل حرجانی

بر زانو نشسته و بینی و زانو هر دو چشم پر پشت و دست نهاده و روی سوی پشت تا در کرده و این شکل از برای سربز
 آوردن و بر کشتن موافق بود و اگر کانی سر و سینه بر آن نری و در هر کاه چنین قوتش قوی باشد و از او جدا شود
 تن در دست قوی باشد و اگر قوتش ضعیف باشد به حرکت رنجور شود و یا اگر در دو حال او از سر پرورن نباشد یا از رنج
 چاری میزد یا اگرانی او شمشه را بد و در مرده از او جدا شود و یا اگر کانی سینه که شمشه شود تا آخر ماه با ده ماه اندر هر
 باشد پس از رنج حرکت نختن و آسایش حرکتی دیگر کند و از او جدا شود و در دست جدا شود و از هر یک که چاری سخن چهل روز باشد
 و در غیره حالهای چنین در چهل روزی باشد پس هر چند اندر هر چه شمشه باشد و از او جدا شود قوی تر میگردد و چنان
 از او جدا شود مدت دست باشد چنانکه چو در ماه راحال چنین است در ماه ششم گاه باشد که حرکتی کند و از او جدا
 شود و این زمان طبعی نباشد سبب آنکه هنوز از بیماری است و از رنج حرکت اول تمام آسوده نباشد سبب حرکت
 دوم رنجور شود و بیماری بر بیماری نرسد و از او جدا شود و هر یک از این دو حرکت مادم کرده باشد و در چو مادم کی اندر ما
 ه متعم و دیگر در ماه ششم و اگر از ارس ماه یا ده ما زیاد کرد و دو حرکت کرده باشد حرکتی می شود مادم نباشد که از
 رنج حرکت اول آسوده باشد و اگر اندر ماه ششم زیاد قوی باشد و یک حرکت پیش کند و یک رنج شمس کند لا حرم
 چون از او جدا شود قوی تر دست باشد تا آنچه نیکه است با تمام را با آن قوت قوت آفتاب است و اگر است که زود منف کرد
 بجهت شش سبب اول آنکه حال او چون حال او نباشد که سخت نباشد و از او سر پرورن کنند دو نیمه که خدایش
 اندر هر چه خون باور باشد و آن غذای نیکه است با تمام و طبیعتی او چند آنکه جوش باشد از آن غذا میگذرد و فرو تر و کمتر
 اگر از او جدا شده باشد هم بقوت طبع و هم بقوت شوت غذا جوید و فسنون از مقدار حاجت گیرد و سبب فرونی
 چنانکه باید که او را حسیم آنکه هوای او اندک است و نیکه است با تمام کرده باشد اما اندک است از هر یک که در ده هوای که اندر هر
 بد و در هوای باشد که از او سر با نهایی با ر نخته و منقل شده باشد و هوای پرورن که بد هم زدن همی است
 یا اگر سر از آن باشد که او را با بدی سر و در اندک است از هر یک که سبب نازکی و ضعف قوت هوا را که در اندک است
 کمتر از آن تواند گرفت تا در سینه او نزل باشد یا سینه تنگ تر بدین سببها که برای هم زدن او تنگ تر باشد و هوا را چنان
 باید تو اند گرفت چهارم هوای پرورن که پوست او رسد او را غریب باید اگر می و سستی او رنجور شود و نیکه است با تمام
 که بد و پوشاند او را در دست یا از هر یک که پوست او سخت گرم و نازک باشد چه اندر غشای منقل و اندر طبیعتی منقل
 فارغی کرده باشد ششم که شانه و استخوان سبب فرونی و قوی فضا که بروی میگذرد و رنجور شود پس هر گاه که در سببها
 جمع شود اگر نازی و قوی سخت قوی نباشد زود بد و اگر نیکه است با تمام ماه زیاد قوت میان آنکه اندر اول ه نهم و نیکه است با تمام
 آفریده زیاد از هر یک که سس که اندر اول ه زیاد جاش چون حال آن باشد که هفت ماه زاده باشد از هر یک که نوز
 تمام با داده نباشد کنگ چون ناقصی باشد لاغر و ضعیف بین سبب شمس پرورده شود و نیزه و اگر نیکه است با تمام زیاد از هر یک

تمام پران آمده باشد وقت بدو باز آمده و آنکه اندر جو بهتم ماه زاید قوی تر شود دست ترا ز بند باشد و پرورش باید
 باذن الله عزوجل و بیاید داشت که فرج وقت را در آن کشاده شود که در آن کس که بیچو جرجان کشاکش اول شود و چنانچه
 نیست آنرا که هر چه در معاصر که بر هم نزدیک است کشاده شود در حال که فارغ گردد و چه بر سر است شود و بحال طبعی با
 آید و این فعلی باشد از افعال قوت طبیعیه و مصوره و از اثر غایبی که آنست که در کار تبارک و تعالی را بخلاق است که در
 از سر راهی قناری که آنست که در آن سفرد است که گوید سبب نماند که حرارت غریز
 که اندر دست از اول بهر تن میرسد چنانکه انداخته شد و از غریز لطیف از آن پس اندر هوای خاز بر آید و شود
 هوای خاز گرم کرد و تولد این حرارت در وقت جرجانست و معنی مذکور است که جرجان در ادراک حرکات می باشد نسبتا
 خویش حرکت کند و در کمال شدن حرارت حیوانی و حرارت غریزی باشد و سبب بل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی
 و چنانست که سوری و دست از آنکه انواع سوراخ که بر بعضی مستولی کرد و فعل آن عضو ماکل کرد و هرگاه که در
 مخرج سرد بود مستولی کرد و حرارت غریزی باطل شود و خون را غلبه نماید آنکه با باشد که در هر جا که در سرد بود مستولی
 کرد و ماکل نماید و هرگاه سوراخ گرم مضطرب شود روح حیوانی نهایت لطیف است که در سرد و ماکل کرد و هرگاه که سوراخ گرم
 مضطرب شود و از آنجا که در سوراخ سبب پاری در آن سرد و درین معام گوید که سبب ماکل معاجات پروردگار
 روح باشد از دل یکبار چون شادی مضطرب یا مضطرب شدن خون از سر راهی سخت باو باشد یا در شدن قوت از خون
 هرگاه که خون اندر تن بسیار گردد و کما و متغذی و تجویف یا شود و روح حرارت غریزی اندر وی هم تواند زد و روح پرورد
 که زود حرارت فرسود و اگر اندامها قوی باشد و بر اندامی که او را تجویف است اندر زندگی و کوچکی قوت با یکدیگر برابر باشد
 و یکی از دیگری لطیف تر باشد یا مضطرب و گرم شود و در دست باشد و غذای تمام می باید و استفرغ کرده شود و خون
 اندر تن بسیار گردد و بسیار باشد که کما و متغذی و تجویف می بل پر شود و خنای قلبی تو کند و مردم به نجا جان میزند و در تن
 هم گرم باشد و طبیعیه باطل نماید که در کما و متغذی است ندانند که مرده باشد و این موت نیز در زمانی را اقتدا که بر سر است
 فرزند این موت از حال مستقیمه اقتدا خاصه که ضد استفرغهای دیگر اتفاق می افتد و بدن براحت است و اسایش عالی
 نماید باین که در دست فرزند طریق اعتدال مری در اندامها و در ک معاجات و چنانکه در و دیگر از مطالبی که در
 بیان آن متفرقه و ممتد است و در کمالی که در حد اقل کمالی در این مورد طبیعیه ادراک راست جرجانست سبب
 تسکونی را تخفیف تواند داد اما اگر تخفیف در علاج بر قانون صحیح تواند نمود و سستند او بدن از غلبه اخطا تواند نیز
 داد و در تب سبب طبیعت بغدادی تنها و در آن محتاج است از مریض غذا باز کرد و بتجدید از در این حال تب
 قوی شود اگر فرج ضروای باشد تب غریبه که در دیات محرقه و اگر فرج در مریض و موی باشد خون گرم که طبیعیه
 گردد و باشد که خون در غن کشته است غنوی میید گردد و دیگر گفته است که بیماریهای منوبش جنس است اول

بسیاری گفته
 حرارت غریزی
 باشد و بیاید
 که در مریض
 خانه سرد است
 دل زود کما
 شود

بیماری است که نام آن هم که در آن واقع شود مانند شل تنیده و سرسام و برسام و ذات الخب و ذات لریه و فاندان
 و غیره بیماری است که بجهت تب است بدان نام خوانند مانند دار ایض و دار الاسد و دار الحیه و سرطانی مانند سیم
 بیماری است که با عرض آن خوانند چون صرع و سکنه و خاق و در جرح چهارم بیماری است که بدینچه باشد خوانند چون
 قرحه و در وقتی هم بیماری است که تبند باز خوانند چون بریش طبعی و عرق مری سیم بیماری است که بحیوان باز
 خوانند مانند دار اسفند و دار الاسد و دیگر از تحقیقاتی که پاری در آن سفرد است این است که در ذات الخب است
 الیه که در وقت فریض نشیمن شود و حال چار تبر کرده اند و ذات الخب که ذات لریه که در وقت بیماری چار تبر کرده اند
 که ماده بیماری اندر موضع خویش نماند و خون آید تا ذات لریه نیز تولید کند و چون حال این باشد شک نیست که
 چار تبر شود از هر آنکه ذات الخب بر جای ذات لریه باوی یا بر کرده و ذات لریه بر کرات الخب فرود آید هر آنکه در
 ذات لریه صلب نباشد ماده آن بسال بر آید و پاک شود و آنچه صلب باشد همیشه از آنکه ماده و عضو دیگر انتقال کند چنان
 پاک شود اما فریض سرسام گرم را گویند و فریض سرسام سرد را گویند هرگاه که فریض خلیل فریض باشد و ماده
 کثیف باشد و تحلیل آن دشوار باشد و هرگاه که در چهار اندر تب متفرقه رطوبت و آید و در میان که در مریض اشکافه درین
 آن تب نماند و سبب کتب محرقه بنیدان ایل شود آنست که ماده و تب محرقه اندر عروق باشد و هرگاه که از عروق
 انتقال کند و بصیبا بار آید و در وقت که در چهار کتب بصیبا با بر فرج و مانع است ماده که بصیبا بار آید قوت آن حاصل
 فرج رسد بنیدان عارض شود تب ایل کرد و سبب انتقال ماده و تب در زمین مورد آورده است که میگوید بیماریها را تب چنان
 حالت و بهر حال را وقتی معلوم طبیعیه از شناختن آن قضا و حالها چنانکه نیست اول آغاز بیماری است آغاز از
 از آن ساعت که در بیماری بر مردم ظاهر گردد یعنی نگاه کتب در بدن آشکار گردد و فرج از دست گردن آغاز بیماری
 مشتاقن روز بجز آن باشد و در بیماری زیادتی است آن با می است که پاری که کتب در روزی دراز و یاد است تب حال
 بنیات رسیدن بیماری است این وقت از آن است که کتب در اعراض آن قوی تر از آن ایام باشد چنان
 زمان نقصان بیماری است آن را وقت اخطا گویند و پاری که در وقت اخطا رسد چهار خطی در آن ایام است
 سلامت باشد مگر تحلیف و خطای اندر تب است که در وقت که در بدن سبب کتب ایام پاری میگوید آید و باید و است سر بیماری
 که اندر فرج فصل سال فرج عمر باشد چنان که بود چنانکه فصل تابستان در شهر گرم مرد جوان ایام پاری که در فصل
 پدید آید در این مقام بیماری را خطی نخواهد بود و اما در فصل زمستان در شهر گرم مرد جوان ایام پاری که در فصل
 سال فرج عمر هوای شهر باشد خطی که بود چنانکه در مردم پیر اندر زمستان اندر سرد بیماری گرم آید چون پاری
 که فصلی آید که فصل فرج پاری باشد زمایل گردد و شهر سرد فرج پریضه پاری گرم باشد پس هرگاه که اندر زمستان
 مردم پیر بیماری گرم آید خاصه در شهر سرد سبب آن بزرگ و خطی که باشد و در پیر زمان می که نموده هرگاه که

بسیاری گفته
 حرارت غریزی
 باشد و بیاید
 که در مریض
 خانه سرد است
 دل زود کما
 شود

فوائد اعراض ظاهر احوال باطن بدانند غایت تشریح اندامهای مفروضه کومران ترکیب اندامهای مختلف جسمانی
و مشارکت بر اندامی با دیگر و جنسیت و فعل و قوت هر یک است باشد و شکل و هندسه داشته تا آنکه فرض وی را حاصل
شود از هر آنکه اگر تشریح و شکل اندامها اندامها اگر اندام جانب است شکل آسانی پیدا خواهد داشت که آنرا همس اندام حرکت
یا اندام غده شکم و هرگاه تشریح داد و شکل آنرا همس نیکم کند که آنرا همس اندام حرکت از هر آنکه شکل آنرا همس حرکتی
باشد بر شکل حرکتی و شکل آنرا همس غده شکم در از باشد بر شکل و هندسه و اگر ماده اندامها در هندسه از شناختن جنسیت و
معلوم توان کرد که اندامها هم روده است از هر آنکه جنسیت و دره صفا هم است که بیشتر است باشد و هیچ چیز اندامی در
نمده و جنسیت روده احوال روده قولون است که شکل اندامی نیز پیدا و قوت بیشتر از قولون افتد و از شناختن
کوبند اندامها معلوم توان کرد که آنچه بفعال بر آید از کوبند که همس است آنچه با همسال و بول برود آید از چه جای نگاه
که بید بسا لکن جنسیت غرضی و قوتی که در کوبند که آنرا همس اندام حرکت است و قوتش خورد شده است که
با همسال نیز آید و در بیشتر آید و پارهای پوست پیدا کند که در هر روده است و در هرگاه آید از آسانی
خورد پیدا کند که در روده آید و در هر روده آید
و میگذرد و روده را میزید و در کوبند که در بول نکند سرخ پا چیزی چون گوشت پاره سرخ می آید که در هر روده از مشاهده
و اگر رنگ سفید باشد و چیزهای خورد را تحمل کند بول است و در زیر همین مقام گوید که چون صیقل تشریح نیک اندام
پارهای اصلی و ششکی جنسی بسیار وقت شمار کند و فسق میان بیماری اصلی و ششکی است که نگاه کنند تا
اول است و فعل اندام فعل و قوت که همس پیدا آید یا شناخت که همس بیماری اصلی است که همس است که همس
بیماری آن همس است با علاج بیماری همس اول مشغول گردد تا هر دو زایل شود و همچنین نگاه کند تا همس همس است که
لازم است که بی فایز شود و گاهی قوی آید و در بیشتر شناسد که آنچه لازم است اصلی است و ششکی با اندام روده
عضو نگاه کند تا اول نبوت که همس حرکت میکند تا شناخت که آنچه حرکت نبوت اول اصلی است و در هر ششکی اما وقتی باشد
که این تا همس اندام فوق کردن اصلی و ششکی غلط افتد از هر آنکه بسیار باشد که بیماری اصلی که از اول پیدا آید غلط
نماند و همس است و چهار آن غافل بوده باشد و آن بیماری شمار پس چون در کار بر آید بزرگت
آن همس اندام عضوی مشارک نگاه بیماری ششکی عارض پیدا آید و الم و در این عارض ظاهر تر باشد بیمار از بیماری
اصلی این بود که اشارت قوت صیقل اندامین جایگاه علم تشریح و مشارکت اندامها با یکدیگر و عمل آنکه فعل و قوت و جنسیت
هر عضوی است در اندام یک کار آید تا آفتاب و خلعا که اندام فعل و قوت هر عضوی تواند بود نشانهای آن نشانده اندامها
تا باین طریق نشانهای بیماری اصلی دست آرد و اینگونه تشخیصات اجزای صیقل عارضی تواند بود و بسیار همس است که
بیماری آن بزرگت همس و کوبند که چون بیماری ششکی در بیشتر وقتها شکر معده است و در بیشتر بیماریهای

اگر شکر معده است و دیگر از تحقیقات بگویی که او است آنست که گوشت نهای است که گرانند اما با باشد و کسالت
سستی و بولی و پر شدن کما و سرخ شدن روی و بول غلیظ و در کتب عظیم بعضی و چیزی چشم و گرانند از روی طعام باطل
شدن و اعتیاد مددی و قلی و تشابه خون آمدن از بینی و بن دندانها اما سبب غلیظ و تشابه عرقانی باشد و در بخوری
که انباری طبیعت که در اندام با غلیظ اندامها حاصل سبب سستی و کسالت یعنی باشد با سردی که اندامها حاصل باشد و
تن در گران دست کند و بیاید و است که استلا و گوشت باشد یکی است که اخلاط و ارواح اندر تن فرو نکرده و کدی
اخلاط و ارواح را جسد پر شود و اینگونه استلا را استلا بحسب لاجرم گویند با خیال در حرکت غفلان باشد که اندامها
ملکی بکشد یا بشکند و یا غلیظ کند نگاه نفس را یکدیگر و سبب خنای و صرع و مسکه شود و هرگاه نشانههای این استلا پیدا
باید که استلا باشد و کسالت در اندامها و در هر دو طعام و شراب کمتر تناول نمایند و در وقت که اخلاط فستقون نباشد اندامها
که باشد ضعیف و تباه باشد و این نوع استلا بحسب اتقوه گویند از هر آنکه بی و بیای اخلاط بر قوتهای مردم حرکت
و قوت با ضعیف را از بختن و آوردن عاجز گرداند و بسته نگاه این نوع استلا پیدا آید بیماری که از غفلت اخلاط باشد
تولد کند اندامین استلا که گرانند اما کسالت و کدی است با باشد که کما و رنگ روی سرخ نباشد و اگر حرکتی کرد
شود و در مانگی پیدا آید و خواستههای شورید و بیسند و بیض ضعیف باشد و بول و عرق کده باشد و هر که بهنگام است
اضطیاض کمتر متالم شود نشان آن باشد که اخلاط در بدنش تباه شده است و هرگاه که یک غلط فرو نکرده و کدی
خلطها با اندام خویش باشد گویند غفلان غلط غلبه دارد اما نشانهای غلبه خون گرانند اما با باشد و گرانند
گران خون چشم خاصه با قلی و تشابه غنودن بسیار خویشتر را خون آلود و بدین بخاریدن جایگاه رنگ زرد
و جایگاه حجات خاصه با جوانی و فصل جبارون گوشت آلود و بسیار خوردن گوشت و شیرینی و این قلیل را خندید
اما نشانهای غلبه غلبه سیدی کدی می باشد و بخش کوچک نرم و متفاوت با قلی سردی و قری بر ظاهر پوست
دستی گوشت اندامها کسالت و بیماری آب دان و سبب این آنکه گوشت آلود و در طعام و دروغ ترش گوشتی بود
و اندام خواب چیزهای سفید و سرد و آب بر بدن بسیار خن و تشنه ناشدن کنگر که غلبه شور باشد و تشنه
دان تشنگی با آب بر تشنه و خواب آلود کنگر خوش خند خاقد در فصل زمستان باسن کودی و پیری تن فز
و مای تازه و ترد و از این قلیل اغذیه است اما نشانهای غلبه صفرا زردی کون و خوش آمدن عوای شب زردی با
چشم و قلی و تشنگی و دان تشنگی بسیار و سوخ بودن با زمستان و عوای سرد و بخش عظیم و بول ناری رقیق
و اندام خواب چیزهای زرد و بدین تشنه با تشنه است که در کار با است با در اقباب خاصه فصل تابستان و کون
جوانی و بسیار خوردن شیرینیا و شیر تازه و از این قلیل اغذیه اما علامتهای سردی و تشنگی و قلی و طراوتی رنگ روی
و تشنگی پوست رنگ کوبل ابل سبب بیماری و بیماری و تشنگی دروغ و تشنههای بسیار و تشنه کون و تشنگی و تشنگی

و از بر چیزی رسیدن کماکان بد و نوسیدی از بکار با وسوسه فمعه و بزرگ شدن سپه زو پدید آمدن این سبب
 و اندر خواب چیزی نای ترسناک و دود ناخسبانی بدن مخصوص فصل قرآن مسالهای که کوهت پیری غذای بود
 خوردن چون گوشت قید و گوشت آلوده امثال آن و دیگر در بحث اسباب کوبه سببانی که در گوشت کدشت
 نوع است اول خوردنهای معتدل چه از غذا و چه از دارو و دوم حرکتهای معتدل چون بافت و صفا عینا ستم
 نایدن معتدل چهارم ضاها و دارو و دروغنهای گرم نایدن پنجم گرمای معتدل ششم هوای معتدل هفتم
 شستن با آبهای کد پوست ادرشت کند و مسام را بحدید و بدان سبب حرارت در اندرون تن باید به شتم حرارت
 معتدل خارجی که از غذا و دارو کدشت باشد اما سببهای کد اندر تن سببی از فزاید پاره نوعت اول حرکت
 با فعالیت از بهر آنکه حرارت غریزی را تحلیل دهد دوم سکون با فراط از بهر آنکه حرارت را فروزد و اما آن سبب پنجم
 فروزده ماند ستم طعام و شراب با فراط از بهر آنکه ستم شود حرارت فرو کرد و کدشت چهارم نایقن غذا از بهر
 آنکه ستم شود حرارت فرو کرد و کدشت چهارم نایقن غذا از بهر آنکه ماده حرارت غریزی کدشت شود پنجم بکار داشتن
 غذا و داروهای ستم بر هوای سخت گرم و ضاها و گرمی و در داروهای گرم و غسل کردن با آبهای گرم چون
 آب کوه که در از بهر آنکه سبب بسیاری تحلیل باشد و هر گاه که تحلیل بسیار کدشت فزاید و یک ستم با در حرارت غریزی
 کردن با نیک آمدن از بهر آنکه چون مسام بسته شود حرارت هم تواند زود تر از فروخت و بظاه
 تواند رسید چون حرارت بر تواند فروخت فرو کدشت دوم آن باشد که فرو میرد و ستم ضاها و طلاهای ستم
 بکار داشتن پنجم فصل سرد باشد و چه پنجم نوعت بدین سبب است که یاد کرده آمد ستم استفراغهای با فراط و بسیاری
 جماع ازین جمله باشد از بهر آنکه ماده حرارت کدشت شود و روح تیر تیر جماع استفراغها پراخته شود و هم آن ستم که
 عمل کد حرارت غریزی را بگریز چون آن عضو را کدشت بیند از آنجا باشد یا زود هم آمده و عظیم از بهر آنکه حرارت را
 فرو میراند و از زود هم شادی عظیم از بهر آنکه حرارت ابر کدست ستم کدست عظیم از بهر قبیل چهارم ستم اشتغال صفا
 علوم یا زود هم خامی اخلاط و اما آن سببها که تری بر تن فزاید یا زود نوع است اول حرکت ریاضت تا کردن
 از بهر آنکه حرارت غریزی اشتغال پیدا کند و رطوبتها تحلیل نیاید و بر تن بماند و دوم ستم ناضج ستم است سبب کدشت
 شد جسم تری عادت استفراغها از بهر آنکه هر گاه که صفا کدشت باشد رطوبتها کدشت شود و ستم کدشت پنجم فراط
 در غذا شتم غذای تری و سولهای تری بسیار خوردن پنجم گرمای معتدل فضا در ستم طعام شتم از بهر آبهای تری
 نشستن خاصه اندر وقتهای معتدل نیم هوای کمیل ستمی و در وضوهای سرد که مسام را بحدید و در رطوبت از اندر
 تن باز دارد و هم بر هوای کمیل گرمی و در وقت معتدل از بهر آنکه رطوبت انجمان و تحلیل دهد یا زود ستم
 معتدل اما سببهای کد بر تن کدشت فزاید زود نوع است اول حرکت با فراط از بهر آنکه حرارت را بحدید و در رطوبتها

باشد پنجم
 بستن
 سبب
 از او ستم

فصل اول
 نام چهارم
 استفراغ
 از بهر آنکه

کدشت و تحلیل دهد و در جرجانی بانساز از بهر آنکه باغ اسایش ناید و رطوبت تن تحلیل پذیرد ستم استفراغ و جماع بسیار
 از بهر آنکه رطوبتها از تن بر داخته شود چهارم نایقن غذا از بهر آنکه تری و نیاید و آنچه رطوبت باشد ستم شود پنجم
 غذا و داروهای سخت شتم بسیاری شتم و اندک از بهر آنکه حرکت نفسانی حرارت را فروزد و رطوبت را تحلیل
 دهد ستم سرمای با فراط که بصوری سرد و اورا سبب بود فراط سرد از غذا کشیدن بخوش باز دارد شتم شستی
 با آبهای قافیض ستم سده از بهر آنکه کدشتی غذا که اندر کدشت با بعضا رود بسته شود و هم ضاها و گرمی از بهر آنکه
 رطوبتها را بکدشت و تحلیل دهد یا زود هم مقام کردن بسیار از کدشت عرق بسیار آورد و در جرجانی کدشت
 اما سببهای کد شکل اند اما ستم کدشت نوع است اول کدشت منفرد لفظ یا وقت صورتی ضعیف باشد و کدشت
 چنانکه باید مقام تواند کرد و دوم کدشت در وقت آن سبب کدشت که شکل اندامی تباها شود ستم کدشت در وقت سردی
 و شستن برودن و فرو نهادن آبی افتد از تقصیر دارد و یا به چهارم افتادن در شمی رسیدن پنجم فراط بسیار یا
 چون تشنج و تمدد و قوه و جدا هم و ستم حاصل شتم قریب ستم لغوی منفرد شتم اما ستم ستم ستم حرارت ستم
 ریشانه بر آن کدشت باید و هم کدشت بر جای خود باید اما سببهای سده شتم است اول کدشت غریزی غریزه
 منفذی افتد مثل افتادن سسک اندر جرجی بول که راه بول بسته شود دوم کدشت مثل بسیار و غلیظ اندر زود جمیع کدشت
 شتم شود ستم کدشت ماده فزوده شود چنانکه حرارت با اندر جرجی بول یا اندر منفذی دیگر بسته شود چهارم کدشت
 منفذی از منفذ یا قرح افتد و حرارت شود و پنجم کدشت پوست کدشت فروزی بروید و منفذ بسته شود پنجم کدشت
 چیزی چون ثولول یا غیر آن بروید شتم کدشت از روی قافیض بکار آمده کدشت از کدشت کدشت پنجم کدشت بر این ستم
 تا بدان سبب منفذ بسته شود شتم کدشت تا کدشت قوی باشد ستم سرمای سخت سبب کدشت ستم کدشت
 فراط هم آورد اما اسباب گشاده شدن منفذها چهار نوعت اول کدشت تا کدشت ضعیف تر از دانه باشد و دوم
 بدان سبب قوی تر شود و دوم داروهای کشاینده کدشت را کشاید ستم داروهای کدشت که کدشت و اندک از بهر آنکه کدشت چنان
 نفس کشیدن که مسامات ستم تا بدان گشاده شود اما اسباب در شتی آن شتم نوع است اول چیزی تری یا زود
 کدشت و دوم اجزای اخلاط غلیظ را بر چون سسک و کدشت و مانند آن دوم چیزی تری تحلیل کند چون کدشت در
 و غیر آن ستم غذا و غلیظهای ستم چهارم چیزی تری قافیض پنجم داروهای ستم بر هوای سرد شتم غبار زمین و اما ستم
 نرمی و دفع است اول چیزی تری چون در غن کدشت و مانند آن دوم چیزی تری محلی که تحلیل آن لطیف باشد ماده در شتم
 غلیظ را دقیق کند و در شتی نرمی ستم چون شکر فانیه و امثال آن و نیز آورده است که انواع الما در بدن پانزده
 اول الم خار شست است و دوم المی است که کوی چیزی در شتم آن موضع میرسد و آن ماخوشت کدشت ستم المی است
 که کوی موزق یا دسته خار بر انواع نیزند و آن ماخمس کدشت چهارم المی است که کوی آن موضع را می فشارند و آن

عمر و رضا و کما... کرم کونی آن عضو از هم می کشند و آن را منده گویند ششم آن لثی است که کونی موضع آن از هم
 باز می شود و آن را منخک گویند هفتم کونی آن موضع را می شکند و آن را منده گویند هشتم کونی ضعیفی اندازان موضع پدید می
 آید و آن را منی گویند نهم کونی آن موضع را میخیزی می کشند و این نوع را ناقص گویند دهم کونی جوان و زنده آن موضع
 میزند و آن را منی گویند یازدهم کونی آن عضو خسته است و آن را صده گویند دوازدهم الی است که کونی موضع مجید
 و آن را مفران گویند سیزدهم الی است که کونی موضع سنگین است آن را شکر گویند چهاردهم انواع مانده ای است
 و آنرا اعلی گویند پانزدهم الی سوزانده است و آن را رالاع گویند و آن سبب غار شش ضعیفی باشد شوره باشد که بازی است
 گویند و آن غار شش که از غلطه حریف تولد کند سوزانتر از آن باشد که از غلطه شور تولد کند و سبب شونت که شش غلطه
 تنه باشد یا چیزی در شش چون یکی را اند کرده و تولد کند و از کرده باشد آید و اندر مجری بول کند و سبب الم انس
 غرق الاضالی باشد سبب نوزدهم و بی ریش غصه را از هم بکشد و سبب الم تعد با وی با ضعیفی باشد که سبب غصه
 بکشد و سبب الم ضاع بسیار غلطه باشد بسیار با دو که در غصه اندر آید و جایگاه در غصه سنگ نماید سبب
 الم منقوع باوه باشد که اندر میان اجزای غصه و میان شش و غشای آن باشد و غشا و غصه را از هم باز کند و
 سبب الم منکر باوه باوی باشد میان استخوان با برائی که بدین غشا رسد و غصه را بر هم نشاند و الم آن استخوان
 صده سبب الم در خواه باشد که اندر گوشت غصه کرده باشد و بر تو غصه رسیده باشد سبب الم ناقص ماده
 سرد غلیظ است یا با غلیظ که اندر عضوی گرد آید چون دوده قولون و سبب الم مسلی نیز همین باشد و سبب صده بسیار
 مزاج غصه باشد یا سده که اندر روح حساس که بدان عضو آید بر بند و سبب الم ضربان نامی باشد گرم یا سرد یا سبب
 یا نرم لکن اندر نزدیکی آن شریانها باشد سبب حرکت شریان نامی ضربانی شود سبب الم مثل نامی باشد اندر عضوی
 که کله از حس نباشد چون شش و جگر و کرده و محال یا دردی باشد اندر غصه حس صبیحت حس غصه را باطل کرده
 باشد یا سده سرطان که اندر غصه باشد و چارس کراتی می باید و حس الم نیاید و سبب الم اعیان انواع حرکات بدنی
 و نفسانی است و سبب الم لضع غلط نیز باشد و سبب الم سببهای غمزه و استداد جنس است اول سببهای است پرانی
 و دوم سببهای آتیه دلی اما سببهای پرانی چهار نوع است اول بسیار خوردن طعام و شراب از هر که بسیار اند
 نمی فراید کفرن با بدان حاجت نباشد و قوت خنده از جسم آن عاجز آید بدان سبب امتلا حاصل گردد و دوم بسیار قوت
 اندر کربا قبل از حمام یا بعد از آن بدان سبب تعریف صیبت در حمام ناهود است و آنرا نیز حاصل گردد سببهای درخت
 غمزه چون یافت نکردن کفی استغراق و از آن قبل چهارم بی ریش خوردن طعام و شراب و سببهای اندر دلی
 آن بر روح است اول صبیحت قوت احمد و دوم ضعیفی قوت اندر با قوی بودن قوت مکه سببهای رسا و کله های
 صمد و سه صبیحت صبیحت یا صفا و عفت اول آنرا قوت غصه و دوم آن صبیحت است و دوم آنرا قوت غصه و سوم آن

ضعیف شود و برنج اذیت تر ضعیف شود سیم اگر قوت ضعیف شود و برنج جزو دیگر چهارم اگر قوت آن ضعیف
 نازک و ضعیف باشد پنجم اگر اندر عضوی از اعضا مرضی باشد از امراض ترکیب آن ضعیفی مطلق و طبیعی باشد آن
 که با کفی و پوسنی جسمی عضوی است شود از هر آنکه فعلهای اندامها چنانچه طبیعی است و چنانچه خستاری است
 اینها می جھبست و یا کفی و پوسنی و نساون آن برگاه که با کفی این اینهاست شود ضعیفی است حاصل شود و آنرا متصل گویند
 و سبب ضعیف شدن که در سه عضو سوز مزاج محکم باشد تا سه سوز مزاج سه و از هر آنکه حس غصه را سبب و سبب
 کند سوز مزاج گرم خسته غصه را ضعیف کند از هر آنکه حرارت غیر طبیعی مزاج روح و مزاج غصه را نابه کند و مزاج خشک
 منقعه را سوز مزاج گرم کرده و در او قوتها میسند و اندامها ضعیف کند و سوز مزاج تر اندامها نرم کند و از نرمی سستی تولد
 کند و هرگاه سوز مزاج تر با ماده غلیظ باشد سده و سببها شود و کدر قوتها بدهد بدان سببها اندامها ضعیف شود و سبب
 ضعیف شدن روح و دست اول سوز مزاج و دوم غمزه و سببها و انواع استغراقها که سبب آن روح تحلیل پذیرد
 دوازدهم نوع است اول سوز مزاج و دوم تبای هر سیم تبای آب چهارم غذای پنجم اسباب هر که سبب
 آن روح آید چون نوبه های ناخوش و بخارها و آبهای ایستاده و تباه شده و دود و بخارهای زهرناک که اندر
 آنچه شود ششم استغراقهای مزه و کثرت آب اندر عفت استغراق و بیکار بسیار بیرون کردن خون و بوی بزرگ
 شگافن و دوم بسیار بیکار بیرون کردن ریاضت مزه و عرق آمدن پنجم اطاعت ایند از جمله استغراقها باشد ششم
 در وجب از هر آنکه هم مزاج بگرداند و هم روح را تحلیل کند و از ردای غم معده و در ردای کله که از هر یک با
 اثر بیشتر ششم انواع تباه از هر آنکه هم مزاج را بگرداند و هم تحلیل دهد غم غذا یا نفس و ناخوردن و دوم آنکه
 ضعف عضوی سبب ضعیف شدن گردد چنانکه ضعف معده راست از هر آنکه خداوند ضعف غم معده را اکثر
 و مانع مزاج روح بگردد یا از هم سببها شخص چار سببها بسیار کشته و بدان سبب ضعیف گردد و دوازدهم سببها
 اندامی ضعیف تر و نازکتر باشد چون دماغ و شش بدان سبب فضل دیگر اندامها قوی تر آید و استبول کند که
 آن بود که آتشید کار تبارک و تعالی بقدرت باشد و دماغ را بالای هر اعضا نسینها و سبب لطافت و نازکی
 او را است همیشه فعلهای اندامها بود آمدی دماغ آنرا قوت نسیستی که در قوتهای آن بر تباه شدی و غیر افعال دماغی
 بافت بودی بقا رک است احسان الفاعلین و دیگر از اینها نماند معینه عاکیه کله ایبارسی است این است که بعضی از
 تاثیر مزاج است و بعضی را در جنس و آنچه را که تاثیر در خارج است و بجز در عاقت اندر پوست تأثیر کند و سوز
 در شش ناید و از اندرون اثر کند سبب آنرا شش است اول آنکه در آنچه قوتی است کله نده که بدان قوت اینها لطیف
 بسامات اندر شود و آنکه دوم آنکه اندامها بقوت با از بر خویش کشند سیم آنکه قوت کله نده آنچه قوت با از یاد نام
 برد و از نماند آنرا بر آید چهارم آنکه آنچه طبیعتی باشد قوی کردن مردم را از حال بگرداند و از نماند و در نماند

کرم پهل پس سپهر پهل که اندرین از کرمی و سپهری کند چرخ چون خفا با کجوت کرم یا سپهر باشد و حرارت مغزی وقت
بفضل آرد ششم آنکه بجای صیت اثر کند و پنج جز دیگر است که بخوردن اثر کند و از سپهرن نیز اثر کند و پوست را بسوزاند و
کند و آن جزهای تنه است چون سپهر و سایر دماندان و این پنج را بسبب دیگر است خاص اول آنکه هر گاه از آنجا نزد وقت
با و چندان نماند که اثر دفع خویش تواند کرد از بسبب آنکه وقت نماند در حال وقت آنرا بشکنند که در پیش از آنکه فعل خویش کند
و دوم آنکه چیزی خورد شود و مردم آنرا نتوانند خوردن بماند و گوشت مغز آن خوردند و با نردون مردم آینه رسد و چون آینه باشد
اثر آن بر بدن یا به سیم آنکه چون چیزی از آن خوردند با رطوبت مان در رطوبت اسما در رطوبت معده سرشته شود وقت آن بر
سبب شکسته گردد چهارم آنکه از اسما دکنه متقی بر یک موضع لازم باشد پس اثر کند و چون خورد شود بر یک موضع نباید خورد
و چیزی که گذرد در آن اثر تواند بود و مانند چیزی که بر یک موضع لازم باشد چرخ آنکه چون طبیعت او شود در حال تصرف کردن
اندروی و از اجسامی آن بر چه جسم را شاید جسم کند و هر چه در دفع را دفع داد آنجا از سپهرن اثر کند و بخوردن اثر کند چون
اسفنج است مانند آن و بسبب غلظت آن است و اجزای آنرا وقت که شستن از رسام نیست و اگر چیزی بگذرد در خویش
و تعریق است و مغز در ریح نماند و اندروی لطافتی دندی و لغوی نیست لکن چون خورد شود و بقرن رسد از بدن آنکه اگر آن
سخت غلیظه است طبیعت اندروی اثر تواند کرد آنچنان که اندر چیزیهای دیگر کند و هیچ جزوی را از روی جسم تواند خورد و بسبب
بر حال خویش نماند و اثر پذیرد و دیگر از بیانات و اذیه تحقیقات شایده که آن طبیعت میل پارسی آورده و زیاده از حد هر کس نفهم
این مطلب مفید فایده است این است که فرماید چون سبب بقای جانوران تو که در تناسل بود از فرید کار تبارک و تعالی اند
با فرما در جماعت که سبب تناسل است نسبت کرده پیش از باقی آن لذت شنوات در هر جانوران نماند و مردم را که این ضایع
از این است با آنکه حفا کار با نماند پیش از این انو بکنند در صحن سبحان آن لذت شنوات در هر جانوران نماند و مردم را که این ضایع
آن لذت شرم و حیا که خاصیت آدمی است مغلوب قوت همی گردد و فراموشی بر وی منتهی آید تا در حال آنکه پیش از این کار با
اندیشیدن مغافل شود و غمناکی که پدر و مادر حاصل را بود از بر نشسته نماند و از بر پرورش از بر صلاح و فساد اما حال او در خورد
پدر و مادر بود و مانند انسان را از این نشسته نماند و نامی بود از نشسته نامی بود فراموش کند و بسیار از مردمان پیشتر گیساری
محل و عزت و شرم و حیا و خودداری ایشان به این صای بود که هر گاه آن عضو که آن است این کار است بزبان نگویند و نخواهند
کنند و دیگر آن صاعده دست خود بر نه نشسته اما در حال چنان مغلوب قوت همی شود که در سپهرن همی عورت بر نه نشسته و باشد
که عورت معقول را نیز بر نه نشسته و خواهند که عورت در ای بسینده و بخواهند که سامعی در از مردمان کار با نشسته اند اما در
که ناسل مردمانی نماند چند آنکه تبارک و تعالی تقدیر کرده است و اگر ندان بودی که فراموش کاری پیدا آدمی وقت
بسی خالص همی بر گزید نام حاصل بخار کردی و غمناکی نشسته نماند که بخویش کشیدی و کینل آشنائی هر که این معنی فهم کند
کمال حکمت و قدرت آفریدگار تبارک و تعالی هشترارد و با خلاص گوید ذلک تقدیر الهیست بر علم و هم در این بود

فریاد که طبع نگاهداشتن درستی است بر تن درستان و زایل کردن بیماری است از بیمار آن و این مختصا خاص بود
چند آنکه ممکن گردد و مختصا فریاد اشرف و اجل و بزرگتر از مختصا شخص است مختصا و علاج اعضای تناسل از جمله اسباب
و زبانی نوع انسانی است از جمله آنکه حقه و بقای نوع در تناسل است تناسل حاصل نشود مگر از وقت که زوداده در لذت است
و در انزال موافق باشد که زوداده در این بود و سستی موافق باشد ششم فرزند آید هم میان ایشان لذت بود و اگر لذت
از صحبت زن یا لذت زن از صحبت مرد بدان که باید بود و در انزال لذت هم و ناخیزی و در فرزند زوداده لذت زن از مرد
لذت تمام باید و باشد که آب مرد که مستر بود زود آید و شونت ننجسید باشد و بصورت مرد هر صلی گشته مرد از وی جدا شود
حاجت شام نماند و اگر زنی باشد که شکم و صفا او کم بودیم باشد که در آن حال هر که باید حاجت خویش و آنگاه و بسبب
آنکه لذت مرد و زود آید که تمام حاصل شود و بسبب آنکه مابین مرد و موافق افتد بی تقدیم و تا خیر در علم طب است و به تیر طب
مابرداشند و اگر مزاج آب سرد با مزاج آب زن نامتدل است از ایشان نشسته زنی باید با یکی کم و دیگری زیاد است
حال تیرس با حال زن زود آید و نیز تیرس در زبانی و کمی آن در علم طب است و تیرس نیز اگر اوقات و آفات
تناسلی نیست آن نیز تیرس نماند و در نشسته زنی است از یکدیگر در این حال تیرس بی نری لازم است آنهم هم
طب است بین بسبب مختصا و علاج اعضای تناسل و اجباست مردم را در این مورد و بسبب حاجت تیرس است
آنکه طبیعت از علاج این اعراض سبب لذت و تناسل و باعث بقای نوع انسانی است و اگر که تیرس طبیعت است از طبیعت
خدای در میان خلقان در نشسته باشد تا اینجا بود آنچه از بیانات و تحقیقات آن طبیب دانشمند که در عنوان ترجمت اشارتی
بدان افت که بخاریم اکنون اشارتی با آنچه متعلق با او فرمایم زندگانی اوست خراسیم نمود در راجع اطباء و دیگر کتب
سطور است که آن طبیب دانشمند پس آنکه که تفریح در خوارزم بنسبت و خوارزم شاه محمد بن نوشنگین در خوارزم نماند و از
تألیف کتاب نیزه خوارزمشاهی خاصه فارغ ساخت خیال رفتن در اوقات و آن زمان سلطنت و اقدار سلطان سخر
بود چون آن پادشاه عادل آمدن او را بدان شهر است نزد خود خوانده و آنچه از قبل و احسنه آنچه بود در باره او
مرعی داشته پیشتر ایام زندگانی در آن شهر با نماند و ضلای آن ملک از قبیل استخافه و ستغاده و از بیانات او
بسنوند زود زیاده از حد محترم و در کمینت و در نشون دیگر سینه او را بی طوی بود مثل علوم عریضه او وقت در علم
حدیث استادی شیخ اجل ابو الفاسم قشیری که شرح حالش در این کتاب سطور افتاده بوده و روایت آن کتاب است
و در کتب وی سینور و دیگر آنکه سمانی که از نقل فضلا و قشای صبر بود روایت چهارم و او پیش از روی مجاز است و از
اطبای ماصه روی ابن ابی صادق است که شرح حالش سطور افتاده موافق آنچه که بعضی از روایات خود آورده
شده و در باب حال اخذ صناعات سببیه را از جز عملی و علمی از آن طبیب دانشمند و در اطبای حرجان و فارسیس مؤلفان
نیز استماع نموده و بعضی از آنکه پیشتر از آنکه در جماعت بود بصورت دانشمند با کمال در حال که سطور افتاده در زندگانی خود

سید اسمعیل جرجانی

در برهه بیس و نایب میگذرانند تا آنکه که بر حسب رسم روزگار کس و اشبات و عاقبتی بست و جاودید نخواهد زیست ایام
زندگانی را باید زد و کرده در همان شمس مرفون کرد و در معارف بود مال و فاشش با پند سی ایکم جبری یا قوت جبری
در عجم البلدان جرجان را که بنویسد در ذیل آن فضیلتی آفتک را که سید کار کوبید و مهنا ابو البرهم اسمعیل بن
الحسن بن محمد بن احمد العلوی آیینی من اهل جرجان کان عارفاً بالقلب جفاً و لایفید تصانیف حسنة مرغوب فیها بالعبارة
و الفارسیة عقل الی عوارزم و اقام بهاته ثم اقتتل الی عروفا قام بها و کان من منسب اوزنانه و ذکر انه سمع
ابا القاسم التمشیری و حدث عنه کتباب الاربعین له و ابا زلابی سید السعانی و توفی بکربلا سنة ۳۳۰ هجری و توفی
و ضمن مائة و اودار سال بوده است در کلمات مکتب آمیز و مسیر و سلوک که بجهت بعضی از دوستان خود نگاشته
از جمله بعضی از آن بیانات را که زیاد از حد منصف فایده و دلیل بر زیادتی فضل وی است در این مقام میاریم که
مالی اراک یا حتی ایک است و ایامی بوقتیست منته شده است که انکه الی بیه الذنبا الی الله الی الله الی الله الی الله
کثیر ایل الی تربیته فی الجهد المظلم الکلیف الذی یو اجمع مرگ و ارجح مسکن القس سل الالقیاد و التوکل
الغضبیة و الشویة القین یحکک احد جالی استنبیة و الاخری الی الی الی صلب لها و عمر الایجاب القویة
العاقبة القویة یؤدیة الی الجنة المادی و برقیة الدرجة العلیا لعلک قد اخذت بل اغترت بی شری
به و الله ان کلها الام فی الحقیقة و ای الام ما علمت ان لذات الدنیا کلها اکل الطیب و شرب العذب و
لبس القین و رکوب البعل و قدر العدة و التمس باجساد به و کلها حاجات سببیه خصوصاً للعقل و ضرورات العجم
المستغنی عن بعض الاذن الاکل و الشرب اما بولع الم المجمع و العطش و التمس بلع الم المجمع و البرک و البرک و الکر
لرفع الم المشی و قدر العدة لطلب التمس من العسیط و الکفاح اما طلب لذت بزیب باشه و حضرت آن ستر
بسی می من کشفنا حسن به و الله عند العاقل المستیظ و ما هو ناه و علی و ما تقبما عده و ما انصفا لیه
ثم اما حایر غیر طبیة و لا ذبیه فی ذاتنا و به و الاجوال کاتری حاجات و الحاجات الام و لو کانت فیما
ضیفاً ما اختلف الملائکة المکرمون عن سنا و کل الله فی ان لا یولم جمع و لا یولم عیش و لا یلثب شیء و لا یولی
عز ولا برود و لعد صحبت من اذ باع صبره طویلاً ثم اذا قدم السیه الطعام کبى ثم اکل و کان بقول القیم نیست
خلقتی انت اخر جستی و بالخطاب اگر مستی فیک لی ما وعدتی و کان فی الکلام مشکایم من هذا القیرن
من الم الحایر من عرف کلام التمس بان تا به بر یکنون است و اکثر و اتم و بلع و انا و ان استعمل فی اذما
و اقول القیم اتی اسسک غیر تخلم علیک ان کعبینی مؤتة هذا الجهد الذی یوسبب کل نرتو و مثل کل حاجت و
الحایر الی کل یقته و القالب کل خلیة و ان قیرت الحسلاص الی سنی اسس و کید فضل مال الی حسیه سنا
و احسن کل بکک و فضلتک باذ الامن و الاضفال فان به ایت ان توفیقی فی استعلا خفت بکک و شتر بکک

سید اسمعیل جرجانی

و ارج قلبک و انصراک و فترتک و ثقی فی طرکک و ستم و ذوق و ستم حاصل عبارات رفته آن است که تا بیک خدا
تو را بر ای برادر من تو بر من که سید اسمعیل ای بزرگانی و نون و نونانی که زود در گذشت ما که نیکش در پی است
باین حال منسودنی و در ذیل تو بر من این جمله تا بیک کیف که منس و اشکی است سرکش امید جایگاه و آسان رام کرد
بتوت خشم و شونت کی کی الزان و ذوقه ایست در درندگان است و دیگر در چار پیمان باگشت قبول آن شوار است بتوت عا
تو که بر ما در انوقت مظلوم نور ایشیت عدون بلند سیمان در جرات تو را با است که سید تورا و منس و هزاره و آن خیرانی
تو از لذت گان میکنی و در حقیقت نام آن بیخ و در دست بکون بیخ و در وی که شخص م ان بی نجا به برود آن لذت که در دنیا
گان بکنده خوردن غذای نیکوی بکنده است آسانیدن خوشگوار و پوشیدن لباس نرم و سواری سوار بر او و چوگی بر دشمنان بزر
برودن از منس و دیکان تمام بکنده حاجات خواهشهای درندگان است بخصوص عقلای از در مان و او از او نرم زندگانی است
بی آرام بکنده نیست گان از ازل و دانش را از آن روی که خوردن آسانیدن نیست که از بیخ بکسکی و سخی شکی و پوشیدن
لباس از برای دفع درد که در سواری از برای بردن بیخ پیاده و قرن است شیر و کشتن به جواهر خرمش ثقیان از شمشیری
از برای خشم بکشتن کمال تندستی و زن کردن از برای خورش لذت بی است بر بسیاری آن حضوی که سوار از این است که
از برای شانه و شرمند از بار کردن آن پس ایگونه لذت بر وی سنده و انشده بکولتی باشد و خوار و قویج ترور سوار از آن بیخ
نیست بر بیاد است تمام حاجات بینه را که بطبع آن بگری و در نما و آن نظر غائی لذتی در آن نیست اگر چه در حاجات می رنجما
پدید کرد و اما در آن بیخ فضل و اجر و حاصل شود که در خیر آن حاجت نیست چنانکه در شکان بزرگ استغنی و منوع هستند از آن
حاجات آنچه زانی را که در لذت می شمارد این است که در فکده از خود المجمع را و ازین عیش بخشی ماه رخن بگر و با کوبه و قوی مرانها
صعبت کسی افاد که هر گاه که سینه بر سکی صبر بسیار سینه پس هر گاه که طعمی برایش فراهم بکشت بکریست و اندکی از آن
بمخورد و بکشت بار خدا با تو آفریدی تو بسید و نون نمودی و بکلام خود برداشت کردی و این به و من آنچه را که و در چو این
کلام آخر چنین کسی که حاشش این است شکایت است از این طریق از بیخ احتیاج بی چنین است اگر کسی نشناسد آنچه بگوید که
احتیاج را که بکون سبب بیخ جستی بگرد و از بیخ بروی بنیات شوار است تا به استن آن و تورا نون بیانم میداد است این
که جو را بکوی من خد او ذوق سوال میکنم از چون تویی که جاری نیست تو حکم اهدی و در کن از من خواهشهای این جمله را که سبب
بر لغزش و مگر آکنده هر عطشی است و میکشاند بسوی هر گوز زاریه و بخواب هر قسم از گانان او آسان نای هائی را از این سینه
بیکوت بر من تری از منس و تا که باگشت به اعمال بهترین حالات است آخر آن خیر احوال بخت فضل تو ای دارای نیست
افضال پس اگر عبادی کروی در دست این و با بکوی سبک است ار پای خود بر زمین امان خود را و قلب خود را آسوده دار و اگر
خود را کون نای و پاکسینه کن خوی خود را و از خود چشم این بخش کردن بر رضای حق را و در حق بخش بر امور دین و دنیا
از اعمال بیخ بگردار دست نه که پیشانی از غل خیر بر تر از آن کردن آن است هو الله الموفق و الهامین

و از وصایای آن عیب آشنده قبل است که گفته چون بسبب مجامعت نمودی در اجزاء و طلب خود ستا ویدی التبارج
روی بر حذر باش هر چه بچنین طبعی صحت را که لازم نیست از آن کند اگر صحت
ظاهر را بقوت طبع دفع کند عفت باطنی از وی دفع و دفع
نخواهد شد

ابو اسحق ابراهیم بن شیباز کارزونی

ابن زکریا عفاى او خستند پنجم جزیر است از خلفای عباسی معاشرت با القادریان و از وی طلب بجهت آند و طهارت
کاکو که بر فارس استیلا داشته و با شیخ رئیس ابو علی عیناً در بعضی مطالب غنائیه سؤالات جوابات از مدبر حال
از خلفای این سلسله و معتبرین این طایفه است و لا تشک موافق سال عسره وفات در سال سیصد و پنجاه و پنج هجری در نزد
کارزون بوده و پدرش شهریار کیش زودست داشته در بدو استیلاى طایان بر مملکت فارس اسلام اختیار نمود و شیخ
و سایر اولادش در اسلام بدرجه حدیث خود آمدند چون ابو اسحق تخرید و نیز رسید تحصیل مقدمات علوم ادبیت
کماشت و ترقیات کامل نمود و در فنون علوم کمالی کمال پیدا کرد و در کتب صحبت بسیاری از شیخ و صحاب حدیث نمود و پیش
در تصوف شیخ ابو علی حسین بن محمد فیروز آبادی کارزونی و در کارزونی و شیراز و بصره و مدینه طیبیت بخدمت جعفری
از امامی علم و عرفان رسیده روایت حدیث آثار بسیار دارد و یک چند بکلمه معتقد در جزوه افادت شیخ ابو الحسن علی بن
عبدالله بن عجم همدانی در شرح حاشی در این کتاب مخطوطات بوده و از وی روایت حدیث اجماع است پس از آنکه خود بسند
افادت ارشاد داشت جماعتی از این سلسله دست را در او می آید و در نزد وی به سعادت مشول گشته و نسبت بوی
درست کنند در مکره الاولیاء که شرح حال وی را نیز در حق می آورده آن متقی مشهور آن متقی مذکور آن شیخ عجم
آن محرم مخلص آن مشایخ اختیاری ابو اسحق شهریارى که از همه بود و نفسی مشهور داشت و متقی و سپید و صدق نهایت
و سوزی بی اندازه و ورعی کمال و در طریقت نیامده و در مین پر فراست چنانکه حدیث را که بر او را از اجابت بر دست می
سنان شد نقل است که یکی از روزهای میانه را با وی ارادتى بود در ایام ارادت بر چند خواست خیرى از او قبول کند
تعمل نمود و قتی توسط یکی از مریدان شیخ بنیام فرستاد که بر چند جمله کردم که پسندى از من قبول کنی بدرجه اجابت برسد
تا چار چند بنده خرید و در راه خدا آزاد کردم تا تو این چارگاه خداوند نصیب و قیمت تو باشد شیخ جواب فرستاد که در
تو را کرده آنچه گفته بودی من سانسند و مگر نیکنی تو گفتم لیکن آزاد کردن بنده مرا عقیدت نیست بلکه مذمت من بنده
کردانیدن آزاد است بیکنونی و مدارا و احسان نقل است یکی از دانشمندان فارس در قتی مجلس افادت شیخ داخل
گشت چون مجلس متقاضی گشت در خیال که در اینده که علم و فضل از وی بیشتر و بخدمت تحصیل بیشتر این چه مصلحت حکمت
است که او را این همه جاه و مال است قبول بازده که بر اینها نظری نگذرد و مرا باید قوت لایموت برنج و سی بسیار حاصل کرد
چون آن مرد این گفته در خیالش گذشت فی الحال شیخ بدو گفت که گوشش را و این مطلب غیر پیش این تبدیل را که نمایی
در تنگنا و غیره است آسب روغن که در آن نخته شده است با هم معاشرت نمایند اکنون آب بدو گفت که من از تو غریز
و فاضل ترم تو چرا بر سر من جایی کرده روغن بدو گفت بسبب اینست که من بر بنده دیده ام از درودن و مکررتن و با نهمی

ابراهیم بن شیباز

برخ و سخن نگریستن در او آمد و میوزم وی سازم و مجالس او روشن میازم و مردمان از نور خود بهره میبردند پس این سبب
 بالای تو مقام مردم انداختند چون این بیان را که است این شیخ بدید از جای خاصه در دست پامی شیخ افتاد و در وقت
 خواست شیخ او را امتحان کرده و احسان بسیار بدو نموده از بریدان شیخ گفت وقتی بدو گفتند ما را چیزی بگوئی که فایده
 بخشد گفت بهترین کلام کلام شیخ ثوبان و التون مهر است که گفته علیک بالقصد فان الرضا بقیل الرزق یعنی کسیر عمل
 یعنی بر تو باد که تو تا احوال خستبار کنی منی بفرودت وقت قلعت نائی و طالب یادت باشی از نزدی که رضا بزرگ
 اندک عمل اندک را پاک کرده اند چه عمل شایسته و پاکیزه مستبول درگاه خداوند پاک است چه عدم قناعت مستلزم افادست
 در اعمال نشسته و شبده و سدرام از خود و نقل است که گفت شیخ حضرت سالت علیه آلاف التحية و الثناء را بنجاب میوم
 عرض کردم یا رسول الله ما تصوتف تصوتف چیست فرمود ان تصوتف ترک الله عاوی و کتمان العانی تصوتف که گفت
 دعای دایمی است پوشیدن مطالب مستوی باطنی است پس عرض کردم ما التوحید یا رسول الله توحید چیست نبی
 خدا می فرموده و کل و جبر با کت او خطری نیاید که فائده بجای آنکه التوحید ان تتره عن الشک و الشکر و التوکل
 یعنی بر آنچه در دل تو کند در ایمان تو در آید خداوند تبارک تعالی غیر از آنست بلکه آنچه در دین است احترامات خدایی
 انسانست توحید است که دل خود را پاک نمائی از کافران و بسیاری و رانی کنی نیز و در الوهیت چنانکه اول مرتبه است
 و صفات بر این کار نداری فاعل بالذات همه او را دانی و مکر باره سرفروش کردم یا رسول الله ما اصل التوحید است
 عقل فرمود او نامه ترک الدنيا و اعلاء ترک العقلی ذات الله تعالی یعنی نشانه پست ترین عمل که دشمن از دنیا دست ببرد
 بلند و کامل که دشمن از اندیشه در ذات خدا تعالی است از او پرسیدند چه چیز در دنیا از بر چیز بهتر است گفت اخلاص کربیا
 غریب است در آن رسنگازی جاوید و مرد او از اخلاص پاک است صدق طوحت است در راه حق تیر از کلمات او است
 باین استحقاق من و عمل و خبرت با شجاعت من و کل و تراب تجوی فی استیراق الاکبر و سقرنی سوط علی یوم الحشر و فی حاتی
 شین فرخا میکوید نماز من با زان از بر لبی آنان که خواهند در آینه روان من کردار او حلال است به خوردن آن خاک که
 مینفع و شوی من است انفع حتی است ترک من از برای دوستان من است تا روز قیامت چه الله مستوفی
 در تاریخ نگزیده آورده است که آنکارف کامل حضرت شول صلی الله علیه و آله و سلم را بنجاب مید و حضرت اند عابد و اموت
 بر مانه الرحمن الرحیم اللهم جنبنی کل ذلک که توی با حکمت عاقلانه ترک را بجا لوجه کد خاکها لوجه کد ضیا
 فی کل ملاقی عنت را عاقبتی کل انوری ایک موتقا فضلت عطره لرحمتک ارحم الراحمین بار خلیا بگردان مراد
 انسان که نام تو را ز یاد بر زبان میا و زنده و برسانند آنچه را که شرا و راست از حقوق تو در حاتی که نگاه دارنده باشم بر زبان
 تو را و امیدوار باشم آنچه را که وعده کرده از خوبی و برسم آنچه را که گفته کفر و بی از بدی خوشنودم من در هر حاتی
 از حالات خود از تو آرزو مندم در هر حالت کاری سوی تو امید دارم فصل تو و انتقام میرم مرمت تو را می بر جان

ابو العباس میوری

محمد بنان و آنکارف کامل در شیباز روزها خود را با شاد میکند زانند تا زانند کاشیش بر آه و رو که حیات ابد بر او نمودن
 و فاش بر ماتی آنچه در نجات لاش مطرات طابق است بنده چنان صد و بیست و شش مهری منده اهر
 کارزدون از مداین مشهوره و مشهوره فارسی است بر اقدال بود و خرن شمار و کثرت شایع بود و در کتب
 از سبب آنکارف کامل است از اعمال کار و نشت جامع از اهل فضل و عمل بد آنجا منوبند

ابو العباس احمد بن محمد میوری

از عاقبتی او اهل مانه چهارم اهر است مساصرات بکنفی و ابطع شد عیاشی کبر است زهد در میان این طبقه معروف
 بیان نیکو کرد و در این سلسله مصوف بود و مردی ابد و عابد و اهل حال نیکو طریقت با استقامت احوال بود مولد زان
 وی و میوری در اطراف شهر بغداد مدتی در سیه سلوک بود و خود نسبت در عرفان یوسف بن حسن ساند و شیخ محمد
 خزار بود و چون رسید بر وی این عطار و رویم را دید و با پیران و مشایخ و دیگرین صحبت داشته بود پس از تکمیل مقامات حضرت
 و عرفان و تندی نفس مسافرت خست با کرد و از عراق عرب تیشا برفت در آنجا باب معرفت ارشاد بشا در آنجا
 بخوبترین بیان و نیکوترین زبان بو عظمت حلایق شتال است و گروهی بسیار و جامعی بسیار از موطخت می ارشاد شده
 میل طریق حق نمودند پس از آنجا میل فن شهر زد نمود و چون خواست به آن شهر در آید خواست که از آنجا میخد شیخ ابو
 و راق و از جانب می در آن شهر بارشاد و حلایق مشول بود و جهت دیدار آنکارف از شهر سیه نشد و بنوبه بر کباب می او شکر کرد
 او را خوش ناید چنین حکتی از شیخ او را گفتند چرا چنین کردی که چون توشیحی میل چنین کند مردمان عامی بد و بسیار کردند
 دین خود را طریق طریقت و راست گفت چنین است که میکوید اما این کار من و جهت داشت اول یکبار است و هر انباده
 یکبار می ستاید دوم آنکه خود مردی باز بد و تقوی است از متقیان که از راه خلاف هم بر سر خواهد زد و شکر کردن همام و در پسینه
 سات نشدند پس از یک چند اقامت بر بد شهر سیه رفتند در شهر سیه نشدند مانی بارشاد و موطخت مشول بود و آنجا که
 من عرض من با سیه رسید در همان شرواعی حق الیکینا جابت بر داد و تقسارن بود سال فاش سینه بصد و میل
 جبری در هرستان آن شهر مد فون کرد و بدو حق اران عارف کامل پرسیدند که خدای را چه شناختی گفت آنچه که شناختم
 سینی بجز و تصور خود در این راه معتزم و از کلمات او است که گفته آدی الذکر ان منی با دونه نهانیه الذکر ان غلب الذکر فی
 الذکر عن الذکر و مستغرق بگوره عن التجرانی تمام الذکر فی الذکر و بد احوال فاه انشاید قرو و ترمین فرگ است که از یاد
 چون کند خزان را و از این مرتبه که او کاهی سیه بن کردن از یاد است بخنده که با که او ذکر از ذکر فانی کشن در همه بود
 که رجوع کند به جلد ذکر و عمل می از نظر مشق تصح کرد و در حال فنا خفا است که عبارت است از مقوله شود از غیرا که برده
 جود شود مشهور باشد آنچه گفته سیه میروی شد و اولان نوبه فاند مقامات عالی از آن توان کرد و آن حالت شیه که در هیچ

او در زمان او تعلق جایز اند و سبب پیوسته دو نیم افعال افعال در از برای فرج وقت اند و بیکدیگر ماسک کرده و سبب در سبب
آن گفته اند و گفته افعال افعال فرج مطابقت افعال افعال او کند و در جمیع حالات منظور در در رضای حق تعالی را

ابوبکر علی بن احمد بن محمد بن اطرطوسی احرزی

از جمله بهترین و فضیله یافته چهارم مجرب است معاصر است از خلفای عباسی با مضع و القاب تند در زمان آل عباس در آن نود
نای می طوس است پس از ترقیات در علوم ظاهر و باطن که منظر مجرب و کثرت او او را تمام نگانی در آن ارض مقدس بنا
چنانکه در نزد عرفا بطور پس العزمین شده و کرده او صاحب به و فتوی کرامت عبارت بود در علوم ظاهر که در شرح ابوالحسن
مالکی است و نسبتش در عرفان شیخ از بهر شیخانی است که شرح حاشی در این کتاب مسطور است خود از اقره سلفان فرزند کلان
سردانی همین است و او در مرز هجده ششم از عرفا مسطور است شیخ الاسلام ابو اسماعیل عبدالستار بن ابی منصور همدانی
که صاحب این شرح عرفان است که شیخ عباس فخر که از اهل حال بوده از کلام حاجت کرده از برای من بکایت کرد
که در کتب حدیث شیخ ابوبکر طوسی رسیدم صحبتی از جماع در میان آن که صحبت به چنانکه کتبت بختی از آن می گویشی همان
بودم در وی می همراه من بود با صاحب بیت صحبتی از جماع در میان آن که کتبت مرا که کتبت که چیزی تواند خواند که قلم اجازت
تا مجلس آمد چه چیزی خواند با اجازت صاحب بیت مجلس درآمد و این مصلح بر خواند لاسی کتبت مشرفا کتبت او کتبت
یعنی مراد عشق و دوستی تو را است سرزنش کرده و قید و کروی شین کم از مردمان اندر و پیش که همراه من بود چون آن شنید
بر پای غایت با کتبی چند نزد کتبت که مراد از سرزنش و کتبتش که در مرد دوستی تو آن کتبت و منی علیه بنیاد چون کتبت می
از وی نیارند بود پس او را برده و کتبتش سپرد و من در اینجا منی است به منند توحید و وجدی که او را افکار کتبت صحبت دوستی
تصغالی بود و هم شیخ الاسلام در ذیل انکحایت کتبت که ابو عبد الله با کتبت کتبت که در کتبت بقار و خانه قزوینی کتبت در جماع بود
گویند چیزی با پی بر خواند وی با پی غایت آنکه فیسیادی بود و پیش کتبت چون بنید پیش مرده بود و نیز کتبت کرده است
که شیخ ابوالقاسم صالح با جماعتی بجای بود و گویند در جماع بر خواند

کل میت انت ساکت غیر محتاج الی استنج
و بکنت المیون محتسنا یوم ماتى الناس بالنج
لا انا و الله فی سرعنا یوم یدخولک بالفرج

یعنی هر چه خانه که تو به آنجا میباشی بروش غایتی چراغ حاجتی نیست با درخشیدن نشان تو روی سیکوی تو غیبی است اراده
روزی که مردم دستا و نیز با داشته باشند از حالت عبادات به مراند ای تعالی خلاصی مر روزی که از تو خلاصی خواهم
چون گویند به بنابر ساند ابوالقاسم صالح دست است بلند کرد با کتبت و بنیاد از آنجا برفت و نیز از این منطقه تعلق شد

است که کتبت قتی از برای بر اتقانی افتاده بود که مردم از شمس بر درن فته بودند و من در کتب مسجدی شنبه بودم در وی شنبه در آن
کوشه شنبه در آن حال شخص گویند در آمد در وی در آن کتبت که چیزی بگوی گویند بر خواند

الغیب بینی و من الحب مرفقه لا تعقنی ابدا و تعقنی الابد
لا غر حین من الدنيا و حکیم من ابوالرحم لم یشر باحد

یعنی با قلم میان خود دوستی تو و دشمنی تو سیر نماید سیچاه آنگاه که روزگار بساید و این خود وجود و کلمه در آن که از برای آن است
غیر قنای از جانب ساند و ازل زمانی است لا قنای از جانب گذشته و غیر قنای از برای نیست پس انصاف بخت معلق بود
بجای یقین است پر در غایت هم رفت از دنیا در حال که دوستی شما در میان مملو با نزدیک بنیاد ترا کرده چون بدین جا رسید
در وی فریادی و بنیاد می طسید می عطیة و طسین خلق و غصه ابی پدید کتبت تا آنکه که بیارید چون کتبت نیم کتبت
بگیر سیم از دنیا رفته بود و نیز نظیر انکحایت ابی از صلی نقل کرده که کتبت یدم در یکی از انصار در عرض او جوانی ضعیف اندام
پایه با یکدیگر میکشید و کتبت و استوفاه لمن برانی و لا اراه درین از آن روز مندی که می سینی تو را و نمی نیم من تو را نزدیک
رفته کتبت آیا چه کسی در این چه حالت است و شمس بر خواند

ولی سبب لا کیف ولا شینه ولی مقام بلا ربیع ولا خیم
ایست من دار عشق لا اشتها من عنکلم اعش شر حاله نعم

میگوید ما را دوستی است که او را مانند می نیست و فرزندت ما را که در اینجا خانه و چادری نیست با رسیدم خانه دوستی تو پی
که آن بر این مانند می نیست نزد کسی کتبت نیست بان و با شرح آن چون این اشعار با بنجام ساند فیسیادی و در کتبت
بر زمین افتاد نزدیک فته حرکتی و ادم معلوم شده که وفات کرده در این مقام انکحایت شاد و توحید است و دوستی خصالی نیز
کتابت شده است که صوفی شهادت در آمد پای که مشکلی عالی رسید بر آن کتبت همی بود و در نزد وی کتبتی که کتبتی چیزی
بنخواند انصوفی چون صدای او از شنیده گوشش را داشت که این شعر خواند

کل یوم یقول غیر هذا بکنت حسن کل یوم یقول غیر هذا بکنت اهل

یعنی تو هر روزی بیک کتبت میگوید و با در میانی و غیر از این حالت که تو راست میگوئی تر میاید و هر روز در دستهای از حال بجای
در میان و غیر از این حالت نیز تو میاید و تر سینه تر سینه در وی در شنیدن آن بیت وقت خوش کتبت با جارت
باند و بجهت مولا که لادت علی بن ابیت ای کتبت که سوگند بخدای زنده گانی صاحب که در کباره بخوان این شعر از برای
من کتبت بنواش اندر وی شمس سر شمر را بیکر در آن حال خواج کتبت که کتبت چرا جیت اینان که را رسیکی و از آن کتبت می
کتبت در نزد کتبت که در وی شمس است بیک نظر که کتبت سر از برای می نمودم که کتبتش نباده خوش کتبت خواج کتبت که از غرض
پرود کرده اندر وی شمس غیب او دید وقت خوش کتبت در آن حال شنی کتبت با کتبتی برود بنیاد و جان بود خواج کتبت که کتبت چون

متن در این کتبت
دوستی از شنبه کتبت

نجات از درویش بدی حالتش که گویان کشت و فی الحال کینک از آنکه درویش نماز کند روزی
بخاش سپرد پس عدول مشایخ آن شهر را بنور خود خواند و گفت تعین است امری شش ماه من فلان بن ظالم شمارا که او بکشد
که بر چه امر است از ضیاع و فقار چه اوقف درویشان کردم اینها خود کوشیدند و قفایشان نمودم آنچه از خود دارسیم
زود داشت سایر امانت بعیت فقرا ایشان نمود و جامه تمیزی از آن میباشان کرد و موقوف در پیشه زود ابروش نقد در
در باو بدینها و بر رفت مردان از غلبه بگریستن و بگریستنند از چشم ایشان غایب گشت مردم از حالت میگریست
داد پس از آن یکس اورانده خبری از وی نشنید این حکایت مقام گذشت از جهات نومی و حصول برترین صفت
نیت و صفای باطن است که سبب خوبی حالت و عاقبت مردم کرد و صاحب نجات است که حکایت انان شمع ابوحن
درمان و فوعلی است این دراج گفت است که ما رأیت احمق من کتلت القیوم ندیده بودم هم از آن روزی که آن مرد او چنان گذشت
در آن حال احوال خود شرح ابو عبد الله ان جلا که شرح حاشی در این کتاب مسطور است که در ایام سیاحت خود در مریزی
دو چرخیدیدم که در جامع قم روان مردی او دیدم که در میان صفای کشت می شکافت از مردمان چیزی خواست و گفت
اینا اناس کتبت عجاظا صوفیا صفت میکردند از خلق من مردی بهم صوفی و تنی بر می آید که او کرده و دیگر دو مرد دیدم
و با بختی جید نام و دیگری از نریکی از ایشان در در طریقه میدانم ساگردان بود روزی جید زیارت نریکی شد با بخت
خود در آن حال که از اصحاب نریکی تفاوت بر آن مشغول بود یکی از میدان جید را وقت خوش گشت یکی زود در حال جان او
تیمبر کرده حاشی سپرد چون روز دیگر شد جید زود زود شد گفت که بگشایان بارد زود زود که ما هر سه آن فرزند او بچسب فرزند
گفتش که بنی آیات اتلاوت نامی شروع کرد خواندن آن حال جید با نریکی بر او خواند فریادی و دو بینا چون یکس بدین
بود جید گفت و آمد بوند و انبادهای طلمی یکی یکی قتی می آید که ابتدا گریه و اشکش بر آن نریکی بود با بخت درین حال
در سماع اتفاق افتاد که در بسیاری از شرح حالات بجای خود خواهد آمد و اینک تفصیل سماع بنابر وجهه که در ذیل این
از رحمت گذشته خواهد شد و موافق آنچه در نجات ان مسطور است انرا در کمال و در کار خود در کلمه حقیقه بارشاد و معاد میکند
تا در سنه سجد هفتاد چهار روز کار زنده گانی را بدرد کرده در میان پاک موفون گردید او را مردمان بسیار بودند
بوی درست کند و آنرا صلح همان انور پوشید و نخواست بود که چون در این کتاب مبارک مناسبت از هر علمی بر هر مرضی و دیگر
در ذیل هر چیزی آنچه باید از توضیح آن مطلب گذشته اند اینک لازم گردید که شرح در باب سماع برشته تحریر دید که چون درین
احوال غرض از سماع زیاده نگاشته شده و بنده تا بنده با نظر را معلوم کرد که در سماع حقیقت چه قسم از سماع صحیح و چه
قسم آن معلوم است شرح شهاب الدین ابی خنسار سحر بن محمد بن عبد الله شروزوی در کتاب عوارف المعارف فی تحقیق حقایق
مسطور میدارد در باب بیست و دوم در موردی که سماع معمول محسوس است باریکه در عقیده جاهلان است و چون انرا نقل است
آنچه اولت است بنده و آنکه در آن کتاب یعنی مرده و بنده گان آنکه گفته اند که در آن کتاب در سماع بیست و دو

نیکو نری آنرا که بوی که نام بخواند نیکو میماند تا زمانه که در آن نمودن این انداخته صاحب حصول صافیت شده و نیز موافق آید
چهار و او در احوال آنرا که از رسول آری اعظم فیض من الله مع تاعه و امان الحق چون شنیدند آنچه فرستاده شد بسوی فرستاد
می بینی بدی ایشان که از میزدارانگ را بچشاندند از این سخن نیکو از سماع جماع در آن است که گوش ایات است
شود و سماع جماع و احادیث نماید و اشاری که در آن موعظت و نصیحت است گوش بد و چنین سماع مراد اهل ایمان و ایقان است
و بسبب ایستادگاری است که او ندان سیر سلوک او نیکو از سماع نقیبه ساز و حرارت باطنی مستقیمه و سیر سلوک
جاری میسازد آن را از راه دیدگان بعضی از سماع سورش باقی اندوه میگرد و اندوه را فراز کرم است و بسبب سبب موقوف
نجات است این و نیز کرم است و تاثیر نیکو سماع در تقویت باطنی سیر سلوک است که آنقلب موقوست برودت تعین از آن روزی
بعضی شنیدن و فهمیدن تغییر حالت به آنها دست او میگرد و انگشت انگار بر چهره جاری میگرد و اگر از سماع نقیبه سبب بدی اندویش
آن بدایع رسیده باشد در بدن تاثیر نماید و علامتش آنست که گریه برانده اها فخر خداوند باشد که تعالی فرستاده است
منه جلوه الدین بخون تبسم یعنی سیر زود از خوف پرستهای بن آنکه تیر سندان زود رو کار خوشان بعضی از سماع را در
از این وقت همی است میرسد آنرا در بدایع از الفاظ و معانی آن شخص با سیر سلوک را تبسمی حاصل گشته دفع الم آن بحیران
است که چشم میگرد و آن را که وقت از این بود و بیشتر باشد اثرش بر او میرسد بسیار است که تک سماع و صفای قلب او را حال
او را اصلاح است او فسیله نیز بسیار این حالت ارباب حال اطاری میگرد و گویند نیکو سماع که مسطور است بسیار
رحمت و بخشایش است فرموده اند که هر که مراد است که روزی عشر بن احتیاطی آن آیات قرآن رسید بدی آنجا
انگ از یکدانش جاری گردید یک روز در آن خانه بیرون رفت مردمان بر نقش گان برده عبادت فرستاد آنجا معلوم شد که
مریض همانی نیت مریض و عانی است از زمین اسلام روایت شده است که ابی بن کب در خدمت حضرت سول خدا صلی الله علیه
تبرأت مشغول بود وقتی او را دست او در بنی استیاری انگشت از دیدگان جاری ساخت حضرت بر او افتاد کرد و فرمود آنچه
الذاعرضه ان ترد قاتبا و غیره تعالی غنیمت بشمارید و فرصت از دست نهد غرضتین حاجات او را حاجی که کردی دست به پیک
آنرا رحمت و بخشایش است از جانب تعالی آن فرزند گان او آموختم از پیغمبر خدا صی صرا روایت کرده است که فرموده اند آنچه بعد
العبد منی الله حاجت خدا از تو است که حاجت من آنچه ایضا بر تو رواست هر گاه بگذرد پوست من مرد مؤمن از ترس خدای تعالی
میرزد گمان او پس آنچه میرزد از درخت خشک بر کمانی آن نیز از او روایت شده است که فرموده اند آنچه بعد از آن
فرموده است تعالی علی التا بر کاه بگذرد پوست بدین بدی هیچ از ترس خدای بزرگ حرام میکند بر آن چه نهد او آتش چشمها
و در نیکو سماع اختلافی در میان قوم نیست اخباری در آن زمانه که آنکه اختلاف است در سماع اشعار نقل امان الله
و ادوات اهل طریقه اقوال اینها نیز در ایجاب بسیار است اما آنانی که میگرد گویند سماع با چاشنی است که در وقت سماع
که جایز اند گویند از سماع طریق واضح میگرد و بسبب سیر سلوک مرتقی میگرد و حق این است که این طایفه در ایجاب در طرف

و تفریحند چنانکه از شیخ ابوالحسن ابن سالم که از بزرگان معتقدان این طایفه است پرسیدم که شیخ چگونه است که تو مکرر می بینی
با آنکه چند و سری صغیری بود از هفتاد و بزرگان این طایفه پسندت نمودی او خود می شنید که گفت من نیز آنرا می شناسم
و اجازه داده ام سمع را به آشنائی که پیش از من بود و تبر از من بود و دیگران نظارینا در روی تو و سمع خواهم نوشت که بگوید
طیبارضی اندر غم مکرر بود و لوب اور سمع در دیگر سمع انگاری داشت و روایت شده است از شیخ طابری بن ابی فضل خدیج
اسناد از عایشه و است کرده است که گفت وزی ابو بکر بخاند او دل گشت و گویند که اشعار خوانده میزند بدین مضمون
در اطاعتی که بر جابر بر سر کشیده خواهد بود ابو بکر چون ایحال بدید خواست که حضرت را نیز جابر بسزایان کرد و فرمودند با او
بگذرانان را با کمال خود این ایمان عید است شیخ ابو طالب گوید که این حدیث دلیل بر این است که سمع در بعضی موارد جایز است
و هم او گوید سمع بر سر که است حرام و حال مشابه که از جهت لغت مشهور نفس کشش در حرام است اگر از روی بیجا
مملوک است سمع نماید و در وقت که آن قبل باشد که در حد او نهی و نسبت است و اگر سمع نماید از برای کار و عجزت متقدر
اینم در سمع جایز است و فضل قرار را هم که جاعلی انگار کرده اند بیشتری جانور و انسانه و انا و ف باین جهت شامعی در بعضی موارد
جایز است لی گوید ابی ترکان است انا هتاید و اشاری که در آن ذکر است تا ترخیص بنوی ارسلم در وصف تنهائی
کتاب جانور و کجا دات ترخیص بنوی خیرات است استماع آن جایز است انگاری آن نیست بچنین است قصایدی که
در باب غزوات و جاد و حج و از این قبیل گفته اند جایز است استماع آن اما اشعار و قصاید تغزل که در صفت مشوق و وصف نسا
و امر دان گفته اند استماع آن جایز است استماع و ابل تقوی و دیانت الایق نیست شنیدن آن اما اشعار که در باب صل
و جود و اطلاع از دنیا و اشار توحید و قرب بعد گفته اند چون مرید در سیر سلوک باشد از شنیدن آن تنبیه مذمت را مورد او
است میدهد از نفسان است که خود پشیمانی حاصل مینماید و غم بر کردارهای نیک بخت نماند و میکند چنانکه بسیاری از
مردمان در ایحال تری کرده اند پس چنانکه در این شعر شاعر گفته

انوبانیکت یا رحمن اقی اسألتک تصانفت لک ثوبت
فانامن بوی سلی و بختی زیارتنا فانی لا اتوب

یعنی بازگشت بنمایم بوی تو ای خداوند بخشاینده که در گفت و اندوگیم از بسیاری کنان خود و انا از عشق بیلی دوستی دیدن او
بازگشت نخواهم نمود و در سبکوارا اشارت توحید و عدم در تقوی ظاهر میگردد و بعضی از این طایفه گفته اند که کثرت توبه و جود
اصحابانی گفته است یا علی و عهد النصب عهد التبع یعنی و شکی مردمان در تیر خیر است کجا پرش و کاه چشم و کلام
شنیدن و گفته است عهد تزل لرحمة علی و عهد النصب فی ثقتی خدا لاکل لائتم با کون عن فاقه و عهد المذکره لائتم تجاود
فی معاتق القصد تعین احوال التبتین عهد التبع لائتم یسعون بجد و شنیدن حقانیت میباید رحمت پروردگار بر کردار عمل
حال هر وقت اول در وقت خدا خوردن به سلام بدیع از آن روی که میخوردند خدا را از روی کسب کسب نماند از روی شوق

و لذت در وقت نماز از آن جهت که بر زبان جاری شود و مکرر دعوات بر سبک بیان حالات نیمه زبان در وقت سمع او را بخت میزند
از روی خزن لوگوی میدهند و صداقت حتمالی از شیخ ابو بکر رویم پرسیدم از طریقی که صورتی را دست میدهد در وقت سمع
گفت درمی بیند معانی بسیاری از آن اشعار و آن حال تبدیل میکند حالتان با ضابطه و سطر پس بوده در پیش نظر آنها
کشیده شود بر میگردد و آنحال گریه و زاری و زخم اشک از چشم بعضی اصحاب تسمی میشود که جعفر و میدند و بعضی میگویند و برخی فسر یا
بگشاید او بر صلوات گفته است التبع من استار و نقل فانه استار و بر شلقه ای بر شلفه ای
پنهانی و بعد از آن پس پوشیدگی سبب افروختگی اندامه برفت و نقل و اشکاشدن سبب نیامدن آن در دست چو نگی در شخص
بفت حرکات بر دوازده ظاهر میگردد و در بعضی سکون است و در بعضی باوقل استقامت و تعیین استانی عرفان بر شیخ ابو بکر
سلی که از شما سرور غاف گفته اند از تفرخ دم شنیدم که میگفت التبع یعنی آن سمع قلب حق و نفس مستقیمه کان قلبه مستقیمه
حیة لا یحل استماع یعنی میز او را است نمونده و را که بشنود و اول نده چنین کسی جایز است سمع از شیخ جنید بغدادی گفته
شده است که گفت شی شیطان بلا در خواب دیدم را و پرسیدم که در چه وقت با اصحاب من چه میکردی دست می بانی گفت
چیزی که اصحاب تو را است مشکت مکر در وقت یکی در مقام سمع و دیگری با نظر که آنوقت اهل میکردم در درون آنها پاد
توانم در حق آنها صل میاورم گویند که خوب جنید را از برای یکی از شیخ صوفیه نقل کرده اند گفت اگر من میدیدم میس اسکیم
ای حسن کر آن کس فی باشد که استماع و نظر نشان از روی جویا باشد چنان است که تو کان کرده و الا تو را سو و جبهه باشد از
و چه بر آنرا نخواهی گشت گفته اند شیخ قول صحیح است که گفتی و نیز از عایشه و است شده است که گفت در نزد من جابریه و کبخیه
اشعار خوانده در آنحال تسمی نمیدادند و نقل شد و عمر همراه حضرت بود چون آنها شنیدند مشتتاب تمام از خانه بیرون رفتند
بی احتیاجانده دست او اشارت می نمودند که بر عرض کرد و بارش اول سبب خنده چیت گفت از کزین نوعی که در چون صد
صوت جابریه گفت سبب فرار آن بود پس فرمودند با و چون کسی از جای خود حرکت نمائی تا آنکه که این صوت باشوی اطاعت
کرده فرموده پس سبب سبب که در پس از آن انظراف یافت در حدیث صحیح وارد شده است که حضرت او و علی بن سید و
زیاده صحت حسن بود و آنست که در کاه نیاید بر نفس و قواوت نور از پس تجرد طریبا نماند به جهت استماع کصوت اطراف او در
میگردد که حساب پروردگاری است از انقضای مجلس چنین برادرش و توجیه طریکه مرده بودند از مجلس بیرون سپرد روایت
شده است که روزی شخصی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و جابریه سبب او بود و بعضی از آنها فراموش نموده و بعضی شما
یکی از اصحاب عرض کرد ما رسول الله قواوت تر آن شهر با هم دست نیامد فرموده که یک استامیست ان اشیر حله و نماند که در کتاب
شعری عبارت در حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اشعری میگوید که دو متر آن یافت

والاخیری علم اول المکن له
والاخیری امر اول المکن له
بود ترمیمی صفوه ان میگردد
حکیم اذا ما اور در الا مرصدا

بشهر و در آورد
دلیل باشد و شام
تذکره

منی نیکو میسبانه در آن بر مایه گنباشته در آن شب متع از صافی تسبی که در آن برنگی پدید کرد و وقت نیونی در کار می
 بود باشد در آن که در انالی که با انجام سده آن امر را بر حضرت فرموده است ای بابی یا یقینتقل فلک و نایب که صد سال
 زندگانی نمودن او پیری او پدید گشته بود و نیز حکایت شده است که حسان بن ثابت از حضرت رسول بالای بر سر سینه و شهادت
 که خود کرده بود کسی را که پسر بر او بر کرده بود نه خواند حضرت خجین ابوب یکشود و حضرت موان روح الله تس مع حسان او
 نیافعی نقل است که بعضی از صحابین ابوالنابس حضرت را دیده گفته است که از او پرسیدم که چگونه در سماع کرد میان اصحاب ما در آن
 اختلاف گفت این خود صفات نامالی زت خطاست و علماء در این امر قد می ثابت قولی راجع است از شما و توری
 که از بزرگان عرفات نقل شده که گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بخواب می عرض کردم یا رسول الله جماعتی از اهل حال
 سماع را انگردن در این چه می نمایند فرمودند در آن نگاری می آورم بی با جماعت کبوی که مجلس از آنجا آید گفته بقرات قرآن
 و همچنین تمهید آن نمایند که عرض کردم یا رسول الله اصحاب من بر اذیت نمایند فرمودند که من از اذیت اصحاب خود در آنجا
 اجرو و یا بسیار در او مشا در او باوره به خواب زنده امثال و شبها خود و مناخرت و مباحات بود و اما در آنجا بسیاری
 از عرفان این امر است که گویند مریدان را در سوسه سلوک باید بجا بود و وقت نفس از مباحی جای سرج کرد و قسم در هر قی
 می که از او پس از براعت در علوم شریعت بنده علوم طریقت پر دازد و سماع منافی این طریقت نقل است که او اتون چون
 داخل بنده شده جماعتی از اهل حال تزدوی در آمدند و ایشان گویند بود از او آون خود استند که چیزی که میدان یافت این
 تشریح فرماید

صنیر بواک حذیسی
 دانت جمت من قلی
 ایترشی کلقنب *
 کلف بر اذا جشنگاه
 بوی قدگان مشه کا
 اذ اصمکت الصلی بجا

ای خود ممالی که عشق روی نیکویی تو در شکر دارم چه چگونه خواهد بود که استوار کرد و مابند در دل من آتش آبخان آینه
 شده است بول من دوستی تو که گویی از هم جدانی ندانم چگونه خیزند بر عینگی که هرگاه دوست و بخند و گریه او را دوست خواهد
 داد در آن حال و اتون را وجد حاصل گشته از جای خود بر صفات از شدت جدی که او را پدید گشت بروی در آنجا و در پیش
 شست خون بر پیش جاری کرده در آن حال یکی از مریدین از جای بر ناسته و اتون کجای تند بود که در گفت آتش آدی
 بر آن من تمام و غنکنتی التاجدین بر بنه و بر سر از آنجا نیکویی عهد تو بر اسکا میگرد بر میز می سینه کرده بود
 در میان همه گنبدگان پس از آنکه در اتون شستن او از روی صفت و معرفت بود و من ذواتون او را از
 بود که در مقام سیر سلوک مرتب علی نیافته بود و در انتقام در سماع گفته اند که اگر گویند که کاربرد مقامات موسیقی با بعضی شای
 که در مجلس بل مرتب کار میرود و وزن ترتیب خوانند و انانی که سخن میگردند در مجلس از روی صفت یا صوت در وزن سخن

فایده شدت که این قسم از سماع در نزد اهل حق حرام است و در چنین مجلسی صبر است نخواهند شد جماعتی از اهل هوا امکان
 است که سماع سبب پاکیزگی قلب است و بقول خود از حدیث فحش غایب است چه قلب انسانی صافی نگردد و اگر در اوقات بود پس
 که طریقت حق و توحید بسوی خالق قلب از طریق صافی و پاکیزه گردد و اما آن قبی که هوای انسانی در او باشد و در وقت
 و مکان خود حسن نمی نهشته باشد و شره و حجت ارادت را نسبت بر میندازد از قبیل برخاستن در مجلس و بعضی حرکات بگر
 از وی صادر میگردد و این عمل با نیت صالح جمیع میگرد و مخصوص از آن حرکات قیوح که در وقت قیام او دوستی و اتحاد بعضی از
 حاضرین باشد از روی خفاقی معانته و مانند بعضی اقدام نمایند و شایع و غیر حالات امانت آرد و دیگر از حرکات نوز
 از خود هر چه بر زود ظهور آرد و دیگر از حرکات نوز از خود هر چه بر زود ظهور آرد اما حالات اعمال راجع است متصرفین حرام
 دانند و انسانی که از این طبقه خارجند و اندر خود بکبر بصورت آنان باشند نه بکبر ایشان اگر احوال امر باشد میل میکند نفوس
 جالسین بسوی او تا از نگاه کردن بصورت او لذت حاصل کنند و آن حال سوسنت به و در اول گذراندند که استخوان کونده از استخوان
 باشد که در آن وقت سخن میجان شوات انسانی از جای بر خیزند و اظهار وجد و حال کنند و اما حالات و نظرات جماعت است
 و انالی عرفان جامع بر هر کس از پس معلوم کرد که اگر از پس هر حرکت نریه قریب تر قیامت نمایند شریکین خود باید
 بیشتر بدین قیامت برسند و آنها را از حرکات غیر صادر میگردد و از آنجا جماعت قیامت با بر شمس نزد دیگرند از آنانی که گفتن را عبادت
 دانند چه شاید که وقتی از نفس آنها را دست پشیمانی حاصل کرد و توفیق تو به در بایند و اهل سماع در همین حق خود را از اهل
 عبادت شمرند و ناچار بی توفیقی آنها را در کار خود با حرکات که آنها را در آن حال صادر کرد و سبب عداوت دشمنی جماعتی
 کرد و چه آمد و شد حرکات قیوح که از آن تعیین زمان و تعطیل وقت خود میسایند تا آنکه سگند سماع را از برای مریدی که طالب
 حق است و رافبتنی از این قیامت است که ذکر شده ناچار باید مریدان این قیامت را با سبب سبب قیامت است از
 برای او و جماعتی از اهل حال که در آنجا صفت بیعلی موجود است بعینت خود در مجلس حال از جای بر ناسته و هر کس میوزن نمایند
 بدون وجد و طرب و بعضی از آنها را سهرای می نمایند تنها اگر قانون شریعت حرام نباشد لا اقل حکم عقل حاصل موموم و حرام
 است مانند بود و لیس و لاجر و محکم و از این قیامت است صادر میشود و حرکات قیوح از شخص مگر جهت نشاط و انبساط قلب و تصنیف
 اوقات بسیار اوقات ممکن است طبعین و هوسلین را عبادت باشد سخن نیت عقیدتی که دارند بهجت استقامت نفس و مایه کی است
 چنانکه نقل شده است از ابو در ادراک گفت ای لا یحتمل نفسی شی من ابلا لیکون اذکت تو ماعلی ای حق یعنی با صفت و خشکی میدیم
 مرضی خود را یعنی از باطل از آن روی که بار باشد از بسوی طریق حق و در این مورد گفته اند که در فایده قومی حالت مرید سخن فرست
 حواریان چیزهایی که ذکر شده است آن بسیار است که میسازند بطریق بود با طلیعت با بری میدهند و میرساند بسوی حق
 عاید از اهل حال از او بطلان سبیل را با نیت با شخص و حالات اده اند چنانکه در کلمات سهل بن عبد الله تستری است که
 گفته است صادق کون جسد فرید آمد و با ظه فرید آمد و نسیاه فرید الا فرته نادالی مرور است که سبب میشود خودنی دانش را

برای او هر فرقی نبود و دنیا را وسیله فرقی بفرمود و غیر اینست و همه اندک کلام را با انسان که سببه است اگر شخص بد
 اندر نماید و بیو و مزاج است الا غیر جائز در اعمال آن مصالح و فیه و غیره ما حد شده است در غیر آن نیست در بصیرت
 عین نیست هر چه از او در شمس عبادت باشد در باطن تو جهش سوی پروردگار و طلب محبت و بخشش است در احوال عمل عبادت
 دانند ولی مسلم و یقین است که شیخ را احوال و حالت با غیرت مخصوص باشد که غیر لایق است بحال او این اعمال و افعال و امانت
 انجا بر شتری از اینها بگذرد اغلب اگر چه نیست انجا که باید بچسبند تا به ششده از حال خارج نیستند یا جانند بسنن ادا
 شریعت عالمند بخار و آثار یا جانها بقیع دلی در وقت امانا که جانها بسنن امانا ماند حدت عایشه است که از پیش گذشت
 امانا که عالمند بخار کونند تقرب سوی پروردگار بزرگ سبب عبادت است با خلوص نیت پائی قبل حرکت اخلاص و جوارح
 و مکرر گفته اند سماع را در مواردی که آن سبب فتنه یا فساد می گردد و اگر قابل ابرو باشد یا زین جوان در حال یقین است مورد
 فتنه و فساد خواهد بود و این احوال خلوت کردن با زین جنیبات و فحش است این احوال خود بر سنگام صوم که با باشد بود
 بنیادی گردد و انگس که جاهد بقیع دلی در وقت نماند عین بی بصیرت آن تسمی از قطع در یاد و در این لذت حسن حال باید
 تجایت شده است از بعضی شیخ که گفته دیدیم جاعلی از بزرگان این طبقه را که روی آب میرفتند و بر روی او اسپر میزدند آنها
 سماع نموده و حالت بعد در آنها پیدا شده و او سرگشته می گشته و نیز نقل شده است از یکی از شیخ که گفت در یکی از احوال
 در مجلس سماع بودی که از آنجمله احوال تغییر کرده قدم بر آب نهاده بر رفت و همچنان مرا بحث کرده که در قدمش تری پیدا
 گشت و عین دیده شده است که در سماع بر آتش نشاند و تاثیر بر آنها نموده شیخ ابوطالب کی در کتاب خود آورده است
 مانای که مستوی قول نمانی که مکرر در سماع را گوید انکار آن نزدیک است به الهامی قسمه و مستعین گوید من خود شنیدم
 از بسیاری از اصحاب تابعین که مکرر بود سماع را و کلام شیخ که عالم است بر سنن آثار با اجناد و تجربه بر او آن جائزیت
 و هم گوید فرق است بین سماعی که مکرر در سماعی که جائز دانند گویند و حق گویند این شعر را بر خواند و شبلی شنید

اسئل عن سلی فعل من غیره یکن له علم به این منزل

یعنی یا کسی خواهد بود که پرسد از منزل سلی و هم کسی است که از خبری کسی بدهد و او در کجا منزل نموده است چون شعر با خبر شد
 سلی بی حساب فریادی و گفت لا والله فی الدارین غیره و بعضی از اینها گفته اند او بعد تر صف و اقباطن مکان آنها
 تر صفات ظاهر آنها صفات باطن را چنانکه معنی کرده اند احوال اخلاق مرد است و صفات ظاهر حرکت و سکون و آداب
 ظاهر شریعت شیخ ابونصر سراج شرح مائش در این کتاب بطور است که در اهل سماع بر سه طبقه ستمند عاید را در احوال گوش
 برخی طبابت حق است هر چه مستودار می شوند و طایفه دیگر حسب اوقات احوال مقام خود می شوند و در طبقه ستم
 و حسب صدق در عاقبت که تو جشان بسوی حق است و طایفه دیگر هر چه است که تجربه از عیالی و اهل نیت قبول نمایند بیستی
 دنیا و جمع مال و مشغله کاره امانا شنیده با یکی از صدق نیت نزد بقرین بر موند سلامت و دورند از فتنه و فساد و امانا

در او روانه حساب یا دوستی مخالف می شنیدن آن از روی بیگانه ای و تصافت بعضی بر این از او پرسیده که گفت
 در سماع حیات گفت آن بر دو قسم است یا شنونده از برای تفرودشان و سماع و تجویز و این قسم فصلیست و حیات است عین
 معرفت و حقیقت نماند اینگونه را با اسباب جدا میاورند و در موردی که باید با یکی سینه است و بعضی گفته اند که سماع
 و نشنیدن هر طریق بدعت است بدعت ابرو و قسم دانند باید بدعت مخدوره است که در شریعت منع آن جایز است یا حقی
 است که منافعی مندر آداب شریعت نماند تو اضع و بر جاستن از برای شخص وارد نماند شایسته است قبول
 و حسن صحبت معاشرت از این قبیل جزایا

در اقوال آمانا که سماع را مکرر گفته اند

و چون توجه صحت سماع بر عقیدت اهل حال برشته تخریر داده و هم در آن ضمن اشارتی بر عدم صحت آنست اکنون کلمات نهانی
 که مکرر در کورده میسکاریم و باید دانست که اجتماع در وقت سماع و حرکاتی که از بعضی از اینها عاید ناشی میشود بی شک
 تبیه مردود است حرام است از اول صدق تقوی چنانکه گفته اند لا یصح السماع الا لعارف کمین و لا یجایز لم یستبدی
 یعنی جائزیت سماع مگر از برای عارف با علم و قدر و جایز نخواهد بود فرموده است بر او شیخ عیند گفته اند که آیت اکرید قلب السماع
 فاعلم ان غیره ایتها صحتی هرگاه فرید را خوانان سماع سینی به آن که در اوقاتی است از حالات ناوانی و بعضی گفته اند که
 شیخ عیند خود هر که خطاب سماع مکرر است اگر مجلس سماع هم منتقد میگشت منع میکرد و می شنید بیشتر هم بقول مکرر است
 و اگر هم وقتی با جاعلی نماند خود سماع کرده دلیل بر جواز آن نیست بیشتر از این طبقه با شرط آن جائز دانسته اند که آن که
 حجت نامرود حالات و تا در ابرو او را و او اذکار و بستنی بر تیره حال و ناپایداری هر با باشد با زین مرشد جائز دانسته است بعضی
 از مشهورین طبایفین قسم از آنرا نیز جائز دانسته اند و ادب بسیاری قائم میکنند بر حرمت آن چنانکه از کتاب قضایا نقل
 شده است که خفا لهوات و مکرر و شعیب است باطل هر کس که زیاد شود پیشوا نه از انقباضات و شهادت و شیخ در نزد اهل با
 منقول است و اصحاب شافعی را اتفاق است بر اینکه جائزیت شنیدن صوت نمان یا محرم در هر حال چه مکرر چه آواز چه آواز است
 پرده و حالات مکرر و مکرر کتاب و نقل شده است که با سس انرا شایعان و محسن القوت بیابانی و جان باکی نیست
 قرآن را بر هر کسی که خواهد با یکی آواز و از آن کتاب گفت نقل شده است که اگر شخص کثیری بخرد و نوشته باشد بدان عیب متواند
 بصاحبش ز نماید و این هم مانند سایر عیوب است نه سبب سلب عقاب و فیه هم از این قرار است و سماع غنا از صاهبی بزرگ است
 و جائز دانسته اند هر کس از عقاب و مصوصا غنا را از بر قسب در سماع شریف جائز دانسته اند و در تفسیر آیه شریفه گفته اند
 من انشاس من شیری کونوا حدیث یقتل عن شلیل اذ غیره و گفته اند با او اولت کعبه عذاب همین است و از مردمان که
 شنیده که میخیزد سخن بانی بیوده اما که ساز و مردم از زاده و این بعد انا وانی و فرامیگرد راه خدا را بسته از برای

عذابی است که از کفنه عید بن مسعود گفته است که مراد از آریه مبارک لغات استماع آن و دیگر در آیه آهن مذکور است
 و تکتون و لاکون انهم سادن یعنی پس از این سخن گفتن میباید و نمیکند شما با کسی کشنده و غافل سینه و مراد
 این آیه لغات نیز آریه مبارک و نیز از من استعنت قسم بصورتی که اغلب عجم حکمت و جنگل استار کم فی الاموال الا و
 و عدم و ما بعد تم شیطان الاغور یعنی از جای حسابان که که را که توانی از ایشان با و از خود برانگیزان بر ایشان بهواران
 خود و پادگان خود و شرکت کن با ایشان در مالهای حرام و فستردان ایشان و عده ایشان او نیست و عده ایشان
 که شیطان میدهد مگر فریب او از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مراد است اول کسی که نیامد کرد و اول کسی که او از خود شیطان
 بود عبد الرحمن بن عوف روایت کرده است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است غدار در دو وقت یکی در وقت نیت یکی در
 وقت صیبت از عبد الله بن مسعود روایت شده است که گفت انما یفتی العاق فی اهل آب و از سر و پانده غناق را در اول
 از عثمان بن عفان روایت شده است که گفت باخیزت و لا تفتی لاسی که می بینی میباید است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 نقل است که عبد الله بن مسعود وقتی بر حاجی گذشت که محرم بود و شخصی در میان آنجاخت بخواند شغل بود و در وقت گفت انا نسیح
 کم شخصی از قاسم بن محمد بن ابی بکر سوال کرد که چه گویی در غناقت بگم شریعت منی و مکره است پس بیا با حرام است گفت نه
 میان ای از امیران اهل حق و باطل فی انجا بعلی انما برگاه ما بین حق و باطل تیری گذارده شود آنچه بگم عقل باشد آن لغات
 و فیصل بن عباس که از شام برین طبعه است گفته است الفاعر حقه الزنا و ضحاک بن قیس که او نیز یکی از فضیلهای عرفات گفته
 انما سفید و الغلب مطلق استماع غناقت شاد قلب و صفا و غضب پروردگار است بعضی از این طایفه گفته اند ایا کم
 و انما فانه یزید السوء و یتهدم المرءه و انه قوی و غیره و فیصل بن قیس که از شام برین طبعه است گفته است الفاعر حقه الزنا و ضحاک
 میکند شوات فغانی را و میرد مرگت او بدل شود شراب او میکند در بدن آن کاری که کسی نیاید چنانچه حالات که در مجلس
 صادر شود از باطن میند قریح با صبا و رقص و سایر چیزها خود دلیل است بر سخاقت عقل آنها و از حسن بن علی علیه السلام
 روایت شده است که فرمودند تیس آلف من شیه السلیح و روایت کرده اند که حضرت رسول شمر را گوش میداده اند که
 دلیل بر با به خنده است تا اگر کسی از اهل انصاف باشد و فکرت کند در نیکنه مجالس و محالاتی که از اهل غناقت میزند از شستن
 بر خاستن و حرکت نشستن و دیگر چیزها و فسادهای ظاهری باطنی آیمکن است چنین مجلسی کسی متذکرند و خواهد که بزبان
 او را ببینند با در غناقتیند بر کز عقل حکم بخوران خواهد کرد و اگر بعضی از متأخرین طبعه صوفیه خوانند از برای آن فضیلتی یاف
 نمایند این خود مقبول اهل عقل و تقوی نخواهد بود چنانکه کسی که قریب است به رسول خدا می بود مذکر کرد که در مجلس که در میده
 و خود اعمال افعال آنان حرمت این را دلیلی است بر ک عبد الله بن عمرو بن بکر گفته است که از جمله خود اسما رفت ابی بکر
 پرسیدم که چه حالتی می میداد اصحاب رسول خدا را برگاه خوانند و زرد آنها قرآن گفتند آنچه خدا تعالی فرموده است
 جاری شده است از بدهای آنها و میل زرد به نمایشان گفتم اتفاق افتاد که در آن حال بیوشش کردند و از خود برده گفتند

عزوبانه من شیطان الرجیم روایت شده است از عبد الله بن مسعود که روزی گذشت بر شخصی از اهل عقیق بنی نضیر و جاعله بن
 این جهت این چه حالتی گفتند این شخص تفاوت قرآن در بروشش گفته نام خدای تعالی شود و بیوشش بر زمین میاند گفت
 تا نیز چون بیایست عذاب هم بر سر سیم از خوف خدای تعالی بر زمین نیافتیم و این نیست مگر آنکه شیطان داخل میکرد و در بدن او
 هرگز از اصحاب رسول را چنین حالتی دست نیامده و حکایت کردند از زرد این سیرین حاجی سنده که چون قرآن در نزدشان بخواند
 بیوشش میبافتند گفت این خود از عده صدق عاریت است و اجاعت اهل ترویج و کینه بعضی موانع افتادند از برای آنها قرار
 میدهم و میگویی تمام قسم آن را نیز خوانند با آن حال که بر زمین افتادند در فعل خود صادقند و الا کاذب بعضی از آنکه
 که این حالت است میدهم شک نیست که از روی بیایست بعضی دیگر از تصور علم و زیادتی جل آنست که مبروح است به اهل حق
 و سادس شیطان و این حالت را خود صد و حال نام نهاده اند و نیست مگر همین جهالت نادانی و غفلت و حیرانی نقل است که
 حضرت موسی علی نبی و علیه السلام موخلف میکردند قوم خود را در آفرینان یکی از مستمین بر این خود را پاره کرد و این کار
 بحضرت موسی گفتند فرمود با شخص گویند بر این پاره کن قلب خود را و بسیم نمای در راه دیدن کوشش نمای اگر گویند و تو
 هر دو باشد شک نیست که سبب فقر و فاقه بود و اهل تقوی و بیانت را بر این کار انکار شده است و بعضی از آنکه
 که لوطیه بر صفت صفت نظرون و صفت صفا خون و صفت سلون و صفت اهل صوفیه و اهل حال از چنین حاجی اجتناب
 میفایند و آنها را عقل تحت صحبت شمار بسبب فساد میداند از آن روی که تصرف صدق محض است چه صرف مفرغ نیست با
 و این بیانات حالت و او را بر اجتناب از غناقت و صاحبان دانش عقل خنجر و دوری از آن در هر وقت و هر حالت اولی است

در سماعی که از روی ترق و استغاثات

باید دانست آنجودی که حاصل میکرد در اهل حال را شعر بر ساقه امرا بود است چون آنچه از طبیعت ناپدید کرد و حالت بود
 موجود شود و قصد بر امت طبیعت است نمینده را بود و صفات تقابلی او چون ننده خالص شود و گوی صفا می کرد در
 راه حق مخلوق نشد صفای طبیعت نخواهد از برای خود جودی که از سماع حاصل میکرد و او را خود آثار و امارات ترقی یافتند
 و چون ترقی نفس مایه پدید کرد و او را وجد و لذت از چیزهای دیگر حاصل شود صبری که از فضیلهای طبعه عرفات گفته است
 آن طبیعتی که حجاج کرد و بسبب با غری که حرکت خود از طبیعت است پست مانند سماع که حاجی آنرا اسباب از مزاج و حرکت
 طبع قرار داده اند از آثار آنی که در باطن میکنند و ظاهر میل میسایند و سماع تیز میساید فی الحال طبع انسان بر از احوالی بحال
 و اختلاف پیدا میساید بین حق و باطل آنچه از روی سماعی طبع و شوات فغانی باشد مبط است آنچه از روی اراده قلب
 است حق از آنجاست که گفته اند التعلی لا یجث فی القاب شیئا و حجاب نفس حجاب رضی طبع است و حجاب قلب حجاب
 سماعی فغانی اگر حقیقت شود در او موجود و دور و دور و دور میسایند و او میساید از اسماوتی پیدا میکند و در وقت جودی از آن

تجربه عقل است که مشاهده می کند سخن را شنیده می بیند بر باقی میگذرد در آید آن را شنید و در کمال درک است
 گفت ای قوم برگزیده بسوی کسی که با کثرت شامی است خدای بزرگ سو کند که اگر جمع شود ملاجی نماید و روشن من مرا
 مشمول نخواهد کرد از حق شاکت خواهد داد و در دایه درونی مرا و آنچه که حاصل میگردد و بعضی از مردم که بر از حرکت صوت درک
 است که جدا باشد نفس یعنی از راه باطن در طلب حقیقت و بعضی در راه حق طلب حق پس توجیه میجان میآورد در نوع و حقایق را
 در طلب حق و باطن و حاصل میگردد و کای از غم معانی و کای حاصل میشود از استماع لغات و الحان اگر آنچه را که از قبیل معانی
 درک میکنند معلوم است که نفس را با روح شکر است در معنی است در معنی است اگر از غم دیگر است شاکت است باقی در حق حق
 و اگر نفس شنیدن لغات باشد بخود در نوع است در حق معنی میآورد و نفس از گوش در حق حق میآورد و در کوشش و در استند
 روح از لغات که عالم روحانی بجمع حسن و جمال است و در تناسب در یکدیگر قول و فعل و وجود و تناسب در سبک و در صورت
 روحانیت است در حق که بشنود کوشش برسانه در نوع لغات لذیذ و الحان تناسب اما نیز نباید بدان سبب جوهر حقیقت در شاکت
 انبیا و حبس شریعت در نوع انسان اصحاب و حکمتی است که رعایت حدود آن از هر جهت لازم و اولی است و در دیگر دیگر
 لغاتی حاصل میگردد و از لغات و الحان لغات در حقیقت کئی نقل نفس است با روح مایه از سخن و اشاره در در کوشش معانی و در
 اتفاق میآید بین نفوس و ارواح یک نوع شاکت اصلی است که کونی نفس را انوشی است روح را در کوشش لغات و الحان
 ذکر و شاکت طبعی موافق آید که در وجه و حال لیکن الباء و در انداز آن خفت و در آن آرام گیرد و از آن شیخ ابو بکر
 کنانی که از فضیلت عرفان شایسته شرح معانی در کتاب مظهر است گفته است معانی اللوام علی سائر القلیع و معانی المریدین و در کوشش
 و معانی الاولیاء و ربه الآلا و التعارف و معانی القاریین علی المشابهة و معانی اهل القصد علی الکلیف و التیان و کفی و احد من جملة
 معنی و مقام و هم از او است که گفته که مواجید اهل معانی در حجاب حالات مختلف میگردد و دانسته که هر که در آن نیز مختلف میشود
 بر حسب وقایع حالات چه بعضی را که از شوق است و بعضی را از خوف و بعضی از نفس و بر همین قیاس در هر موردی که در
 قیاس آید که در میان این گفته آن معانی که بعضی از این طبقه جوهر کرده اند از برای طاعتی هستند و استماعی را مانند در حد و در
 قبل و دیگر نیز هست روایت شده است که حضرت سؤل علیه السلام فرموده مالی اقرع بخوان از برای من بعضی از آیات
 قرآن را عرض کرد من از برای تو بخوانم یا آنکه بر تو نازل شده است فرمودند مرا خوش است که غیر تو بخواند من استماع کنم پس از
 اقرع حضرت سؤل فرمودند که در این آیه رسیدی کیف اذ اجتمع کل آتة شهید و حجاب علی بول شهید
 یعنی پس چگونه خواهد شد و شهید با دریم از برای کوی میآوردیم ما تو را بر شهید شده که او چون آید را به جبار ساند است
 از دیدگان غیر جباری که در در انعام که معانی را جبار و بسته اند نظیر انعام است یا شعبان که در زمین آن معنی حال است
 و در سبکی در وقت از این قبیل است به در حق طاعتی از اصحاب در فضیلت که از حضرت سؤل نه است سوال نموده فرمودند
 انعم از حق معنی معانی و بگویند انعمانی که در معنیون نه و بگویند با نه

در معانی و بیان آن از روی تادب و عفتنا

در انعام آداب معانی و حکم عزیزی و اشارات شیخ عاقله در انبیا ثور و محمد و راست میآوردیم باید دانست که بنا بر عمل اما بعضی
 بر اسی و درستی صدقات در بر حال و بر احوال کسیکه در طریق طریقت برستی درستی قدم زنده سازد از نیت با نیتا در مجری
 که معانی باشد در آید که پس از تکمیل و زیادتی ارادت در طلب و خلاف بر امانی نفسانی و نیت نبرد حضور را جمع و چون حاضر کردید
 باید ملازم و مواظب هستی و قار باشد در یک مکان قفسه رو آرام گیرد شیخ ابو بکر کنانی که شرح معانی در این کتاب صورت
 گفته که برستیم و اجابت یکنه درگاه معانی خود را اجابت باز ندارد که وجود شوقی او را حاصل کرد و تا غلبه کند بر او بعضی
 که سبب حرکات و سکون او کرد پس باید پرسید که میاید که بصدرق و راستی است همانا از آن جدی که در مجلس معانی
 او را حاصل میگردد و لا سیما در وقتی که شیخ کبار حضور داشته باشد که در آنوقت بروز بعضی حالات میرد از این خافت عقل
 کی طلب است نقل است که جوانی در زمره اصحاب حمید بود که چو سبزی می شنید بی اختیار فریادی میزد و معانی شنید می نمود
 روزی شیخ دید که گفت از خوابی در عدا و اصحاب من باشی و ارشاد شوی حالت آنرا که نمایان است پس از گفته شیخ خود را در این
 انبار که چو سبزی شنیدی از نموی تن او عرق میکشدی و زنی کوینه چو سبزی بر خواند در آن حال بخوان فریاد شنیدی بر شنید
 و روح از بدش مغارت نمود بزبان عرفا و اهل حال انجالات بر او مریدین معانی دانند و کوینه انبار و جبهه در حصول
 وجود او در حال تغیر حال خواهد بود چو سبزی میاید یقین است صدق و راستی در او نماند و بدون آن در شد بر اعمالی که با
 عمل او در مبارزت نماید کوینه شیخ ابو القاسم نصر آبادی میآورد در بحث معانی داشت بد آنجهت شیخ بزبان عرفا از آن اول
 منع میزند و او میگفت چنین است که گفته اند اما بهتر از آنست که در کوششیم و غلبی را غلبت کنم ابو عمر بن محمد از فضیلت
 است پس از شنیدن سخن خرافه زوی و پیام فرستاد و بی نهایت ابابا القاسم و لغتی از معانی شکر که آتشته نیتا آناس
 چه دور است از کلام از تو ای ابان القاسم لغزش در معانی را بدی فروتر است از آنکه سال بد کونی گفته اند و در آن چه گفته است
 معانی پیدا میگردد و کلام خدای بزرگ آن را در اعلی است طالع و در معانی کنان بسیار شنونده آن را پیدا میکند و از جوهر کذب
 کلام خدای بزرگ است در دفع بر خدای بزرگ آنچه در لغات کنان است و فریب میخورد بعضی از حاضرین مجلس معانی سبزی
 حالات که آن در حقیقت فریب دادن و خیانت است اگر در حقیقت معانی امر اعلی است که گویند که با جهل اصلاح و در آن میگیریم
 چگونه است که ظاهر میگردد و صادقیت متعقد در آن اگر کان هر در آن یکسند پس چگونه است که معنی بعباد میشود در این
 عقیدت اعلی اصلاح و ضرر ناشی میشود در جملین مجلس را سخن غلطی که پدید میآید که شننده از بزرگان اقلید در آن حال منتفع میشود و آنرا
 مدد صالحین و منتفع میشود از آن حال لغات کثیره از مواظقت در قیام و محمود سبب رحمت و زبانی زیاد است در طریق باطن با
 جاست که در آنچه کنانی مستند که خود فرستاد در میباید بطلان آنرا و بر خود جوار می کنند برای و در ایام این سخن را

کتابه پیش از آنست که توان برشته تحریر پروردگوار که هم شخص را حاتی باید و مجلس سماع پیدا کرد باید فایده حدیث
 یا رفته منقش باشد تا که تفرقه و کجکات ناشایست عقیده خود را باز دارند سمری متعلق که از معتبرین ائمه است گفته است
 آنکس که در مجلس سماع وجد حاصل شود و فریاد میکند باید حاتی در او پیدا کرد که اگر بشکوه او را نزنند معلوم نکرد و
 در او پیدا نشود و نیکو زود در میان اهل حال کم کسی را حاصل شود ولی دیگر حالات مثل فریاد زدن و پاره کردن جان و
 فرقه خواننده ایند از روی هوا و تصنیف وقت اتفاق است اگر بخشیدن فرقه و اهل جزئیستی جمع کرده و با حق تعالی
 بر جواز آن نمود چنانکه روایت شده است که کعب بن زهیر خدمت حضرت سول شرف جسدی بر زمانی که حضرت در مسجد شریف
 داشتند و این قصیده بر خوانندگانت سعاد و قبی الیوم بمول حضرت کوشش فراد اشتباه تا بین شهر رسانید

ان الرسول سیف یضاهیه
 من من رسول الله سئل

حضرت فرمودند که کسی عرض کرد کعب بن زهیر اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله حضرت بر وی که برودش شنیدند
 انداختند ز کعب پس کعب از او پرسید بر سر نهادن حقان بر بردوش گرفت و همواره بدان بیانات فرمودی تا در میان
 و سروری معاویه بن ابی سفیان رسیدی از خواص خود را نبرد او فرستاده و با ده هزار دینار آن بر او از او بخواست که بگفته
 این خود روایت کن من جاهد رسول خدا را بدسم در عوض دیناری چند که بر کسی انمال باید از سیصد تا با آنکه او و زوار او فریاد
 کسی را بپوش سوغندای پس مالی گذشت که کعب بن زهیر وفات نمود معاویه بیت هزار دینار نبرد او داد او فرستاده بر در
 گرفت از به خلفا باید رسیده زمان ستم قبا سی که آخرین خلفای نبی جناس بود و اما متفقون در رعایت بعضی از اوست
 که در صحت معاشرت نگار دارند و انالی شرح هم سکران نیستند از حدیث گفته اند در آن سماع که جایز است اگر بعضی
 وجد حاصل کرد در آن حال فرقه از آن عقیده و عامه بسوی خواننده پسنداند نیکوست اگر انحال از شنیدن سمر بر زبان است
 که حاضرین در بر سر کردن سب او موافقت نمایند و شایسته است که جوانان آن گاری که پسندان است و اراست گردان نگردد
 شیخ باید صغیر نماید بعضی از حاضرین در پیچیده ای که نباید موافقت با آنها نمایند نیز لازم است که چون مجلس سماع فرزند شیخ
 مجلس فرقه بردوش انالی مجلس پسند از دو عقیده بر سرشان بگذارند و اگر جامه جادی بخشید باشند از روی عقیده باشد و عقیده
 بدو چه محرک سبب جدی است بعضی از شنیدن گفته اند که اگر کربانی اظهار بخش خری شد در مجلس سماع خلاف
 عدالت که نام آن را گویند به بخشند بعضی از جالسین را نیز متعلق است که بر آنها نیز بخشش شود و گویند بگرس در مقام خود مانده
 آنکه حق در مجلس سماع دست نیل قول خود را گویند روایت شده است که چون حضرت سول صلی الله علیه و آله در فرقه بدو صفت
 آرائی لشکر نمود فرمود بر کس باید در فلان مکان بگفتند فلان از غیبت شتر او را دم در آن حال لشکر آید اگر بنود
 جوانان بشناخته و پیران معروف در اطراف بنیر و زبر رایت خیرات بیستادند و چون ندانند مسلمانان را نصرت
 و عنیت بست مسلمانان افتاد جوانان از حضرت خوانند آنچه را بقتل فرموده بود پسیران اگر ابرازها جاد و انصاف عرض کرد

یا رسول الله ما رمی ان یحرب سباعه فکرمه حی فقت تو روایت تو کنیم و تو سنانانی و اگر نه ما را نیز وقت شجاعت است سبحان
 رسوم حرب نبرد و اگر جوانان ارکان عاریند و بعضی کلمات دیگر نیز میدان مجاهد انصاری بزبان آورد که متوسل بیانات میان
 کشت پس حضرت خط و اندیشه رفت این آیه نازل شد بسم الله الرحمن الرحیم سلو تک عن الافعال علی الافعال ته و الرسول
 فاقول الله و اقول اذات یحکم و اظنوا الله و رسول الله و رسول الله که تم موافقتین بنی اما که میسرند نور از غیبتنا که در جنگ میرسد بگویند
 غیبتنا مذهب ابراست و بنیر خدا را برین بر سید از خدا و با سامان آورید میان خود او فسخن بر او را باشد خدا و بنیر او را
 اگر بوده باشد از گردن کان بر خدا و رسول پس از نزول این آیه حضرت سول غنایم را در میان اصحاب با تنویر قیمت فرمود
 از سعد بن ابی وقاص روایت است که گفت من در روز بدر سعد بن عباس بن امیه را یک ششم او را منی بود که بدو اکتفیه معرفت
 بود پس تیغ را برداشته خدمت حضرت سول صلی الله علیه و آله برده عرض کردم یا رسول الله چون صاحب این تیغ را کن
 کشته ام آن را بر من ده تا در میان اصحاب سرافرازشم فرمودند ان تیغ تورا است نه مرا بلکه تمام مسلمانان است این
 بالای غنایم من آن تیغ را بالای غنایم نهادم و زیاده اندوختن بودم چون غنایم را حضرت تقیم فرمودند آن تیغ قیمت خود
 شد و من بخشیدم و فرمودند که سزاوار است این تیغ در نزد تو باشد و بعضی از انالی ائمه گفته اند که در احوال از خود مسلک است
 مانند یکی از آنهاست اگر از آن عقیده نیست تعیین است شایستگی مال خرد اول فقرا ندارد و اگر با جرات شده است حق خود
 دریافت نمود و سزاوار چیزی خواهد بود و اگر او شتر تیغ و طلب ثواب است اگر انغالی در حق او شود بجا و بوقع خواهد بود
 و بعد از آن است که همان امور باذن و اجازت شیخ باشد و صلیقت هر چه خواهد تسلاری در آن بگذارد چه در هر موردی
 باقتضای آن در عجب اختلاف حالات اختلاف پیدا میسازد و اگر بعضی از حاضرین مجلس در آید و سر سپارنده در آن حال
 قوال حاضرین در برابر ضمای او را منظور نمایند و هر یک از جالسین فرقه خود را نبرد وی پسنداند بگای فست و اگر در مجلس
 حال پاره شود فرقه یکی از آنها نیک و جد صادق بر او فری نموده باشد در حالی که خستیدار از دشمن بیرون شده باشد بگای تقیم
 که اهل حال را اجازت است بر آن باید ترک چونند چنان و جد صادق اثری است از آنکه فصل حق پاره کردن فرقه اثری است از
 آثار او جاید پاره ارکان را حفظ نموده بدان شرف بخیند و محرم نگاه دارند

فصنع ارواح خدی من بیاسم
 بوم القوم و قرب الهی بالذکر

یعنی بجزکت در میاید روحهای مالی بخد در جامهای خودشان بسکام با کشت از سبب جهت نزدیک عهد جانهای خودشان و
 که حضرت سول چون باران از آسمان باریدی و بدان نشی و از آب آن ترک جسی و میسبب حدیث عهد بر بدو اذکر
 خرقه پاره شده بود چنانکه ایک گفته شده شود و حکم خرقه پاره شده است که قیمت نمایند با حاضرین و خستار مجلس نیز شخص
 ترک بیکرند و نگاه دارند و بهتر این است که تقیم بخرقه شیخ مجلس نماید اگر لایق اند بعضی از آن با حاضرین از قرعای مجلس
 در پاره شدن فرقه و تقسیم آن را توان در خرقه و فرقه و اسراف هر چه بر کس از خرقه بدو مع خود یا تسلیت

از حق این اصحاب روایت شده است که وقتی با پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه آمدند حضرت آن را پاره پاره کرده
 من فرمود که تا طریقت است و تا طریقت است
 کرده اند وقتی یکی از اهل بیت بر جاعلی از غنا و صوفیه را در یک مجلس دعوت نمودند و در آن مجلس شیخ ابو محمد جوی و شیخ صوفیه
 شیخ ابو القاسم قشیری بود و در آن مجلس شیخ ابو القاسم بر حسب معمول فرموده کرده درین اصحاب تقسیم نمود در آن حال یکی
 ابو محمد قشیری را به بعضی از اصحاب فرمود که آیا این عمل خیر و تقوی است و اسراف است یا نه آنکه میتوان از بعضی از برای آن
 پدید آورد شیخ ابو القاسم آن حرف بشنید اصنافی مکرده ما از تقسیم فرموده فراغت یافت پس خادم قسمت خود از خیر و تقوی مطالبه نمود
 چیزی بجای نماند بود شیخ خادم گفت در میان جمع نگاه کن هر که اسجاده ایست گرفته یا در وقت تو را نیز دیدم خادم
 سجاده و یکی از جا بسین گرفته یا در وقت شیخ که داشت شیخ خادم گفت شخصی که بصیرت بقسمت کردن سیکون بشناسد ما
 نماند چون حاضر نشد شیخ گفت نگاه کن تا این سجاده را بقسمت کند یک یا نکند چون نصف کند تقسیم خداست
 هر پاره از آن تقسیم دینار پس نگاه کرد شیخ ابو محمد قشیری گفت در حضورت چه اسجاده ای بنماید و تقویه اموال است تقسیم خرد
 بخاضری از دو صورت خراج نیست یا بجهت تبرک است یا بجهت فایده در صورت ضرری بر آن مشرب خواهد بود نقل است
 که طاریق بن شهاب که سردار لشکر بصره بود در ایام عمر جرجان و بصره بود آنکه کفنی بدینا خواست و یکی کند خاریق
 مالش که کوفه بعد از آنکه مالش را کشت چون شکر اسلام فتح نموده غنیمت آنرا خسته تا نا اهل بصره بر زمین اهل کوفه و بصره سخن
 بگویند تا غنیمت کی از اهل بصره به ما بر سر خاشن نماند که گفت تا ما با بصره فرموده است در حرب که ما داشته ایم و کشتید و در
 بدینکه آمده و بخواهید در غنیمت ما شریک شوید پس از گفتگوی بسیار اینجاست که بجز بوشند در جواب گفتش از برای آنکه نیست
 که در جنگ حاضر بوده اند فرقی در تقسیم نباید گذارند و بعضی از عسکرها فرمودند که خرد پاره شده در میان جمع تقسیم نمایند اگر چه
 مجلس نبوده باشد و وقت قسمت در میان جمع در آید و استلال نماند اند بر این امر از اهل قاعده که گفت چون در چنین کار خرد
 بر ما وقت است و ما را رسید از جنگ غایب گشته و باس حرب یکسو نماند حضرت فرمود در غنیمت نهانی که گشته اند
 نیز شریکند و چنین نهانی که توانستند بحرب تمام نمایند چنانکه از ابو موسی اشعری روایت شده است که گفت پس از آنکه سه روز
 که خیر فتح شده بود و خدمت حضرت رسول شرفیاب گشته و در آن وقت با اصحاب شریک فرمودند از انس بن مالک روایت شده
 که گفت وزیر ابو موسی در روز رسول الله خیر نیل نماند و عرض کرد یا رسول الله فرموده است که غنیمت قبل از غنای خیرت است
 و چون غنیمت تمام حضرت رسول از آن بشارت سرور گشته و در کربلا گفت ای کسی در نزد ما هست چیزی از شما بخواند
 حاضر بود گفت اینک من حاضریم یا رسول الله حضرت فرمود خوان پس این دو شعر بخواند

قد است حیا الهوی کسیدی
 الا یلب الادی شفقتی
 فطایب لهما ولا رانی
 خنده رقیبتی و تر یاتی

منیز که بد است ما شنید و دوستی بکرمه است طیبی که علاج کند آن تمام را و از آن فرمودی که غنیمت ما بدان را که آمد دست مشوق
 که با کسی گرفتار است عشق و دوستی او در دل من در نزد است قانون تریاق من پس بوجد آمد رسول خدا می پرسد که ما من
 بودند در نزد پیغمبر تا آنکه کرد رای مبارک از روش افاد چون فارغ شد بهر یک بجای خود نشسته معاویة عرض کرد ما حسن
 فیکر یا رسول الله حضرت تقسیم فرموده گفت ساکت باش ای معاویة یا موسی از خداوند گریه است از آنکه سماع بخشش نیارود
 شنیدن و گریه است تا که در دانی که از روش مبارک افتاده بود چهار صد بار نموده با صاحب تقسیم فرمود تا آنجا بود آنچه
 کلام شیخ شهاب الدین خلاصه حاصل معنی در سماع نگاشته شد ولی آنچه را که خود در ذیل فتول سماع مسیخ کاروان است
 که کردی تحت آن معاویة از باب سماع که اکنون عادت بر رسم صوفیة است بر وقت آن عمل استلال نمایند بنظر نیامده خود
 ذوق سیم و طبع مستقیم گوی که که بگویند مجلس اینا دادات از قانون و سیره ظاهر باطن شریعت طریقت خارج است و
 تعالی اعلم بحقیقت الحال

فخر طوسی
 منبع خلاصه و سکون را و بعد از آن ملا و او حسین بعد از شهادت نامی تمام است در کنار دریا
 عکایات و توحیدی نگاشته آن شمران شده بجز در دست بخاری بوده و جاعلی از اهل فضل و علم بد آنجا نموده اند
 این عارف کامل است که از آنجاست الله اعلم

ابو سلیمان خواص مغربی

از طبقه عرفا و در میان انبیا صروف و مشهور بوده شرح حالی از دوست فیت آنچه از غنای اناس عامی است که گشته
 وی از شیخ مغرب است از آنرا ابو انور و تقی بزرگ از کوشی گشته در کزستان صرفت کس خرد را بکینه خرد است او را بر زمین نشاند
 و پایش بر دشت گذاهد و مجرد شد پس چو بی که در دشت تقوت بر سر در آگوشش و در آگوشش بر خود باز پرس کرد و زبان
 گفت این خوب را اگر بصیری میگرددی بر دماغ خود میسنوی تهر بودی از دیدن آن حال تعجب کرد و از آن حال که بصیری نویی
 بود مستفاد نمود که چه ابد آن بصیری از هوا در شد از نجابت ارشاد شود و میدر آنکس بی قابل گفتند تا بعد صبر از دست
 داده چون نیشی با غنای نماند از کسی همزد در مقام مواظبت بر آید از کلمات است که گفته میشد در در آنجا جوامع
 است و آنایش وی کردن بخشی است از برای احتیاطان فتنه ای را در شهر دشمن نوشته اند و سال فاش مضبوط
 و مسطوریت

خواص
 منبع خالصه و تشدید او و صادمه زینل فرودش را می گفتند
 ابو القاسم قشیری

ابوالقاسم قهری

از اجتهاد و تبحرین طبقه عرفات و از کبار اصحاب شیخ عبید است در میان این سلسله بجا استان معروف مشهور بود بعضی
 گویند وی همان ابو بکر قهری است بعضی گفته اند شاید ابو القاسم را و گویند باشد بر حال بی صحاح است با شیخ اجل ابو عبد الله
 ابن خنیف از نقل است گفت ابو القاسم قهری که از اهل طاق بود یعنی بسیار مردی پیشی از وی گفت از وی سببان را پرسیدند
 گفت پیش ازین در قدیم ایام در سر زنت شبانه روز یکبار چیزی می خورد مردم می از جن هم روزی بنسند من می یاد و برین
 سلام میکرد اما نمیدیدمش یک روز رفتم چو بایش که بر من ظاهر گردی نگاه دیدم شخصی در خوترین صورتی بر من ظاهر شدتم
 چه کسی گفت از نومان جسیانم وقتی که امثال شمارا می بینم دوست به ارم که زیارت نمودم و سلام گویم پس گفتش بعد از این
 بر من در هر وقتی ظاهر شود قسبول کردم او دست گرفت با من انس تمام پیدا کرد و چیزی با من می آموخت و هم از او بعضی
 نقل است که گفت وزی ویرا گفتیم ما تا در مسجد در ایام و ساقی بی شیمیم گفت وقتی که بزبانی سخن گوئی مردم ترا می شناسند بر این
 نسبت خواهند که گفتیم یا خیال در چشمه های می خوایم نشسته که هر کس را از این پس در آمدیم و بشیمیم نگاه کن گفت این مرد را
 چون می بینی گفتم بعضی را در خواب بعضی را در خواب بعضی را آگاه گفت آنچه بر سرهای ایشان است می بینی گفتم بی خود و خورشید
 من می باید دیدم که بر سر هر کس غرابی نشسته بعضی را باها چشم آنها فرو کند بسته و بعضی را بر سر نشسته و بعضی را غراب گوی و بی
 فرو دمیا و گاهی بالا میرود و نقش این چیست که می بینم گویا بار بار که در خوابم آواز می آید قال الله تبارک و تعالی و من یش عین کران
 نقیض و شیطانه فقولوا قرین بر کس چشم پوشد از یاد خداوند بخشنده مهربان بکارم برای او شیطان پس او را در آتش
 خواهد بود و اینها را که می بینی شیطانی است که بر سرهای ایشان نشسته اند و بر یک بقدر خلقت می استیلا یافته اند هر از این
 بیان است که چون بنده از اوقات تعالی غافل گردید شیطان بر پیسته بر او مسلطه او را قسیرین خواهد بود شیخ ابو عبد الله گفته
 از او پرسیدم حالت آن جناب را که عاقبت چون شد و کارش کیجا شد گفت آن جناب بطریق گفتم بر من ظاهر شد تا روزی
 سخت کردند شدم و پیش من از زمان صده تیر بود تا وقت افطار که حادثه هشتم چهار روز مانده بود و پاره آزان گفتم و
 خودم گرسنگی من مانده تا نگاهان جناب بود بر من سلام کرد و اظهار شد و گفت از هر آن بیاضات صبر بر آن در نتیجه
 ترا میجوستیم اکنون این استعانی بود که ترا کردیم چون بر خلاف سابق بودی دیگر ترا نمی بینم این کجاست بر وقت دیگر بازمانده
 انداتن و پرسش من بر اوست که همواره آزان کاری که کردم در عقلم و هم شیخ ابو عبد الله از او نقل کرده که گفت در یکی
 مر از شهر چون بر تابست تغییر حاجی کرد پس بیلی می بصحرا رفتم بعضی رسیدیم که مصطبه در آنجا بود حاجی بازاری میکرد
 شیخ ابو القاسم چون آن بدید نشست با ایشان بازاری کردن مشغول گردید من از دیدن آن حالت از وی تیر کشیدم گفت از
 شدم تو انتم با او چیزی گفت پس از گشت در صحرا بجای دیگر رسیدیم حاجی دیگر در آنجا مشغول می جستند شیخ آزان میفرمود
 پیش رفت سفره ایشان را بر نشاند و بخلاعت بر خاسته کار برداشته بودی همه بردند گفت کار دارم همه تا بخورم
 از این دو حال می عجب نام از وی سئوال کردم این چه بوده آن حالت اول چه گفت وقتی که چشم لطفی که بر من چنان باشد وقتی

ابونصر قاتی

که چشم فریادتی پس با خلق را در یک طریق مانند و انکلیت چون نسبت بر شیخ ابو بکر قهری مند و شرح حال او نوشته ایم آنکس
 اجل ایام زندگانش در شیراز میگذشت که هر سال فاش مضره است ای چنانکه از تبریز شش تا دو کرد در اوایل با چهارم هجرت
 در مدایت خلقت بر میان اتفاق افتاد
 قتی قاف سکون و صا و صا و را احمد و یا نسبت در این کتاب در چند موضع نوشته شد

ابونصر قاتی

از عرفای چهارم هجرت است صاحب نجات از کتاب شیخ الاسلام نقل نموده کوی غمنا میگوید که در میان بسیار دیده
 بود شیخ از عرفا کاف ابد و خدمت کرده بود با رون ابو عبید و بنده را دیده و شیخ ابو نصر را در او عبد الله بن کاف نیز دیده
 بود از نجات است که گفت چون کسی نشی که در رتبه نرود و نباشد تنهای عزت از مدار و مستطرف خواری هر خطه باش و میرکت مرد
 ز خلقت پسندید است چون این صفات از او یافت شود که در جمل زمان پیش اول قوی است که بدان مختارند ناموش
 دویم بر داریست که بدان نگاه دارد آبروی خود را دویم بر داریست که بدان نگاه دارد آبروی خود را دویم بر داریست که بدان
 نگاه دارد عزت خود را که چشم ساینه عزت از نجات است
 قاتی قتی قاف و تشدید بار بوسه و دنون یا نسبت
 اکاف کبر و تشدید کاف آزدن بتمیزه و سکون را احمد و صدمه و ال صداره کاف سرفه
 شام است

ابونصر ابن ابی جعفر ابن ابی اسحق السروی

در پانصد هجرت قدم بطریق عرفان نهاد و بس منزل حقیقت سید بعضی نوشته اند که پدرش مخبرن احمد بود و اصل او کرمان آباد
 برات نقل کرده و در آنکلیت می جوی بی نهایت پیدا نمود در ترجمی آورده اند که آنکس کاف کال در بدایت حال در زمره خفا مسعود
 و در آن فن شباهت علی داشت و عموم مردان را بر جوی بود و بس تغییر حالت و قبول سکنت عرفان می این بود که روزی شخصی
 استغاثی آورد که پدرش بنده از این در این مسئله شخصی در جانی چند جوی بردار از گوش زود مار گوش و بی از پس که در وقت آن
 این ششم شد که بر من مرانی از روی غضب من مظلوم رانده گسیب تا فرود ای قیامت از جمله این ششم رانده چون بیرون آبی
 اکنون بیست سال است که آن شخص پس از دیدن آن حالت میگردد تاکنون که آب چشم می بدل نموده است حکم طهارت نماز می بخرد
 باشد چون ابونصر قهری بخواند از بیست آن شخص کشت چون بپوشد که احرام صحت آن شخص را بست چون بزوال می رسیدیم در
 آنحال آن گونه و اندوه از دنیا رفت بود و حجت او را در آن کرد بجای او میری اید نورانی با بومی صغیر خون اندیده اش دیده بود

رویش شک شده بود و با احتمال میخدا ابو نصر بازرگ و خنده او عجب آمد و آنحضرت را تعجب کرد و کجاش سر زد با حال آمد
 زاری گریان با گشت در باد میرفت بناگاه پسیری بوی سینه و کت ایچان چو باد میان سیکرانی کراتی از کتاب تبه
 رسیده است که بدان کار کرده اتان که سینه بگرستن و امن سوختن همانند دل سوختن آن پسیرین گفت که بدست
 رخ ابو نصر در درود و سوز و سوز میخند و در هر چه داشت که گشت در درویشی هر معرفت جای گرفت و سحر و سیاحت
 پیش گرفت که گویند که سید پر از خدمت کرد در هر کجای که مدینه و بیت المقدس و غیر آنها ریاضت کشید و عبادات کرد و با آن
 صحت خضر یافت و در آخر عمرت مراجعت کرده جماعتی کثیر از انفاست که سید او هدایت یافته از راه گشته تا در سال پنصد
 هجری در هرات یافت و در خانه خود با مدفن کردید قبرش در آن محل معروف مشهور بوده است در آنوقت مجلس
 یکصد و بیست سال رسیده موافق سال وفاتش در سال سیصد و هشتاد هجری بوده است ازین ترجمت شده
 میشود و بر اینست که چون در مدینه سالک نظری و شنیدنی باشد در حکایاتی که از برای او اتفاق میافتد و در غیر میگذرد و توجیه
 بسوی حق میشود و ترقیات نفسانی از برایش پیدا میکند
 خانه چینه باد بخار خنده از وزارت هرات

ابو نصر خباز

در ماه چهارم هجری بوده است و از شیخ کاظم که از نگاه برات است شیخ غلامش که وی مودی بزرگ بود و با وقت نفس سفل
 که وقتی حاجتی از ایشان کردان می بخت میفرستند در کتبه شیخ ابو الحسن حسری رسیده از ایشان درخواست کرد که چیزی خوب
 اگر توانیدی از ایشان آواز بگرد و بستی خواند حسری از خود گرفت در آن خودی گفت اسامی شایع با ریاضت بگردید پس
 پرسید که شما شکر آن ابو نصر بناید گفتند آری گزیندی دستوری از نزد وی بیرون آمدید باز گردید و در یک می شود
 برگ نشید و باز گشت به سلامت افتاد و هر که باز گشت به موم برفت به هرات رسید و آن خود را که امانت حسری و شیخ ابو نصر
 بنیاز است ازین حکایت را شنید و در بر آنکس دستوری مرشد و ازین او در هدایت حال بسج امری از او را قدم نایب
 و از غلات است که گفته بود و در اخفا خود و خود تبر است از آنکه در مستحبات و عبادات پروردگارتان روی که تا آن راضی کند
 آنرا تواند کمال رسانید از وی رسیدن با شیخ کلینی از عارف کت عارف است که پس از سر و سلوک آید خود را بشناسد
 از شناسائی خود بر کارکان اهل عرفان آنگاه به معرفت پروردگار برآورد مراد ازین بیان است که چون نفس خود را شناختی از او
 خواهی شناخت قتی که از برده اش سر بیرون نرود و حقیقت است که چون وی بخانه او خواهی نهاد آینه ای آوردن
 او امر و فراموشی او را بهت کار تا در ک مقامات عالی رسیده

دانشه علم با تقوی
در شده

ابو محمد حداد

پوشیده غما که چند نفر از شاگردان او بودند و قدمانه کانی مشرک که در انقلاب بر یک انماقی رفت محض
 توضیح در یک جای نوشته شود

ابو محمد حداد

در سن سیصد هجری بوده است از شاگردان طایفه در پیش ابو حفص حداد است و هدایت عالی از گویان که از اعمال شایسته
 است نزد ابو حفص حداد آمد و یک چند او را خدمت کرد پس گفت اگر درین راه قدم خواهی نهاد روزی با آنکه می کنی از اجرت
 آن خود بردار و در این وقت خود شبها سوال کنی بخور یک چند چنان که در مردمان نیش بوز زبان بعضی می کشند
 که حرص را بگریزاند و عمل حدادی را فراموش نکند و هم از سوال پس از آنکه دستند او را حال چست بیکیبایش پی برود
 و بر او قبول یابد و پدید آمد آنگاه دست ساسان بروی بکشند پس از آنحال بر شد و گفت چون امانی نیش بر حال ترا داشته
 سوال کن که سوال بر تو حرام شد از آن اجرتی که از حدادی تو می رسد بخور و به و برین حال عادت در دنیا بود و ترقیات
 حاصل نمود نقل است که وقتی نوی آمد گفت که میل آن داری که برین طریق قدم نمی اول بروی بیست و نوزده ترا
 تمام می شنند تا اینکه از هدایت حال عارف خوانند با این شرط اگر خواهی قدم برین راه نهاده و ازین حرف آغازی کامل چنین بر
 میاید که آن برید را بعب و تکبری بوده که خواسته بدین کار از سر او بسند از او از روی که با عجب بگردد و نتواند در این راه
 قدم نهد وقتی دیگر یکی از اهل ظاهر بنسند روی آمد و از او ارشاد خواست گفت که بر هر طریق قدم خواهی نهاد اول باید که
 خود را بطرز با بس چند بیان نامی آنحضرت در مقام انکار برآید که برین طریق در آمدن اذن شرط آن شنیدن حرف دشمن
 است هر چه از او تکلیف کند و غرض آن عارف کامل از این تکلیف بوی امتحان او بود و فاش او از نیش بود و چند سال بعد از آن
 شیخ ابو حفص نوشته اند و چنانکه ستفاد میکرد در حدود سیصد و هفتاد و پنج بوده است

کویان بضم کاف عجب و مکون و او با مشتاه تخانی

ابو محمد عتادی

در ماه سیم هجری در شهر از عرفان معروف و مشهور گشت از استادان شیخ اجل ابو عبد الله بن خنیف است و شرح حال
 هم از کتاب و نقل شده است بنویسد که هر که کلاسی ندیدم که حقیقت کب از عایت کند مثل شی هر روز نیکه آمدت کب میگرد
 و نوشتن از آن بود و برین دانگ نماز میخورد و از آن دو مان بخت کی را افکار میکرد و وی را صدقه میداد و زمانی در آنجا نش
 برین نوال بود و هم او نگاشته که روزی بروی در راهم پیش می خردی کتاب بود که گوش آن را پاره کرده بود و گویم با آن
 این در حق بخت چه ابدی فغان شده گفت این را موشش پاره کرده و من خود از موشان بیخ زیاد میرم شبها سر روی من
 ختم

گفتم اگر چراغ روشن کنی این چراغ از تو برود و گفت پهل سال است که چراغ روشن کرده ام و از حساب آن تیرسم و با
 چند چیزی می باید تا قیوم فرزندم شود و در هر قدره از آن حساب است تا ابحاث آنچه در نعمت اقدس گفته شده و از
 کلمات او است که گفته چون مرد را در طبع سازگاری باشد چنانچه اندک دنیا و آخرش مسرور است وقتی که می از او پرسید
 که باشی از دنیا چه دیدی گفت آن دیدم که بخیر می آید و بجزرت مانند و بجزرت بنده وقتی اورا گفتند که ما را درستی کن گفت تا
 زلفان ایضا گفت که دیدم که مانند شما بودید با صده بسنه از آن روز که ما را انداختند و گفته در خاک تیره منزل گزیدند و گفته
 تا چرا بر این شب برود که با منی گفت که ایام از بی بضاعتی است که در وقت اعیان می سپسوزد بار سینه ای بر بند
 عتایدی بیخ من صله و بیستانه فو قانیه و الف بنده و ال همد و بار بخت

ابو محمد خفاف

از غایب نامه سیم چهره بود شیخ اهل ابو عبدالله خفاف و رادیده در کتاب شرح حال او را گفته صاحب نعمت
 از او نقل کرده که ابو عبدالله گفت که شیخ ابو محسن بن کنکوبی بیان نوشته که شمار ما را بدست در ریاستی در روزهای حقیقت
 که اگر خجالت یابد زد باشد که از برای شما گوهرهای کوناگون آورد و مراد وی ابو محمد خفاف بود است از غراب خایاتی
 که صاحب نعمت از وی نقل میکند این است که وقتی با شیخ شیراز در یکی نشسته بودند و سخن از شاه و معرفت هر کس بقدر
 حال خود سخن میگفتند در آن باب مطلبی میراند انفاز و کامل خاموش بود در آن حال مفضل خفاف که حاضر بود گفت یا ابا محمد تو هم
 سخن بگوی گفت بر سخن خراب که در این باب بگو گفتید دیگر چه توان گفت مفضل گفت به حال تو هم سخن بگوی چه چاره نیست از آنکه
 بگویی گفت شیخ آنچه شما گفته حد علم بود بر حقیقت علم و باید دانست که حقیقت مشاهده است که جاب گفتند شود و در این
 بیستی بهجت از شیخ گفتند تو این را از کجا میگوئی و حقیقت مشاهده تو را چون معلوم شده است گفت وقتی در صحای بوی
 بودم و فاده و شفت بسیار بر رسید در صاحب بودم که ناگاه جاب گفتند که در آن روزم بر عرض خود شسته شده که در کرم
 تولا می با ابا محاتی و موصی گفت ای خواهر من این چنان امر تبار است از آنکه تو چون با عیالان سخن از وی شنیده
 همه خاموش شده نگاه مفضل گفت بجزرتا در صحبت دیگر بعضی از شیخ را زبانتیم از جای برخاست و مفضل دست وی
 گرفت و خاف شیخ این سدان حدت در آمدن سدان ایشان را تحسین و تحمل زنجیر کرده شنید پس از صحبت پرسش ما
 مفضل گفت می خواهم حدیثی روایت کنی آنچه بر این است که آن قال آن سلطان عرب است این است که در آن روز که در آن وقت
 گفت در عهد فرمودند صلی الله علیه و آله و سلم که در شیطان اعرضی است میان آسمان زمین بنده را در فتنه افکند
 سازد آن گفت را ابو محمد چون حدیث شنید گوی این سدان کرده گفت تمام دارم آنچه در آن زمان که باره با سنان
 بر خواند ابو محمد چون حدیث استماع نمود از مجلس برخاست برفت در حالی که میخواست مفضل گفته است که چند روزی گذشت

ابو محمد خفاف

که در این نامه هم روزی بسنه این آمد پرسیدش در ایام غیبت در کجا بودی گفت تا زمانی که در آن ایام کرده بودم خفا می کردم زیرا که
 در آن ایام که آن حال از برای من دست آورد و در شیطان بر بنده بودم نه سخن آنگاه که گفت چاره نیست از آنکه جهان موضع
 که آن حال از برای من دست آورد و بجهت که در آن روزم در پیش گم نمایی بیرون رفت و دیگر خبر وی شنیدیم از آنکه در حد و بسنه
 میسازد چیزی بود است ایضا می آید امیر نامه که است مفضل را وارث نمودن می اعازف کامل بر این بیان غیر بر اینکه مرد
 کامل بسیر و سلوک را نیز زلفت خفا دست میداد و اگر از آن برکت نمود او را ضرری نخواهد بود

خفاف

ابو محمد الزبای

از مشایخ فقهای عراقی و اسما نامه چهارم چهره است نامش عبدالله است پدرش محمد او را از طبقه خاصه نوشته اند و نوشته اند
 وی در نهاده بوده و از کتاب شیخ آن کت محو است مان معتقد و چند خلیفه بعد از وی را در ادراک نموده و صحبت شیخ اهل بی
 و جبر را در ادراک نموده زبانی از غیب او بشمار مصلحت کرده و دیگر باره بنده مساوت نمود و تا او آخر ایام زندگی در آنجا میبود
 اما بی نظیره با وی مراد است اتحاد داشته صاحب نعمت نیز جمده او گفته که روزی در مجلس وی که حرفت صرفت و بکین
 چیزی میگفت او را گفته تو نیز در این باب چیزی بگویی گفت البته آذ آنرا گفت قضا الحجب و آذ آنکه قتل الحجب یعنی محبت است
 آشکار شود از حال محب سو او بود چون پوشیده شود گفته که در محبت از هیچ و اندوی که او را میرسد پس این شمار بر خواند

- و قد افارقه با خمار العوی
- و لربنا کسم العوی انهاره
- عنی العیب لدی العیب بلا عه
- کم قدر انما قاسه السلطان
- عذ الیرسره اعلان
- و لرب فض العوی کتمان
- و لربنا قتل البسین سانه
- لنا بیس آل حبه سلطان

ماصل معانی اشعار گفته که با ش که عذ اجد اشوم از آنچه در آنم رحمت و لوازم وی باین که ارادت عدم محبت کنم با خمار و بی
 محبت عرض از این انهار کمان محبت است و بسیار باشد که انهار محبت محبت است و بسیار باشد که گمان محبت اظهار سازد
 در این که انهار شش و جبر سبب باشد و هر وجه انهار نبار است که محبت الوازی است که دلالت عقیده دارد بر وی و محبت
 محبت نیست پس چون آن خاندان آن لوازم را دلالت کند بر وی لافعی فی معارضه پس انخاوی موجب غم و او کرد و چون انهار
 به عوی حکم قلم می کذاب مردم بر محبتی است تحت بند پس انهار وی به عوی موجب سزوی که در در فکلی زبان و حکم
 ناگردد و در یک محبت متفق با عفت بسیار باشد که زبان بیخ را بکشتن که در کوه را خوانده شنیده با عفت می
 اندر مردم را دیدم که بنده خرافات بود مردم با بیستای محبت ام شده عودی و ترمو ایچده شمر آنچه محبت از این طبع که

بودند و این نیز در ایستقام نقل نمودیم و از کلمات نصیحت آیات است که گفته است که کلمه اعظم جاب جلیک بین حق و اشتغالک بند
 شک او اعتماد که علی حاجت شکلی است با شک نیستی بزرگت حاجی و مانعی میان تو و حق است از او بپسند نیستی
 شوقی تو بدید نفس فیش دیگر اعتماد کردن و نیک نهادن بر اسبابی که ترا باید در حصول مقاصد عاجزی مثل خود و نیز از
 کلمات است که گفته است که کلمه اعظم جاب جلیک بین حق و اشتغالک بند
 پرسیده از صوفی صوفی گفت لا یکنون الصوفی صوفی حتی لا یقلد ارض ولا یقلد سماء ولا یکنون لا یقبل عند الخلق ولا یکنون
 فی کل الاحوال لی الختم تالی سبحانی صوفی صوفی نباشد تا بر تیره برسد که برندار و بر این سینه از دور آسمان سخن
 از حق حاجی راحت بوی زسد بگو پوسته الم رسد و بیج قوی بود و او را نزدیک خلق در جمیع احوال بازگشتی می بخشد جانانه
 نیز او را اسباب و انکار کامل و زکار زدن کافی را در دنیا و پس بر او در سال سید و شصت هفت ده کافی ما
 برود و نمود در جهان شسته فون کرد

راسبی در راسبی با قوت عمومی گوید که منسوب است به نبی اسب بن مبدان بن کلب بن زهر بن ابراهیم
 در ارض خراسان جماعتی از اهل فضل و علم به آنجا فرستند و در نسبت آسبی بر او پسین عهد است از جهان عارف
 کامل است که منسوب به آنست
 پیاده است که چهار نصد از مشایخ عارفان است که با منصور معروفند مانند سایر این طبقات که در هر جا و صنف
 ایک در یک جای گاشته می شود تا یک یک گشته کرده

ابو منصور کا و کلاه

از عرفای ما چهارم است که شرح حال او در شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری در کتاب خود نوشته که ابو منصور کا و کلاه
 بر نفس از مشایخ بود و از شیخ اهل طاعت مخرج این طبقه بود و قستی از او قات بخت رفتن لامید و بارش منفره حق
 داشت در عقلی رفت و مشغول کردن چاه بند چون باب رسید چاه دیگر شروع بکندن کرد خاک آن را در آنچه کند و بخت
 تا نباشد شد پس شروع چاه دیگر کرد و پسین وقت نامی مشغول بود که از لال ظاهر و رسید گفت او را تا نازه در که این کا
 سیک گفت پیش نفس خود را در شنی می گفتم پیش از آنکه مراد شنی اخذ شنی آن مثل مایع در کلاه بود و حق سبحانی و تعالی مثل
 استمال بلا سنی این مثل می لایسینی است بر آن عرض مثل عدم اشتغال است آنچه مانع آن نیست و این مثل می را این
 نیاید و حاصل این بسیار را در شرح حال بسیاری از عرفا گفتم از جمله ابویاسین مروه بن عبد اوست که ترجمان این است
 که نفس خود را بکار می مشغول نماید و در این میان نوشته اند که شیخ ابو عبد الله و نوری که شرح حال
 در این کتاب مسطور است و حق در دریا بخت طوفان مانده بود در شرح خود را بر این دو سخن گرفت تا بگویی باز آورده و این کار را

انوری میگوید که خود را مشغول نماید نفس می بجای دیگر روی بسیار غیر متجانسه بودی بر روی آمد گفت چرا کاری کنی
 باین سیر سوک که تراست تا بکنی بستایدت بیدی گفت خجلی است که چنان آور بستاید و در زور پرور کار خود در دنیا
 سر بینه باشد بریدی از وی صیستی خواست گفت همواره دل را باز زبان موافق دار که نزد یگان تو از تو بیخ نیستند هم تو هم
 آنرا بر است باشند

ابو منصور معتبر بن احمد الاصفهائی

در ماه چهارم حجرت در اصفهان علوم ظاهر و باطن معروف و مشهور بوده و در بسیاری از کتاب این طبقه نام او است در تفصیلات
 مسطور است که وی شیخ صفایان بوده و بر کتاب امام عالم سلوم ظاهر و علوم عقاین که از شیخ در وقت خود منبسط
 شیخ احمد کوفانی صحبت می رسید بود از او پرسیده بودند که از سخنان ای بیخ یاد داری گفت روزی در میان این سخن
 میگفت که انظر عزیز نزدیک من که کس تمام بود مرا از پیری یک سخن و هم از زبان است که شیخ احمد کوفانی نقل کرده که
 چون خدمت پیری نمودی را در است باشم الا آن بهره که باید بسیری بخواری برده و سینه از او نقل است که بریدی گفت چون
 در دنیا گذشت که حق کی ضایع کنی یا بسبب گناهی او که روی زمانی کند که بگناهی مستی و حقوق ضایع خواهد شد و این
 از آن روی گفته که آنچه را در او بر خود پسندید بر غیر خود نم پسندد و شرح طریق دلتی را در ترجمه ابویاسین بن یوسف مشهور است
 معتبر شیخ نیم و مکن من محمد و فتح نیم و راه الله

ابو منصور محمد الاصفهائی

در اواخر ماه چهارم و او اول پنجم در زمان سلطت سلیمان بن سمراسان بوده ساکن بر است که خواجه عبد الله انصاری است
 که شرح حالش بجای خود میاید و او در پیر شریف عمره حبلی بوده و خدمت ابوالفکر ترمذی کرده و در میان علمای غنچه ای حال و یکی
 معروف و مشهور است شیخ احمد کوفانی که از بزرگان این طبقه است و حق شیخ الاسلام گفت اینده مردمان که دیده می گرد جهان
 گردید می مانند پر خودی گفت در بسیاری از صفات ظاهر و باطن مانند او ندیدم از جمله جفا و اس که علم او ختم و پس تکبیل
 کردم و آنکه شستم در احادیث علی پیدایش با از او بود و طسرتن آموختن علوم را او پس آموخت او روی صادق باور
 و حق بود که کس اینچنان مرغ و صوفی ندانست بر دایت حال که مرا پس بودم پرسیده نظرش من بود و میگفت ایفر زنده گوی مثل
 و ابویاسین او هم از نوکار فضل و ابویاسین او هم خواهد آمد و در حق من خجالی دیده بود و با من میگفت تا هر لحظه میگفت بر روز جواب
 تو در در حق تو تبریری میکنم راست میاید هم شیخ الاسلام گفته که پدرش بر دایت حال مجرب بود و حق صفائی داشت فایض
 و پس بر رسم روزگار که گوشه ای از دنیا که غار زن رفته شد و همواره اهل طاعت میگفتی سینه و توفیق در آن گدلی

فی نالی گفت آنها اگر که برانداخته کرده اند هر دو استه خلاف آنچه رضای بار تعالی است در حق آنها عمل آورده و بخیرت و بوی
 فطرت یکی طوبی و بود و نقل است که طریقه وی در درسی این بود که بکجاست که حاضر در درسی و اما فادت
 میگذاشت باید هر کوشش پسند روزی یکی از انالی فصل که در حق بود در درسی درسی می ماند و کشتن از بیس هرین صحتی برین
 میآورد وی روی بود که گفت یا فلان القین چرا ما را بیانات تحقیقات خود خرستند نیداری او در جواب این شرا
 بر خواند

وفی حینا نحن الموالی لا بد
 وفی حق السیالی غیر بعضی عیبید

پس می اورا بقیل و هسته ام نود و زبان بحدت بر کشود غز القین عدالت لکم از در حق علمای آن زمان بود که علم مردم
 در نزد آن عالم کامل نموده سپانند و حق از در سپید که در حق استناد خود و کجوتی گفت از مقام تقریر و مدس برین بود که
 و قار و بری در برابر دیدم که مجوی از برایش نبود و ملوکا شش با هزاره که بیش از آن مشهور بود و از جلال القین لکی معروف با
 حاج نقل است که گفت در زمان خود کتابی ندیدم بهتر از دست کتاب سف الدین آمدی در اصول فقه عواد الدین سلک
 که از بزرگان فصلای آن عصر بود و جهت آنکه در زمره قاصد وی در آید این اشارت را در وی فرستاد

- بسیه اجل الله الزمان
- ابعدیه کره لراه بانیت
- فما قس من تجر تجرود
- و اصل رستنا بیزی اکتب
- ولا تلک الی کتب تنقته
- و ادر من جسیع الیم و الیرب
- من غیر و عد و لا عد و لا طلب
- واغنه من کوز اهل لالذرب
- حقه اهل صلا الحقه ائیب
- فا سیفا صدق انما کتب

ای بزرگ آقایی که زینت اوده است خداوند را و در کار او جز و تو گو زیده است نزدیکان و کسان ترا از تمام علم و عرب نبند
 یاد میکنند آقایی خود را که فطرت او میآورد و با زبانه بسته بنده را و رستمانی کند او را بکتابانی علم مانند آقایی من که منیزود
 و سید علم را و با قاصد خود و درون خویش و عدل کردن بیک فیت از برای مقامات اشرف منیاز صابر و سفید انگریزی
 دانش که بالاتر و بهتر است از کجمنای طهای خالص مسکو که کند او و کجودان از علم از برای من ترا و خوشی تا بر جبهه کردم
 از آن بیز تو آرد از وی که نسبت علم بالاتر است از نسبت خوشی و سینه از ما و از کتاب علم و دانش خوشتر است مطالعه کتب
 چه بیشتر از آن را خبر از کتاب است راست آقایی فضل علم این موضع مطلع صید اجتهاد را در مقام بهترین تصنیف او مند
 موعز خردی در اخبار او آورده است مقام توصیف ترفیع از علم طب استنادی او در خبر نظری علمی که در آن ایام
 که وی در دانش بود یکی از اطبای حاضرین را که جلا بصداع عسی و وصالت نمود و از بیس راه اثرش و بزرگان مرض
 خود را از فیض شرف بخت شد روزی که در نزد وی حضور داشتیم از مرض آن شخص و سوادش خبر دوی صحبتی رفت گفت اگر

توانی او را نزد من بیا که در ضمن خاک کرده باشند شاید تیر میباید یعنی آن مرض که در چشم او را و دیگره حرکت فیت که تو اندیش
 آید گفت اگر ممکن است مرا نزد آن مرض بزند چون نگاه بر بشره او کرد و بعضی میگفت خالی نزل کرد در مساجت می فند
 این مرض برین قسم که من دستور اصل بهم یکدیگر و روی که در وی میبود نهد نگاه من گفت فتم بر او این شربت را اگر کام
 بریس پس فتم برداشته بخت او نوشتم اسطوخودوس پنج شقال ه عود القلیب پنج شقال ساهتره
 خشک پنج شقال ه سنبل کبیت شقال ه گل سنج کبیت شقال شربت شقال تربتین یک شطل
 این دو اما را بگوئی تا شربتی سازند و هر روز بوی شقال در بخوران آرا خندیده باره رطبه او را بر سینه و در غرق
 ترکان بزرانج جو زغال و قاقدر شنیق حچمان پس دستور اصل می شربت را نچند چون چند روز بخورد همیشه شین
 کلی کرده صداع وی از ایل کردید و از باره از آن مساجت حسن اصابت می خوش آمد و از بر رسیدم که انانم کرد
 سبب مرض را چه دانست تشخیص چه داده شد که برین شربت مساجت شد گفت طیب می ان صداع را از حرارت است
 با آنکه از بر میزد و در ابتدا مسهل داده و اخلاط رقیق دفع شده و غلیظ بجا مانده بود بدان سبب طیب شقال پیدا نموده از
 ترا کم اشغال تجربه متعاده دفع شده صداع پیدا کردید و این شربت اخلاط را مطبوع و لطیف و قیمن دفع کرده و سبب
 دفع شد مرض نیز با از سبب دفع کردید و از انقضای مساجت او زیاد و تعجب حاصل کردید و نیز اول شده و حق با آن
 دانسته کامل از کجانی جو بر سین خود چه حتی از ارقاب در باب مساجت مرضی مستحبی میداشته که با تیر حیرت با و در اعمال
 چه باشد و مرضی را چگونه توانی او را مساجت کردی بنده و آنها هر آید شربت خواستند آن دانستند کامل درین
 مساله تقریری کند گفت اراض برتد کونرات اما مرضی است که طیب از صفت و مقلی در علاج مستقیم است تا تو از این
 با و قویر کند و به تیرسد و ما را و بر اسی با طیب مزاج مرضی را با صلاح آورد و اگر اندک قوت مرض شیره است و در شای
 که عمر العالج کرد و در احوال غیر مملکت در آنجا استعمال و وید متوسطه جائز است اگر مرض مملکات ناکریر باید استیلا
 او و قویر نماید در بی تمام جائز و هم در عملی که اگر با عمل تیرسد از آن غیر مملکت خواهد شد مانند آنکه جانی از بقیه حق
 خورد و غیره گفت از این قبیل و آنرا کامل بود کار خود از سپهان ارشده و مشق تدریس شرط علوم میکند رانده تا دست قضا
 طوار مر او را در در و بوقاران و دو سال فاتی می با تیر شنبه چهارم شرفه انظر سال ششده می یک جری در دنیا
 سلفت ملک شرف را شام و چون جرف فاتی می در شهر مشق بزرگ کرد و علمای آنکجا از باب اینکه مدتی بود ملک شرف
 اشرف از شرف بود رسید تا بر شیش وی حاضر کردند پس امام عز الدین عبد السلام که در ضمن زحمت نسبت می باقی
 رفت تیشیش حاضر کردید علماء و ایمان طوائف از هر دو این چنین بدید تیشیش وی بدون آمد و حکمی شکر کردند و طوائف
 جدا سلام بر او نوازند و در صبح قاصیرون موفون کردید و بسبب ترش اشرف ملک شرف از وی پسین شسته اند که در
 الدین محمود صاحب آمد سالها بود که طالب راغب این بود که وی آمد با وی باشد و حق بدو کتبی بخشاشتمی کردید که

مقدوس را برانند

از دشمن بماند بقدره قاضی القضاة کرده و در آن مکتوب عده نمودند تعالیم پیش از آنچه در دشمن بود میسر شده برسانند
 وی از باب یکم مردی قانع بود و تسهیل نموده بفتح الوقت بگذرانید تا آنکه که ملک کامل آید از تصرف نموده از برای آنجا بود
 چند خواست تعیین نماید از خود شخص شایسته را خواست که قاضی القضاة نماید حال هم اگر مکتوب معلولت انداخته از بجهت ملک
 کسی نیست ملک کامل از روی غضب بلکه شرف کثرت گفتن دوست تر است که با غیر بکتابه وارد و با آنکه عایت که از
 تو بود رسید چه باید بکنیم چنین چیزی نماید ملک شرف این کار در ضمیر بود و ما آنکه بدشمن مباحث نموده در سر نیز از ارباب
 بگرفت جرایم او را واقع نموده در سرباهی الدین بن کی داد و انعام کامل بخانه خود رفته در از خلیق بر روی خود پست
 تا آنکه که وفات نمود نقل است که چون انعام اجل فات نمود بعد از وفات کی در فضل او را جواب بدار و پرسید که خدا بی
 با تو بگوید و چون تو را بفرمانده کار تو چه گفت مرا در پیش روی خود نشاند و گفت استلال کن در نزد فرشتگان
 بر یکی من گفتیم که چراست حادثه از آنکه تعلق کسیه بحدی منی چنینی که حادثه و مخلوق میکرد خاتمی آن ادراک کار
 که خارج باشد از حد تسبیح و تبدیل اهل حق آتشگر در او در پس رویت که در میان آمد و توان آن را قائل گردید پس چنان
 رفت تا سه چهارم بر او چون چنین باشد از صفت محذوفت خارج خواهد شد در انحال باقی میماند کی بنویسند سه او احدی
 قل نمواند خند و صبح این است که کی است او را بمانی نیست چون این شنید و اقرار او بحدیث خود دید پس مود
 ما که مراد اولی است نموده و نیز نقل است که یکی از اعیان فضلا او در پس از وفات خوابید پرسید میو یا نار تو چه گفت
 گفت در از برای بنمای و خیمه که من از مردمان رسید از من در که شد و در بهشت جاویدان جای آوردند و نعم الدین بن اسحاق
 بعد از وفات آن عالم بدین اشعار او را مرثیه گفتند آنروز که جنازه او را برداشتند بارانی سخت بارید از آن روی

بناست گفته

بکت استماد علی غده وفا بدامع کالو المشرق
 و اظنه فرحت بصعد و ص لاسمت و تعلقت با لتور
 او نیست مع انیت همی باردا و کذا لکن مدامع المشرق

سین کریمت آسمان بر او در آن هنگام که او روزگار زندگانی را وداع گفت با کسی مانند مراد و اید غلطان که پراکنده بود
 کوی و برزخ کان رفت از آنکه آسمان خوشحال گردید چون روح وی از بدن جسد اگر دید و بگذرید تا آنوقت که پوست بود
 رحمت الهی از آن روی جاری گردید که آتش زنده ابریز پس چنانچه خواهد بود آن است که از روی سینه خوشحالی جاری میگردد
 و هم از دست روحی که انعام کامل را از هر سه عزیز بر منوع نمودند و یکی از آنکه او چنانکه نوشته شده بود او

قد عمل استیف دوی آخره و بختی فیستائیر القواب
 فاصحک علی الدر و ارباب و اکب علی الفضل و فصل القلاب

بخی غل شریف الدین بجای او نشست قراب بطوریکه بکینه است چه شمشیر از خلاف کاری ساخته است از خلاف این کار
 بود نیز صواب باید خندید بر روزگار و اول او که برید و بدشمن قهری که ما بین این دو نفس استانی افتاد و بهم نقل کرده اند که
 بعد از وفات وی وزی جاعقی از اهل فضل و دانش درستان می نشسته بود نعم الدین بن اسحاق در آن مکان حاضر بوده و دلی

که پوسته می نشسته چند شعر بگفت

یا مری با قلبی له قرین جاکم غیث ابدامع
 عهدی بنیگانه فی اقد شمس المعالی و بچی قطع
 دکت غده ایف تخی قضی و الغد بعد ایف لا یقطع

ای صاحبی که دل من از برای اوست جایگاه آمدن بارانی که پوسته جبارست را عده بود با آن کلمه های بود که مراد
 از اقی آن آفتاب بزرگی در پیش بیرون میاید بود و شمشیر آن در خلاف تا آنکه که در گذشت خلاف شمشیر خود را بر کرد
 چون شمشیر در آن نباشد و نیز در اخبار بعد از وفات می آورده اند که یکی از علمای مصر چون خبر وفات می بدو رسید با سر
 بدشمن رفته در سر تبروی رفت میگردید همه روزه او را کار بر زمین بود روزی جاعقی از حدیث بسپرد وی نقد سب است
 ناله و زاری را از روی پرسید که گفت که من تنها بر موت او نیست بلکه بر آنست که چنان عالم فاضلی را کسی قدر ندانست
 از علوم و فنون خضایل می افتد که باید بره بزم شد من در چند سال که در زمره علمای دی روزگار میگذرانیدم و یک
 قوی از فنون علمی از علوم مجوی از برایش میدم تا اینجا نقل از طبقات الاطباء و ابن سنان غیره گفت از کتب بود در این مقام
 ختم تمام آنچه سیر علی الرحمن الحافظه فی احوال المعرفه و الف ابره آورده است آن این است که میگرد سبب انامی
 ابو الحسن علی بن علی صاحب التصانیف انانف سنها الاحکام و غیره و کله سنده امدی و حسین و حمزه و اشتعل به سبب انانف
 تم اعمل الی در سبب انانف و جهلی المصولات تخی لم یکن فی زمانه اعلم منه به نام حسن معروقه و تصدیر معلا فرما با جمیع انانف
 و انتخب به اناسم حمده جاده و سبوه الی فساد العیده و فرج الاقامات بهانی ثات صغر سنده امدی و مشهور
 سنده صاحب طبقات الاطباء میگرد که وی در فن شمس بکار بود این شعر از قصیده است که بجهت ملک منصور صاحب
 حاکم گفته در این مقام نوشته شد

فلا یضیة الامن ضیاء لک ولا غریبه الا و هو غشا
 جاز الضحار فضل العلم و التی به المملکت لمان مولا
 فهدو الیسید فی الدنیا لعلنا و هو الطریق الی الرضا باقرنا

سین نیست باشد زیرا فضل و علوم کمرشده از خضایل او در ذممتی از بزرگی و جاه و جلال که اوست شانه او جبار
 است که افتخار کند فضل و علوم بزرگی که سنده نام او آن ندگان که مانند اوست آنها را فانی و صاحبی پس اگر شخص شایسته

و نوی خواهد رسید است از برای طالبان آن اگر راه آخرت تمام خودی دوست بسیار ساینده در جرات بندگان
 و آنرا فصل کامل چنانکه در ضمن تربیت سادق بدان شد چون از مصححات فیه از توجیه حکمت منوره دریافت که کاشی نیست
 گوشه گرفته بنای تالیف نهاد در اصول این فقه و منطقی و حکمت و خلاف غیر ذلک از منقحات و مستحقات می آنچه بدست
 آمد از اعتبارات کتاب انکار الایثار و کتاب اصحاب طبقات الایثار در اصول نوشته و این مختار در حکمت
 کتاب سموز الکنوز و این کتاب در مقام دوره حکمت و علم بوده کتاب فایز الحقایق کتاب باب الایجاب کتاب
 فایه المرام فی علم الاحکام کتاب منابع التراجیح کتاب فنی السؤل در علم اصول کتاب مختصر در علم خلا شرح کتاب
 شیخ شهاب الدین معروف براجعی در جدول کتاب فنی التالک فی ترتیب المسالک کتاب البین در معانی الفاظ حکما
 و حکمین در بیان معنی الخلاف عارفی جسیع مسائل الخلاف کتاب ترتیبات فی الخلاف کتاب الواوحدان فی الاخلاق
 کتاب التلبیه الضمیر و کتاب التقلید الکبیره کتاب خلاصه الاثر بنام ملک عزیز بن صاحب الدین چنانکه مستند و بکبر
 و کتاب در احوال ملک عزیز بوده است

آمدی باف محدود و هم کسوره و دال محدود شرفی بزرگت مبارکست با جعفری از امانی فضل علم جدا بجا
 فدیله آن فاضل کامل است و در دست آمدی بیایه

شیخ بدرالدین سیفی

از علما بزرگت دست ترک است در سنون چند از فقه و اصول حدیث تفسیر استادی کبیر بوده با قبایلی فاقان است متنا
 داشت و بفرید هشتاد و فرقه عتبات کس از علما عظام تسلط و فاقان مگور باوی میر سید از وجود این انجمنه میل خدای
 عظیم بای سلام عاید کرده و شرح آن حدیث از تفصیلی که در کتاب خبر و در تاریخ سیر علی اختصارا آورده اند مستند و بکبر
 و معاجرت عیاش الدین صدقه بر روی را در ای مقام بر چهار سیرین همان نهاده مقصود از انوی نعل نیام در ذوق
 ذکر بعضی مناظرات قرع با سابعان ملت بیضا بگوید بوقی طائفه از تجار مسلمانان است فاقان شتاری که پایا و متعارف
 سرخ بود آورده و در عقاب خیز سیر پیش کرده و پا داشت و در آن تخمینا مشبول فاده امش خاصه خویش نزد آنکس
 فرستاد و باز در گانان است آن مقام شبیه داشته فاقان سسکو انوری را که در زرش بود فرمود که از تجار پیر سر که
 چیزی بخورید و سسکان بنی را از آنجاست پرسید جواب داد که در وقت ما ناگو سخته را از جگند خوردن گوشه شش جایز
 نیست سگ با بر خدا می که با اهل اسلام داشته این جواب امان عبارت عرض کرد که ای جماعت میکنند که شش پادشاه و پنهان
 با حکم و در او و در او از استماع و خیر شش بر آفته کل فرمود که من چهار باب اسلام اصحاب کتاب تیغ بر حق کردند
 کنند و بطریق مولانا سینه شش فقه در این باب بیان بجا می رسیده که دست چهار سال بیخ مسلمان بیخ کوشندی اهدام

توانسته بود و سپرد در آفته نتوانست کرد و لاجرم بسیاری از اهل اسلام حلا و هنر خست بار فرموده از خان بالین بیرون رفتند
 و جفا فاقان بواسطه سبب بعضی از مفسدان مولانا بران الدین بخاری را که از جمعه میدان شیخ سیف الدین با خری بود و در
 بالین تخیف طوایف خلق اشتغال بنوی و بعضی سپرد نمایان بر دند آن بزرگت بین آن سرزمین ارتضی موافقش کرده فاقان
 یافت بعد از آن شهاب الدین خدزی عمر سفر می و ناصر الدین ملک کاشغری غیر هم از ساکنان مسالک شریعت پروری
 نزد آن بزرگت و در سفری شتوت قبول نمودند بعضی فاقان ساینده بواسطه بیخ آمدند که تجار که متضمن آبادانی بلاد
 است از این حالک قطع با فقه و آفته ضعیف معقود و اموال فغانا بود که فاقان عادل مردم را از این عمل و دیگران که بکبر
 سودگران باین لایت آید و ابواب درون تخت فسوفات بزوی تو خشان بجای کشاید فاقان گفت که اگر من بجا
 یاسا خود فرستادم و دیگر خانی بر ابر قول من اعتماد نماید تا تو آتو آتو با طرف آن ف خاکت و ان کردان که اگر من سید
 کسی بنزد سعادت اهل اسلام اصحاب کتاب قیام نماید بیست سده بواسطه صد و بر این حکم مسلمانان شادان شده مذکور
 صدقات برابر استحقاق او در در خیال این احوال خودی مفسر و فاضل جان مسلمانان شتت بعضی با فاقان بن کاروان
 رسانید که در قرآن و در است اقول الله کلین کافه و بصدقه متابعان وقت محمدی بر کس که بر این ایشان نیست گفتنی است با
 گفت بر حقیقت امثال امثال فاقان زمین انتر استا کجا حکایت نوشته مصحوب صدی و در فاقان فرستاده و فغانا
 یکی از علما اسلام فرمان او مولانا باها الدین باور را که بر ایایه سیر را علی بر دند فاقان از وی پرسید که اقول الله کلین
 کافه بر سنی و از مولانا جواب داد که جمیع مشرکان را بشاید فاقان گفت پس چرا محبوب فرموده علی بنیسانید مولانا فرمود که
 وقت آن کار در نیامده است و فاقان را بر اجراء این حکم شتم فاقان گفت که اگر شمار قدرت نیست و در است اقبل آن نشیند
 فرمان او خواست که سایر اهل اسلام را سیاحت کنند امیر و آفته و بعضی دیگر از است حضرت خیر ایش صلی الله علیه و آله
 سلم که را عرض داشتند مروض گردانیدند که پادشاه را در این باب مائل باید نمود تا علما اسلام را بجمع ساخته از بعضی آید بکبر
 استغفار نام و در روز دیگر از آنجاست کس در خان بالین بود با را که حاضر گردانیدند و فاقان از ایشان پرسید که
 اقول الله کلین کافه داخل کلام خدای است یا که گفتند بل گفت بگوید که مقصود از این کلمه است جواب او که از فرقی
 است مگور که چنان فهم شود که تمامی مشرکان را بیاید که فاقان گفت چون فسدان حق بر این عیاشات چرناخت
 میورزید و خون مشرکان امیر برید قاضی علا الدین طوسی گفت آنظار وقت می کشیم فاقان عدم بدینند اور استحسان فرمودت
 اکنون بیاید تا ما جسیس تعصب بخدا در انکاریم و شتاکش را را واجب آید و تا چون مال شتار ابرامع اقطاع فاقانیم
 و جهت استناد و ایک دیگر ما شت فرمایم آنچه پرسید که آفرید کار که یکت جواب او که که خدای بزرگت گفت خدا را بدست
 و در است که او خداوند تبارک تعالی بیازرسنوال کرد که بکلیز فغانا که که فاقان جواب او که که او نیز از جمعه مخلوقات است
 شتر وقت قدرت بر فقه خستیار او که نهاد گفتند خالق مجاد و فاقان گفت فاقان حق را بخواست که تو بیخ بر ای که فغانا

عبادت کرد و بکنان و به صاحبان کتب این قصه را آنکه ای پسر اند قآن کت ازین مباحثه و مناظره چنان معلوم شد که در میان
 بندگان و نوشته راوی نظریه و مکر نظریه محمد را بنظر لطف فرمود و بگریختن را بر حق و نسبت بر و صفت با سواد است
 پس مکر شمه عرف لطف را بر حق ترجیح می میدهد علم این سخن را جوابی نداده اند قآن کت در کتاب ششم راست سر که درین
 او اولاد خلاف کند محرم باشد گفتند بی گناست که شما از فریبان بگریختن که پادشاه و جبار صاحب قدرت
 و از محرم من تجاوز نمیدارد عمل جواب او که از احکام شما آنچه موافق کتاب خداست مصطفی باشد قبول ابرام
 مخالف بود و قبول نیام قآن کشیدن این سخن در چشم شده فرمان او که نامی تضاده و ایات منزل باشند و مکر
 و سزای خود فرمود تا ملک مکر و سزای سبب بیخ چشم اندام نماند و این مضمون فریب بگریختن نوشته نماند و مکر
 با حیان قسم سیران مناشیر با اطراف ماکتند و عملی قنای انبند و وزیر سلطان قآن نموده او را بنایت مکر و سزای
 یافته و از سبب حال خاطرش بر سینه جواب او که مکر رسم فرودن من سایر مسلمانان بگریختن کرد و بولانا مکر و سزای
 که فاضل و دل و صیغ شیکو شمایل بود با وزیر گفت که مکر و قآن برید تا جواب شد او را بر روی عرض نماید که این فتنه سنگین با
 و نفوس و اموال اعراض صورت اسلام مخصوصا ما نیش اند پس جناب وزارت ماکت حمد الله علیان غیر زار و مکر
 پایه سر سرفط صبر برده و قآن مسلمانان را در میان آورده گفت چرا مشرکان ای شیطان فاضل گفت این خطاب
 مخصوص حضرت سالت است یعنی الله علیه و آله و اصحاب است که مشرکان عرب و عجم را بکشند چون قآن ارون بگریختن
 سر بر نیل نام خدای را می نویسد جلوسه شرک باشند این سخن موافق مزاج قولا افتاده انعام عادل رحیم بسیار کرد و سبب
 با در اسم انعام و اگر اکر تقدیم رسانیده فرمان الالات نمانی که جهت هر مسلمان نوشته بودند باطل گردانیدند و
 ای خدمت از محمد بن محمدی ظهور رسید نقل است که بعد از آن روز از وقت طلوع آفتاب به سنگام حاش
 بهات سلفی پر داشت آنگاه عمل اسلام و اجار بود در جهانان ترس او دانیان خدادی جسد او خنجر شده باشد و محاربه
 قیام می نمودند و او بر استماع مسائل عقلی نقلی غرضی تمام داشت در زمان دولت و فرمان فرمود که قرآن مجید ترتیب
 و بجز کتاب شاکونی را بر زبان منوی ترجمه کردند و شاکونی شخصی است که در بعضی از بلاد هند دعوی نبوت نموده بود است
 او را افتخار چنان است که در وقت تلاوتش از آسمان کل بارید و همان ساعت که شاکونی متولد شد دست قدم راه رفتند
 و در بر قدم او گنجی ظاهر گشته و الله اعلم بحقایق الامور

بویلی یوسف بن یحیی مصری

کشف ابو یوسف از مشایخ اصحاب محمد بن ادریس شافعی مدد دست از زمان اوائق را بنا و اما جوار عملای مصری است
 خلق کلام ابو سعید از مصر است و آلودند بویلی خلقی است که کلام الله اعرف نموده آن جناب و می فرماید او در مجلس اوقاف



خدا بود و آنگاه که وفات یافت خاص این مصلحت در تربت اخباری آورده گوید صاحب الامام شافعی کان
 واسطه عقد جماعه و اطهر بمخاطبه انصوح فی حیاته و قام مقام مسافر الی مدرس القوی بعد فاته مسیح الامام شافعی بن
 عبدالعزیز بن ابراهیم النقیه الی و من الامام شافعی و روی عبد الواسیل الرضوی ابراهیم بن اسحاق الجرجانی و القاسم بن یحیی
 ابن الجرجانی و احمد بن منصور الرمادی و غیر هم و کان قد عمل فی ایام الوفاق بائمه من مصرانی بعد اوفای مدینه الحجه و ارید علی قول
 خلق القرآن فاستخس من الاجابة الی ذلك فخص بعد اولم نزل فی العین و القید حتی مات و کان صالحا مستسکنا حایضا را با
 یعنی بویلی از جمله اصحاب شافعی است از قاتل شاکران شافعی بنحیه و در رشته اصحاب و بنیاده واسطه عقد بود در زمان شافعی
 اختصاصی تمام با و داشت بعد از وفات او در مدرس قوی قائم تمام می کردید اجازت بود از عبدالعزیز بن ابراهیم بن
 مالک و از شافعی استماع نمود ابو اسامیل الرضوی ابراهیم بن اسحاق جرجانی و قاسم بن یحیی جرجانی و احمد بن منصور الرمادی جزایان
 از محمد بن ابویوسف روایت کنند در عهد خلافت الواثق بائمه عبادی در زمان محنت او را از مصر بخدا آورده و او را قبول خلق
 کلام الله مجید تحلیف نمودند از اجابت آن مستماع کرد پس او را در بغداد حبس کردند بمجره در حبس قید بود تا آنگاه که وفات
 یافت و بویلی مردی بیوگوار و بعلیه زید و توحید است و بدین مضمون کلام یافت که در تربت بود در عهد و توصیف
 کرد ابو یوسف و یوسف بن یحیی بویلی مصری انقبه صاحب الشافعی المدرس بوده مسیح الشافعی عبدالعزیز بن ابراهیم بن یحیی
 ابو اسامیل الرضوی ابراهیم بن اسحاق الجرجانی و قاسم بن یحیی جرجانی و احمد بن منصور الرمادی و القاسم بن یحیی الجرجانی
 عملی بعد از امام الحجه و ارید علی القول خلقی القاسم بن یحیی جرجانی و القاسم بن یحیی جرجانی و احمد بن منصور الرمادی و القاسم بن یحیی
 العباد و الرمادی و اسحاق ابن یحیی بن یحیی بن یحیی را دیدم که با بر استری او را سوار کرده بر حال
 که گردش را مفلول پایا میباش امتیاز نموده بودند و در میان خلق قید و گردش زنجیر از آیین بود و در میان آن بجزیره
 که آورده بودند که چهل مصل و زن داشت بویلی در آن حال میگفت آنما خلق الله سبحانه و تعالی خلق کن فاذا کان کن مخلوق
 چنان مخلوق خلق مخلوقا فانه لا یخون فی عید یحیی یا فی من یحیی قوم یملون انما فی وراثت ان قوم یحیی عید یحیی
 او منت علیه لانه قد سنی الواثق سنی این است جز این نیست خداوند سبحانه و تعالی خلق را بخلق نماند که سبب برین نگاه کلام
 آنکه سنی فقط کن مخلوق بود و قدیم باشد چنانست مخلوقی مخلوقی و بگردان آفتاب باشد پس آنچه او مذکور کند در این خلق
 خواهم وفات کرد تا آنگاه آن کس از من آیند و اندک کسب اتعاج از قول خلقی کلام الله که روی در بجزیره خود وفات نمودند
 و اگر مراد او حق دخل کنند در قول خلقی شاکران او را تصدیق نخواهم کرد ابو سعید بن عبدالعزیز حافظ در کتاب اتقا گفته که
 این ابی الفتح خلقی قاضی مصر بود بویلی حد میرود نسبت به بی دشمنی می نمود پس هر وقت محنت در سلسله خلق کلام الله در عهد
 که از مصر بخدا آورده بویلی بائمه بنحیه آورده و از اصحاب شافعی خبر بویلی کسی را بنحیه آید سزایه چون بویلی را بنحیه آورده
 و اجابیس که در قول خلقی کلام الله را بر او عرضه داشته اند از اجابت نکرد گفت کلام الله مخلوق نیست در حبس کردند بمجره

درجس بود تا آنکه وفات یافت از شیخ ابو حنیفه شیرازی حکایت کرده اند در کتاب طبقات الفقهاء ذکر نموده است کان ابو بصیر
 ابوعلی واسم المولود بن موی العیون بوم ابی محمد اقل لبس ثیاب و بشیخی سیلج باب الحی فبیول له استیجان ابن بریه فیقول
 ابو بصیر العلم اکمل تعلم انی قد اجبت احدک فسنونی سنی ابو بصیر بوعلی آنکه در زمان مجوس بود و چون در جمعه موت
 مؤذن رانی شنید غسل بکوه جمل در خورامی پوشید روانه شد تا آنکه در زمان پیر رسید پس نزد انبیا انوار ایکت یا عروت
 که امام مکان نموده بوعلی میگفت میخوام داعی حق تعالی را اجابت کنم نزد انبیا انوار ایکت عافا که آنگاه باز پرس بوعلی میگفت
 بار خدایا تو خود انانی که من داعی تو را اجابت کردم پس مرا از آن منع نمود ابو الولید بن علی بخارو گفت
 کان ابوعلی جاری فکانت اقتباسا من العلل الالهیه تیرا و بعلی بنی بوعلی سپاس پس بود در ساعات از ساعات شبیه
 نشیتم که مرا که صورت او را می شنیدم که قرأت کلام الله مجید و نماز شنودت بیح بن سلیمان گفته یکس اوقات جنت
 کتبا بد فرقی از بوعلی باقی هم او گوید کان لابی بصیر بتر کتم الی شی و کان الرجل ربنا سید عن المسند فیقول لعل
 ابی بصیر فاذا اجابا بقره فیقول بوکا قال سنی بوعلی در نزد شافعی مقام و تفرقی عظیم داشت با او مددی شافعی ما از
 مسند پر شمس نو شافعی بود اریکت فیکند را از بوعلی سؤال نای چون بوعلی جواب مسند او را میگفت با شافعی را
 از جواب بوعلی خبر می داد پس شافعی میگفت جواب همانست بوعلی گفته است اجماع کتب با او فرستاده صاحب شرط
 نزد شافعی می آید از او قوی پرسش نماید پس شافعی بوعلی را از صاحب شرط میفرستاد و میگفت بوعلی زبان من است آنچه
 گوید گفته من است حطب مورخ بغداد در تاریخ خود آورده چون شافعی برضی که بدان فوات یافت برضی کرده بود چون کلام
 بوعلی در شن مغان شافعی با یکدیگر نزاع نمودند پس بوعلی همچون عبد اسکرا گفت من در شنس مجلس شافعی از تو سزاوارترم
 این عبد الحکم گفت من مجلس شافعی از تو سزاوارترم در آن انا ابو بکر جمیدی اهل شد و در آن ایام در مصر بود پس گفت شافعی
 خود گفته یکس مجلس من سزاوارتر از تو بن بعی بوعلی گفت از اصحاب من بزرگی از او انانرا فستان عبد الحکم حمید
 گفت بد روغ سخن گفتی تو قدرت ما درت پس این عبد الحکم دهم شد مجلس شافعی را ترک کرده در طاق و بکر برای تدریس
 و بوعلی در آن طاق که شافعی برای تدریس می نشست در مجلس شافعی نشسته بود تدریس مشتغال جنت ابوالحسن قرظی
 بنحو صاحب گفته وقتی پر هم را در و او آهید ایدار کردم مرا گفت یا نبی علیه کتاب ابوعلی فیس فی الکتاب اقل خطا مدعی
 ای پرس کن من تو با بد کتاب بوعلی که خطای آن از دیگر کتاب کمتر است کتابی نیست که خطای آن از خطای کتاب بوعلی کم بوده باشد
 پس بن سلیمان گفته وقتی من فرنی و ابوبصیر بوعلی در نزد شافعی حضور داشتم من بجانب خاطر کردم مرا گفت انت
 ثمرت فی الحدیث سنی ای صح تو و وفات خوایی که در بحالی که با ملای حدیث و شران مشغول باشی بمنزلی اشارت کرد
 گفت لوناظره الشیطان نقطه سنی اگر شیطان با منی مناظره نماید بر آینه شیطان را اجاب مغرور خواهد کرد اندیس
 بوعلی را گفت انت ثمرت فی الحدیده سنی ای بوعلی تو در بخیر خویشی وفات کرد و من بود با تو تمام جنت را

تبرکات
 اصحاب
 ح

شیخ ابو بصیر
 در حدیث
 در حدیث
 در حدیث

نزد بوعلی شدم او را دیدم تا بر ساقه شمس قید نموده اند و دستایش را بر گوش منقوش ساخته اند هم بر سر گفته ابو بصیر
 بوعلی در زندان برای من کتب کرد که در زندان اوقاتی بر من میگذازد که من برون آمین از بدنه من احساس شکم تا آنکه آرزو
 بدست خود سب نامم چون مکتوبه و قرأت کردی پس منتت با بابل خورد و خود شکو کردان و درباره غراب میگونی و دستت
 چمن بسیار از اوقات از شافعی می شنیدم بدین شرح نقل صحبت
 ایمن لعم فیسی لا کرهم بسیا و لن کرم النفس التي لا تعینها
 یعنی نعمت را نسبت با ایشان بخوار کنم تا بدان بسیار ایشان را کرامی داشته باشم و چون نفس از خواب بیدار شود و بر کرکری
 مگردد هیچ اهل بوعلی در بغداد و روزه بگیرد یا روزه نشناسد از ماه ربیع سال اولت یک در زندان بر حالی که در بند بودید
 وفات یافت
 بوعلی بنتم با موجوده و فسخ و او و سکون یا در بعد از آن طار حله غریب بود با آن تقریر است از اعمال
 صید او ای از دیار مصره
 بنی بن محمد بن یزید شریف طبیب اندلسی
 گفتش ابو عبد الرحمن از شایر محمد بن اندیس شمرده شود در عدد او کروی صده و است کبرای استماع حدیث کتب
 علوم بدیار شدتی رحلت نموده شیخ حدیث او دیدار نموده اند صاحب نفع ایلید مرتبت اخباری این عبارات آورده
 گوید ای خطا احد الا علام و صاحب التفسیر آئین احمد بن محمد بن حیی اللیشی و محمد بن عیسی الاشعی و رحل الی اشرف
 ثقی اللصار و سمع بالجمار مصعب الزهریری و ابراهیم بن منذر و طه بن عطاء بن محمد بن عیسی بن عبد الوهید و بشیخ ابراهیم
 بن شام الغسانی و صفوان بن صالح و هشام بن عمار و حاتم بن حبل و طبقه و مالک و فریحی بن عبد الحمید
 الحنفی و محمد بن عبد الله بن نیر و ابومرین الی شیب و طاهره و ابصیر و اصحاب مابون زید و عفی مالک فریخ عظیمه از زید علیها
 و عدد و شیخ زمان و ابر و ملائون عیلا و کان اماما زا اصوصا انا صاحبا کتیرا تصدیح باب الدعوة قبل الشل محمد انا
 ل یقی بالشر و لدنی رمضان سته اصدی مابون و توفی فی جادی الاخره سنه ست و ستم و مابون سنی نبی قرظی
 از صاحب حدیث از شایر علمای اندیس شمرده شده حدیثه و کتب است از عی بن حیی لیشی و محمد بن عیسی اشعی
 علوم فرا گرفت جلا شترق رحلت نمود بزکان از خداوندان حدیثه الاقات کرد و از ایشان حدیث استماع کرد و شایر
 در جوار منصف نهری ابراهیم بن منذر و کسانی که در حدیث ایشان بودند در مصر از عی بن حیی و زبیر بن جواد و طاهره و
 دشت از ابراهیم بن شام غسانی و صفوان بن صالح و هشام بن عمار و جاعقی و در بعد از آن جبرن صلی و کفی که
 جده او بودند و گویند از عی بن عبد الحمید نامی بن محمد بن عبد الله بن نیر و ابومرین الی شیب و طاهره و اصحاب بن

و بن حدیث خود این غایت استقام نمود که زاهد بر آن معتقد نمید و عدد شصت و بی و دوست می چهارین برسد شیوانی
 بود برده تقوی او مسته بسیار روز و میکلف بصدن گفتار و بسیاری تجد و استجاب دعوت بوصف بود و غیره مانند
 اندک جمعی بود که در احکام تقلید نمینمود بلکه از روی اجتهاد قوی میگفت در شهر رمضان المبارک سال ویت یک مرتبه
 کردید و در ششم جمادی الاخره سال ویت سفار و شش فایات جم صاحب توح ایسکاید قال بن خرم
 آنم یونف فی الاسلام مثل تفسیر و التفسیر تجن جزیره و لا غیره یعنی این حرم گفته ملاحظه حاصل است که در اسلام مانند تفسیر
 بنی بن محمد تألیف شده تفسیر مجتهدین حسیر و غیره آن رباب تراجم آورده اند که محمد بن عبدالرحمن ابوی صاحب آمد
 علوم را دوست میداشت بنوعی علوم و انا بود پس چون بنی بن محمد با حنفیان بی تشبیه یا بدین من اهل شد و طالبان
 علوم آن کتاب ابرقی بن محمد قرائت کرد که گوی از رباب امی مسائل خلاصه کتاب انکار نموده برین بنی بن
 محمد را ناخوش داشتند که گوی از مردم عامه بروی شورش نمودند و او را از آن کتاب بن شیره منع کردند مابجری
 ایشان بیع امیر محمد رسید بنی بن محمد و رباب امی را احضار نمود و کتاب مگور را بر او فرمود تا آنرا بنی شیره منع کردند مابجری
 خازن کتب خود را کتب خزان کتب از ماند پس کتاب بی نیاز نیست این کتاب ابرامی خزان کتب استسباح لغای و یقین
 بن محمد را کتب علوم خود منتشر سازد و ماب آنچه ملاحظه نمود است و ابی نامی از رباب امی را منعی نمود که تقی را متصرف شود
 صاحب نسخ القیب گوید این حرم گفته بنی بن محمد را کتاب سندیت در کتاب از یکبار و سبب در آن حرم که بر یک
 نداده تصنیف بوده اند و ابی کند و نیز او کتابی است از قواعدی صحابه و تابعین و این کتاب از حنفیان بی تشبیه و
 عبدالرزاق در تصنیف سید بن منصور جامع تر و فوائدش قیاس است این حرم پس از نقل این مصنفات از بنی بن محمد
 ذکر نموده آنجا گفته است تصاریف تصانیف بالانام الفاضل قواعد الاسلام لا غیره و اما کان حرم لا یصله احد او کان
 جاری فی صحابه و انجاری و سلم و التسانی بنی پس مصنفان این امام قبول قواعد احکام اسلامیه کرده اند و آنها را نظریه
 نیست ابوی در احکام فقه عیبه با جهاد خود عمل میکرد و کسی را تقلید نمینمود و در عداوت مانده بخاری و مسلم و نسائی و مد و
 تقیری و کر که ده تقی زنی بنی بن محمد امی در او را کتب پیروی داشته اند و در آن کتاب او را اسیر کرده اند و من از شیطان
 باو شب خواب نبرد و در امانه کوچکی است غریب کرده ام که آنجا را بغیر و شمش از قیمت آن پیرم ما از سیری باکم
 اگر در بی و صلح و دانی مرا یکی لالت کن که آنجا را از من استساج نماید و در ثانی پیرم منی گفته تا او ما از سیری نگاه
 نماید زیرا از فراق پیرم شب روز مرا صبر و خواریت بنی آنرا بر کتاری اکنون نبرل خود مرا حجت کن تا ما در این
 است الله تعالی نظر کنیم آنرا نبرل مرا حجت کرد بنی سر خود بر او افکند بسیاری خود را حرکت را آورد رباب خلاصی پیر
 زن از دوگاه حصالی مسفت نمود زمانی گذشت که آن زن نزد تقی مراجعت نمود بحالی که پیرم شش نیزه او بود پس آن
 تقی را کتب کیفیت خلاصی پیرم را از او پرسش کن خداوند تو را رحمت کند پس تقی آن پیرم را کت امر تو چگونه بوده است

گفت ای چاشنی بودم در عداوت امام سلطان محمد بود و بجم و ما را بقید تعلیق نموده بودی که در یکی از روزها در پیشانی که من را بر شرم
 نگاه دیدم قید از پای من بنیاد بگس که بر من موکل بودند و من آمد مرا دشنام داد و گفت قید را از پای خود باز نمودی گفتم
 نه با خدا می گویند که من آن را باز نکردم بلکه خود از پای من معیاد و بسبب عود آن را باز گفتم پس عداوت آورده تا با قیدی گفتم
 بر پای من نهاد پس از جای بر خاستم باران قید از پای من بزدیم افتاد و سر کفیمان چون صورت این امر غریب بنی
 ماجرای بر سرمان داشتند آن خود با گفتند ایشان مرا گفتند آیا تو را والد و ابی است گفتن آری گفتند و الله این سپه خلاصی
 او را از حق تعالی خواسته خداوند دعوت او را مستجاب کرده است پس او را را کسبید پس مرا خلاص نمودند و مرا
 دادند تا آنکه خود را بیاد اسلام رسانیدم پس تقی از آن سپه سوال کرد که در کدام ساعت قید از پای تو افتاد چون مذکور
 داشت گفتوف کردید که همان ساعت بوده است که تقی در حق او دعا نموده و خلاصی او را از درگاه حق تعالی مسکت نمود
 بود چنانکه مذکور است در شهر جمادی الاخره سال ویت هفتاد و شش فایات یافت رحمة الله علیه

بغدادی محمد بن ابراهیم بن عیسی بن شام بن جراح خوزجی

کینش ابو عبدالله و هم از مردم حیان است چون در کاری دراز در بند و مکنی داشت بغدادی معروف گوید
 در عداوتها و محبتین مدد و ارکانی است که از اندس بسیار مشرق رحلت کرده اند صاحب نسخ ایسکاید در ترجمه
 وی گوید بغدادی از جمله قضاوی عصر خود شمرده می شود و از ابوعلی غسانی و ابو محمد بن عیاد حدیث و استنبوه بنی
 از اندس رحلت نمود ابو الحسن طبری که یکبار مرده است و ابو طالب یعنی ابو بکر شاشی و گروهی دیگر از قضاویان
 کرده ابو عبدالله نسیمی و ابو محمد بن عبید الله و ابو عبدالله بن حمید و ابو القاسم عبدالرحیم بن عجم و گروهی دیگر
 وی روایت گفته در شهر فارس سال پانصد و شصت و هفت فایات یافت انقی

شیخ تاراب

همش محمود است از علماء و عباد و زرافا و زاده محبوب می شود در استقام اقام رباب خبر و استقام اعلام اصحاب ثریب
 تاراب جنوب میگردد و تاراب بی است نزدیک بخارا و در میان آنها مسافت در مسکن فاصلا افتاده و این شخص از
 مشایخ شیخ نامه تتم هجرت سبب شد و معان و اهل اقدار کلی و سلا تا ما دستان منول او خود در آن خلافت بنی
 القیاس خود نموده است و خروج کرده و از مردم آن شهر اجماعی بسیار صلح از او است این شیخ را در کوش داشتند بجهت که کثرت
 میدان و قوت مستعدان او را بخمال استقلال انداخته و اعیان سروری بر ضمیرش ستولی کردید برخی از فقهاء اخبار را
 داشتند که وی از بهایت عالی خراج مکرانی و استقلال داشت و عنوان علم و عرفان و صحت زبده و اقیان بر او سبب اختصاص بود

شیخ تارابی

آن وقت قرار داده بوده است و الهده علیہ عالم نازل مورخ کامل مولی استوری رهنمون است که مکتوبه شیخ تارابی
در عمده که جنای خان پادشاه توران خازرم و آنچه بود و همه چهار نویان فرات را تا کنج جنای خان را داشت
نیخواست که از راه زهد و عبادت خود را بسطت نماید

صوفی نهاد و ام و سپه حقه باز کرد بنیاد و کبریا کفایت حقه باز کرد

پس بیکه زمانی در قریه تاراب زهد و عبادت استقامت برید با جمعی از ارحمان روستائی که قلاوه میدی آن شیخ
در گردن خود انداخته و او را معتقدی بن دنیا می خواند و پندیده است که گفت که چنان شش من میانید و از فرمان کن
تجاوز جایزید از بد چون این سخن بواسطه مردان او در عوام شهرت یافت مردم اطراف جوانب وی با او نهادند و
مرضی زمین با صرع میسوزش او رفت طلب شفا میکرد اتفاقاً معانین خیال و کس از آن میانان حق سجده و ستا
شناود و این سخن موجب نیافتی شهرت شد و خلائق بسیار از اطراف جوانب وی با او نهادند و از روز بروز
مردان او زیاد می شدند چنانچه گشتن مردان او از ترک نازیک بجائی رسید که در او خود امر که در بخار بود از وی
ترسیده حقیقت حال را با نخبه شش صاحب محمود عروج نوشته خود را در دعای جمعی از اهل بصورت خلاصه واقعا
متوجه زیارت شیخ محمود تارابی شدند چون بخدمت او رسیدند التماس کردند که میخواهیم برکت قدم شیخ بشهر واکرود
رسد و اگر مردم شهر که اینجا شرف یارت شیخ محمود تارابی شدند چون بخدمت او رسیدند التماس کردند که میخواهیم
قدم شیخ بشهر واکرود مردم رسد و اگر مردم شهر که اینجا شرف یارت شرف بخوانند شوند باین فیض میروند رسیدند
غرض آن بود که او را باین بهانه از تاراب بیرون آورده در راه بر سر بی که گذران آن با جاراست کار او را سازند و
فصل ایشان را قبول کرده همراه ایشان از تاراب بیرون آورده در راه بر سر بی که گذران آن با جاراست کار او را سازند
و پیاده در کاب شیخ بودند اتفاقاً چون نزدیک بان پل رسیدند شیخ محمود روی بدار خود آورد و گفت اندیشه بل
از دماغ بیرون کن و اگر زنی آنگو دست او میراد در میان باشد چشما می ترا از سر بیرون کنند و چه کار خود را
آنچه در خلسه داشتند یکی گفته بودند از آن سخن بسیار ترسیده و دست از آنچه خیال کرده بودند باز داشتند و شیخ تارابی
از آن جمله خلاصی یافت سلامت بشهر بخار آورده و در خانه فرو داده و چندان خلائق روی بنسرت او نهادند که خیال در
و بیرون شدن نمایند و چون از حاکم خلائق از حد گذشت مردم بی برک شیخ بیرون نمایند شیخ جهت تسلی مخلصان
بر سرعت بر نام میاید و قدری آب درون میکشید و بر سر مردم می پاشید و بهر که از آن آب قطره می پاشیدند
و غم بازمی گشتن فری عجمی عوام کالاف نام و دادند و امر را هر چند میخواستند که دست یافند آن دام زرد و مکر را
میان بردارند اکثر عوام که دور آن خانه را فرود کرده بودند نیز میخواستند تا چون چشم لامر شیخ تارابی داشت که امر بخارا
فصل او را در دقت بسیار از ایشان خوانند بر داشتند و زود دستا از وی بیرون آمدن می آید بودنی الحال

شیخ تارابی

بر پشت آن اسب سائیده در یک لحظه خود را بل و بعضی سائید و چون دم شنیدند که شیخ بر تل بعضی بر آمده عوام فصل کن
او غم یکبار بجهت بر آوردند که شیخ یک پرواز از خانه خود بل و بعضی رسیده بنا برین خلائق شهر تارابی خستید روی با
تل نهادند و شیخ جمع شدند و چون شب درآمد ندگان شیخ در مقام کنگر بر آمده فسه بود که ای طایبان حق تو فصد
اتظار ناگی روی زمین از بی وینان پاک باید ساخت چون عوام این سخن از آن شیخ شنیدند سرسرا آنچه می شنید
از صلح برداشته در مقام فرمان برداری شیخ بایستادند و شیخ این نوبت از وی استمداد روی بشهر بخار نهاد و او را
و امر چون طاقت معاشرت اخلاقی نه داشته از بخار را گرفتند و شیخ از وی استقلال بشهر داده و روزی که روز یکم بود
فرمود تا خلیفه نام او خوانده و الله واکا بر بخارا در اینجا حاضر گردانید و بعضی را بقتل رسانید و بعضی را اذیت کرد و در این وقت
روی بر نود او با شش که مردان او بودند آورده گفت که غمگینم از برای ما صلاح از غلبه میرسد اتفاقاً معانین خیال کاروانی
از تاراب رسید که چهار خود را شمشیر همراه داشت این گرامت نیز سبب اعتقاد مردم شد بعد از آن شیخ فرمود که از خانها
امرار خیمها و خرگاهها با اسباب آلات آن بیارند و در فضای شهر بخارا از شیخ بجمعی هر چه تا شرف حکومت
فرار گرفت و لشکری ترتیب داد و با شش و اجلاف بخانهای مردم زدودار میمانند آنچه میخواهند بر میدهند و فرود
تارابی میآورند و وی آنچه نزد وی میآوردند بر سر را بر لشکریان قسمت میکرد و در او را که از شهر بخارا گریخته بودند
از نواحی و ایالات سپاه منول بسیار جمع آورده روی بشهر نهادند و شیخ نیز با اتباع و مردان خود لشکرت هر چه تا شرف
بجنگ ایشان بر آمده و چون دو لشکر از دو طرف صف بر کشید سپاه منول بواسطه آوارگی گرامت شیخ و لایقک در دنیا
در خاطر بر سر و هم بسیار داشتند تا آنکه ناگاه آنچنان تیره قضا بر تمل ندگان شیخ آمد که فی الحال از اسب در غصید
و بحال افرت رسید و چون در آن شتابی سخت و غاری عظیم بر خو استمد که منولان آن را بر گرامت شیخ حمل میکرد
لاجرم هیچ کس بر مردن شیخ تارابی اطلاع نیافت بهر دو حایه یکدیگر را نمیدیدند و منولان آنبار و با در اندر بلند
گرامت شیخ دانسته روی بگریزند و مردان تارابی ایشان را تعاقب نموده قریب به هزار نفر از منولان سبک
رسانیدند چون از قتل و تاراج بگشتند و شیخ تارابی نیافتند گشتند شیخ عظمی فرزند تا وقت باز آمدن برادرش تا
مقام او باشد پس محمد علی که بر دو برادر او بودند بجای شیخ قرار گرفتند و با ایشان که اطاعت و اتفاقاً شیخ را
در میان بشه شروع در فساد و فتنه کرده آنچه میخواهند میکردند و میگفتند و چون این خبر که امرار بخار فرستاده بود
بخیجه رسید عوام صورت حال را نوشته بخدمت امیر قراچا نویان آنی الحال ایلد نویان و کلین قرچی را با لشکری
ابنه از برای دفع این فتنه نامزد فرمود و بعد از یک هفته که آن دو با شان تسلط یافتند و دست بقتل فرج بردارنده
منول بظهور بخار رسیدند و شهر را محاصره کردند و برادران تارابی نیز این نوبت با عوام گرامت شیخ خایه و کرده و با
اتباع و مردان شیخ بیرون آمدند و در برابر لشکر منول صف آرائی کردند و شش کارزار شد که در این طرفین قریب میباشند

فصل در
تاریخ

در قبل رسیده و برادران تاریخی نیز میگویند که شد و بقیه سیف از میدان آن شیخ نگاره برگی گوشه فریخته
 آن فرقه نوشت سپاه منول اراده آن کرده که بخارا را تاراج کرده و زن و فسخه زده مسلمانان را با سپهری برده
 اکل و اعیان بخارا تخمه به ایامی لایق برداشته بخدمت امده لشکر امده التماس آن کرده که این قدر این تاراج
 و بندگی که حق را تا آخر کشند که جواب عریضه ما از امیر قراچار نویان برسد و اینکه این قدر مبلغ مملکت شما
 میسریم مثلاً با شما که استبداد جواب قراچار نویان موافق توره چه بکنیم خان فراید بود آن در را غنیمت دانسته اول
 و تاراج دست باز داشته اتفاقاً چون عریضه داشت اهل بخارا بخدمت امیر قراچار نویان رسیدم غم جو برید اهل
 بخارا کشیده برین نوشت که شکر بار کرده و صلوات بر من و علی و آله و اهل بیت علیهم السلام و تاراج بچسب مکرده

(تاریخ)

بنا بر مشایخ و فغانیه و الف و اوه و بار و حده و تخانیه نام قریب است شهر بخارا و میان آنها در سنک زشت
 فاصد و واقع شده

احمد بن ابی عبدالله محمد بن خالد بن عبد الرحمن بن محمد بن علی

انگیزش ابو جعفر و اصلا از مردم کوفه است از بزرگان محدثین امامیه مندر و داند مصنفات مفیده است
 شیخ طوسی علیه الرحمه و از اصحاب امام محمد تقی جواد و امام علی بن محمد نادی علیهما السلام بوده پدرش محمد بن علی
 نیز از اصحاب امام محمد تقی و در سنک ثقات اصحاب امام موسی کاظم و علی بن موسی الرضا منظم آید
 شیخ نجاشی در ترجمت احوال برقی صاحب عنوان این عبارات آورده که گوید اصل کوفی و کان بده محمد بن علی علیه السلام
 عمره قتل زید تم قتل و کان خالد صیر التی بهر مع ابی عبد الرحمن ابی برقی و دو کان صدق لغیر روی عن القضا و محمد
 و صفح کتاب سنی برقی اصلا از مردم کوفه است که گوید یوسف بن عسک شقی پس از شهادت زید بن علی بن حسین برقی
 محمد بن علی را گرفت مجوس ساخت نگاه او را قبل رسانید و خالد در آن وقت خرد سال بود با پدرش عبد الرحمن فسخه کرده
 بر بده و در قسم آمد و برقی خودی لغیر در روایت موش بودی از اشخاص ضعیف روایت کند و بر روایت مسدا اعتماد ناید
 مؤلفاتی تصنیف نمود انسی یاوت حموی در کتاب مجسم اسد ان در ترجمت برقی که برقی بدایه نجاشی است گوید برقی
 من قری تم بن و امی اهل قال ابو جعفر فقیه اشید احمد بن ابی عبدالله محمد بن خالد بن عبد الرحمن بن محمد بن علی برقی
 اصل من کوفه و کان جسد خالد هر بن یوسف بن عمر ابی عبد الرحمن ابی برقی تم فاعا و ابها و سبوا الیه او
 احمد بن ابی عبدالله بن اصحاب علی بن حسین امامیه و کتاب فی سیرت اهل بیت علیهم السلام

ابن یسلیغ با تصنیف ذکرته فی کتاب الاما و ذکره تصانیف و قال حمزه بن الحسن الاصمغانی فی تاریخ اصمغان این
 ابی عبدالله البرقی کان من رستاق برقی و قال ابو احمد رواه الله و اشهر و استوطن قم فخرج ابن ابي عمير
 البرقی یمکان ثم قدم ابو عبد الله الی اصمغان و استوطنها یعنی برقی فریست از قریهای قم از نوامی جاوید
 ابو جعفر فقیه شیعیه گفته احمد بن ابی عبدالله محمد بن خالد بن عبد الرحمن بن محمد بن علی برقی همدش از مردم کوفه است
 جدوی خالد با پدرش عبد الرحمن از یوسف بن عمر فسخه کرده برقی تم آمدند و در اینجا اقامت کردند و با اینجا
 شدند و احمد بن ابی عبدالله را بر طبق ذنب نامتبه مصنفات او در کتابی است در سیرت تاریخ حد و تمامت
 او نزدیک است بیکصد کتاب سعد من او در کتاب او با که آورده شده و مصنفاتی می خواند که فرموده ابو عمرو بن حسن
 اصمغانی در کتاب تاریخ اصمغان گفته احمد بن ابی عبدالله در مردم روستای برقی رود است او یکی از او این
 و شتر شده شود در شهر قسم توطن اختیار نمود پس سپه خواهر خود ابو عبد الله برقی را بد آنجا برد پس از چندی
 ابو عبد الله با صفهان فرقه در آنجا توطن اختیار کرد

علمای مجال در ترجمت احوال برقی آورده اند احمد بن محمد بن علی که شیخ فقیه رئیس ایشان بود برقی را از شهر قم
 اخراج نمود ولی ثانیاً او را بتم سادوست او از او سدرت است پس از وفات پاپای سربزیده در عقب بخارا و
 راه میرفت ابو علی حاضری در کتاب فتی الحمال گوید

فی مشکایحیر فان محمد بن خالد بوقوعه فی وسط استند میروی عن محمد بن حنبل و علی بن ابراهیم و علی بن حسین
 و ابی داود احمد بن عبد الله بن ابی البرقی و سعد بن عبد الله و محمد بن الحسن الصفار و عبد الله بن ابی حمزیه
 سنی در کتاب شترکات آورده اند که احمد بن محمد بن خالد شناسخته بود سب وقوع وی در وسط سند وایت نیز برقی
 وی از کسانی که با وی در نام شترکند بیان است که از برقی اینجا است وایت که مذکور شد روایت کند و شیخ نجاشی در خط
 وفات برقی گوید

وقال احمد بن محمد بن حسین فی تاریخ توفی احمد بن ابی عبدالله البرقی سنه اربع و سبعین و اثنین و قال علی بن محمد بن جلیویه
 سنه ثمانین و اثنین یعنی احمد بن حسین در کتاب تاریخ و گفته احمد بن ابی عبدالله برقی در سال و ایت و هشتاد
 چهار وفات یافت

و علی بن محمد بن جلیویه گفته در روایت هشتاد و وفات نمود محمد بن علی و در کتاب مصنفات می آنچه شیخ نجاشی
 و دیگران ضبط نموده اند بدین شرح است

کتاب المی حسن کتاب التشیخ و الترمذی کتاب الترمذی و التمشاف کتاب التمشاف کتاب التمشاف کتاب التمشاف کتاب التمشاف
 اثری کتاب الترمذی کتاب التمشاف کتاب التمشاف کتاب التمشاف کتاب التمشاف کتاب التمشاف کتاب التمشاف کتاب التمشاف

برقی محدث

کتاب الاخوان کتاب الخصائص کتاب الماکل کتاب مصباح نظم کتاب المجلات کتاب المکروهات
 کتاب البویس کتاب التوب کتاب النجاب کتاب البیضاء کتاب الفتن کتاب الطیب کتاب الطهارت
 کتاب افاضل الاعمال کتاب حق الاموال کتاب المساجد الاربع کتاب الرجال کتاب الهدایة کتاب
 الهدایة کتاب الواعظ کتاب التمدیر کتاب التذیب کتاب التحریف کتاب التسلیم کتاب ارباب
 کتاب حکام الاخلاق کتاب حکام الاموال کتاب اتم الاموال کتاب الموابب کتاب المجرم کتاب المیزان
 کتاب عمل محدث کتاب معانی الحدیث التحریف کتاب تمیز محدث کتاب الفروق کتاب الاجتماع
 کتاب الغراب کتاب البیاض کتاب اللطائف کتاب المصالح کتاب المنافع کتاب التذوق
 والترجمه کتاب اشرف اشعار کتاب الخوم کتاب تیر الزوا کتاب الزجر و الفاعل کتاب حکم
 الايام کتاب التنا کتاب الارضین کتاب البلدان و المساجد کتاب الدعاء کتاب ذکر الکریم
 کتاب الاخیرة و الجوان کتاب عادیة الحق و امیس کتاب فضل القرآن کتاب الازهر کتاب
 الادام کتاب الزواجر کتاب ما خاب الله بر خلقه کتاب احکام الانبياء و الرسل کتاب العمل
 کتاب جداول الحکم کتاب الاشغال و التسلية کتاب الفرائض کتاب الامثال کتاب الاول
 کتاب التایخ کتاب الاشارة کتاب التو کتاب الاصفیاء کتاب الاغانین کتاب
 المغازی کتاب التروایة کتاب النوادر کتاب ثواب القرآن کتاب النجیات
 کتاب الوعایة و المراج کتاب الرغب کتاب منازی التبت کتاب بیات التبت و الزواجر
 کتاب اثار ایل کتاب طبقات الرجال کتاب التبیان کتاب ذکر الثماني کتاب اشاری
 کتاب الزهد و الوعظ کتاب الکتاب کتاب المعارض کتاب التفرغ کتاب الشواهد من کتاب
 کتاب الارکان کتاب اختلاف الحدیث کتاب المآ کتاب انعم کتاب الاخوان کتاب تیر الاکابر
 و الحاکم کتاب اهل کتاب انزیر کتاب المآثر و الاحساب کتاب التور و الترم کتاب
 القیافه و البیاض کتاب البیاض

کتاب مذمت
 النطق
 کتاب التفتوح

بیع اسطرلابی

کینش ابوالقاسم و کینش برهانه است از بزرگان ارباب فضلی حکما معتبرین طبایع او انما شش شخصه بحیرت
 از خلفای عباسی معاشرت المشرک با تعدد و از سلاطین با سلطان مسود و مله و مشایخی می نمود است در فنون
 علوم طریقه علم کلام سکه امثال اقران خود در صناعات طریقه فایز بر حدائق معاینه و در علم نجوم و رصدی
 مانند نظیر او صنایع دی که کس را نکون تیر نبود و کشت عمل صنایع اسطرلاب ساختن آلات ادوات آن بود و

بیع اسطرلابی

سید اسطرلابی معروف کشت و از فو فصل فضایل و بکروی نامی برده نمی شد و از آن صنعت که کس را با دوی بیاری
 بمسری نمود مالی بسیار انداخته روزگاری در کمال رغبت میگذراند که تخریج صاحب جفقات الاقطاب در ترجمه
 آورده الیحد اسطرلابی بود بیع الزمان ابوالقاسم بر بن حسین بن احمد البغدادی بن حکما انصلا و اول
 البیاض طبیب عالم و فیلسوف حکم و طبیعت حله و علم الکلام و الرياضی کان مقابله نجوم و الرصد شمس این
 ابن خلکان در عثمان ترجمه می آورده ابوالقاسم بر بن حسین بن یوسف قیل احد المنوت بالبیع اسطرلاب
 اسم المشهور احد الادب و انصلا کان احد زمانه فی عمل الآلات الکلیه متفنا لکنه انصلا و حصل له من عیاشیا
 مال خیر فی خلافة الامام المسترشد و ثمانات لم یخف فی شغلته مشد به حال آن فیلیف کامل و در اشبه بزرگ که در قرن
 چون مردم کمین بوده عماد صفهانی در کتاب غریبه که غرض از آن کتاب جمع اشارت از وی منظوماتی چند نقل
 مینماید و زیاده اش می ستاید چنانکه در ذیل ترجمت دلیل این سیان را از اشارت وی نکاشته خواهد شد و هم صنایع
 جفقات الاقطاب می نگارد که وی در سنه پانصد و در صفهان ابن تمیزد این الدوله را دیده و از صناعات طریقه
 آنچه باید دشت یاد نموده و ترقی با وی مصاحب و مجلس و همدم و امیس بود و هم او نکاشته که مذهب تدین الی
 محمد بن ابراهیم بن محمد الجلی که خود از تفسیرین آن صنعت بود از برای من حکایت کرد و میگفت که بیع نقدادی و
 حید زمان و فسر به دوران خود بود در علم اسطرلاب ساختن آلات آن کس اعلم و عمل آن بدینان میریزد و
 پیرا بر صحنه معروف بود بر بیان انجم و ادعای وقت خود بوده است در احکام نجوم و اصیابات خرد و حکایات عجیب
 ارواقه قول مسطور است که شده است جنسی از آنها در کتاب اصیابات التجمین و بر بیان انجم را با بیع اسطرلابی
 ثمانات مصاصبت اتفاق افتاده و از وی کتاب علم نجوم و احکام آن کرده بود اما اینجا است آنچه صاحب طبقات
 الاطباء و ابن خلکان و عماد صفهانی در ترجمه می نکاشته و اما جمال الدین بن قطی در ترجمه می چنین می نگارد و بر سید البیاض
 بحسین المکی ابوالقاسم الملقب بالبیع اسطرلابی در عمل آلات حکمیه و نجوم و اطلاع بر هر سه زمان به حد رسید او
 و حید زمان خود بود و بر صحت عمل علیه خود حج چند سیه قامت نموده بود و صنایع خود را بقوانین تقلید سید است
 کرده و بجهت آنکه آفتن را به رج کمال رسانیده بود قدر سابقین بر بنسبت لیل فن تخریر نمود و خود ایرادات آورده در صنایع
 و اختراعات و استنباطات آنها کرد و با موری چند قیام و تمام نمود که متقدمان در علم و عمل آن عاجز بودند و
 آنها که در پیشینان راه بدان برده بودند از آن بجز در که ذات لکری که در نزد ایشان قص بود چیزی نسنده
 آن راه کمال رسانیده آنکه ساهای دراز بگذشت که نقصان آن در بدیاهل آن صنعت تکمیل یافته بود پس عمود بر
 قوی گردانید و نموده آن را راست بداشت و در آن باب سالی برداخته اقامت حج و بر این نمود تا نزد سید فرقه
 شبان آن مندرج کرد و پس از نقصان کمال رسید و بجهت آن که تخریج آن آلت بود وضع آن را برای یک عرض
 کرده

تقریر مسعودی
 آن مورد است
 سید کرج

کتاب التفتوح
 کتاب التذوق

گردیده و اول بسیار قامت کرده که عرض متدده را تا بوند ظاهر ساخت آن حکیم دانستند چون آن آلت را مشاهده نمود
 نظردقیق و فکر صیاب چندین از آن بساخت هر یک از بزرگان آن عهد بنام ستاد و طریق بنویسید اگر در بعضی
 اعمال آن در عرض متدده و چون خستیدار و امتحان نموده شد بقوا بعد بنده صحت آن معلوم گردید و بروی ظاهر
 شد آنچه بر غیر او پوشیده مانده بود و در ساله مشتمل بر این طعیه در آن باب پرداخته و ذکر آلات که او ساخت از
 مسطراب و پرکار ما خود از غرت نزد مردم روزگار و امالی فن نازل منسوخ گردید برای قیامی بی نظیر بود و غیر از این عمل الله
 اصطلابی است بر ساختن الواح و طلاست نیز یکسانست چون فوایل فن بود اوقات مختاره برای آن عهد معلوم
 متین میکرد و اینها را بچوکه و امر او زرار میفرستاد و تجربه حکم بصحت می میکرد و از این جهات می راغالی
 فریل گشتی فسنه در آن شماره جمع آمد و اینها در ایام امام المشرقه باشد جاسی بود چون از این عالم رحلت کرد
 اصحاب فضیلت تحقیق دانستند که نظیر خودی در علم و عمل در این جهان نداشت تا اینجا بود آنچه در ترجمه خودی از این قضی
 نقل افتاد و آن حکیم میانسند را روزگار زندگانی در دنیا و بر جهان منان که نگاشته شده میگذشت تا در سنه هفتم
 و سی و چهارم جری بخت فایح در دنیا در گذشت و در مقبره معروف بروید فون گردید و این حکایت را این طعیه
 کوشح حاشی شرح گذشت منسوب ساخته اند که در نقل از آنکس وی را اذعقت عارض کرد می گفته است تقوت خیال
 و عمارت در کار که بیج راست ناچار بعتی از اصل دماغی دوچار خواهد شد که مورث فایح دو سه تنه و غیر ذلک خواهد
 بود بلاخره چنان شد که او گفته بود

اصطلابی بیخ بزمه سکون بین عهد و ضم طایعه و بعد از آن در اولام الف بعد از آن با بومعه و پیش
 با اصطلابی معروف مشهور است اگر چه در شرح حال ابراهیم فراری بنی از بعضی اعضاء و اجزای آن
 بنا نسبت نگاشته شد در این مقام توضیح بعضی از اعضاء دیگر نیز کمالی از فایده نیست خواهیم پرداخت و اصطلابی
 گویند که بونایت یعنی آن را میزان شمس گفته اند و ایند اوضاع آن را طلیحوس حکیم نموده و بعد وضع آن را گفته اند که
 سوره در جلی میگذاشت که در هر که خطوه فلک در آن بر رسم بود باوی بود درست می بر زمین افتاد آنچنان پای بروی
 کرده نهادن چنین شریف اصطلابی چون حکیم آن امید داشت که بر دایره مسطرتوان خطوه فلک را در رسم نمود فلذا
 اصطلابی اوضاع کرده و تصرفات در آن نمود و بعد وضع آن را بطریق دیگر نیز نگاشته اند
 پس باید دانست که از یک کترین و فراترین صفی بود از اصطلابی و صفی عکس بود از روی می باشد و اجزاء از ارتفاع
 بر پشت اصطلابی بود چهار یکسان بر این دو قسمت کرده اند و جسم نهایی مد نوشته کردی آن فرقی است بر گوشه ام
 که عوده و حلقه را بروی شکل کرده اند و عوده آن بر تیر است که بر یک می حکم کرده اند و حلقه در حلقه در روی
 و عضاوه چون مسطری بود بر پشت اصطلابی باشد که مخرف بود و باشد که راست و لینه و شب آن دوخت باشد که

که بر عضاوه بسته و نشود روی که ارتفاع از روی میگذرد فری عضاوه تیری سرد و مس عضاوه باشد که بر چینه
 ارتفاع کرده و زمین ارتفاع کند خلی بر پشت اصطلابی بود اندای آن ارتفاع و نه از بعضی اصحابی خاکست
 باشد جیب بر بعضی از جانب فوق الارض باشد قوس جیب عضاوه بود از مرکز نامی عضاوه بر پشت
 کرده و قوس ارتفاع بر اربع جیب خاکستید قوس قوس قطب آن می بود که بر مرکز اصطلابی باشد و قوس
 بود و اصطلابی آن بسته بود صفی آن صفا بود درام نهاده و هر روی عسرس جلد بروی کشیده و در تحت
 عکس نهاده بود در اجس بزرگتر دایره بود بر صحنه که سر جلدی بروی کرده در آن سه طایف آن دایره خود بود
 بر صحنه که بر سه طایف بروی کرده در حاشیه شرق مشرق و مغرب آن خط راست بود بر صحنه که مرکز بریده باشد و نام
 مشرق بر مشرق و مغرب نوشته خط افق اول خط موس بود از خطه مسطرات که در مدار عمل و میزان
 با خط مشرق و مغرب تقاطع کنند ساعات متوج آن خطهای کوتاه بود شیب مسطرات بر صحنه کشیده و از یکی
 تا دوازده نوشته سمت آن خطهای کثیر باشد موازی افق باشد هیش از تقاطع عمل و میزان باشد که سمت ک
 دود باشد که سمت نقل بوده عکس آن یک بود بر روی صفی تیره نهایی آن بدون خسته باشد و نام بود
 دستار گان بروی نوشته منطقه البروج آن دایره بود که نام بود بروی نوشته باشد یک خط فراج و یک خط
 فری ثابته آن نیز بیست از عکس بدون آمده و نام که او یک بروی نوشته مسطرات آن خطهای کثیر است صحیح
 از یک تا دوازده در میان دایره خودک نوشته و سمت کرده فری جسدی آن فرودست از سر جلدی پیوسته تا
 اجزای جره کرده و از روی جسد نشود و جره آن بطن ام است سینه و دشت سمت کرده اند ای قسمت ارتفاع
 یعنی ساحت شمالی و جنوبی سارگان بر ستاره در در اندرون منطقه البروج شمالیند و بیرون منطقه جنوبی بر
 آن فرودست از عکس بدون آمده که بان عکس گردانند

ممکنه آن بیج است برام که صفی با آن بسته شود و بسته و بگذرد تا اینجا بود اسامی آلات اصطلابی اما قسمت اصطلابی
 اگر فقط از یک یک قسمت کرده باشند آن اصطلابی نام بود اگر دو دو آن اصطلابی یعنی بود اگر سه شش و اگر پنج
 پنج حسی و اگر شش شش حسی که گاه تسی ده گاه عشری از میزان قسمت چهار گانه و هفت گانه و دشت گانه باشد که
 عدد را با بود و نسبت مشکل قران و ادنا اینجا بود اسامی آلات اصطلابی و چون خواهند که ارتفاع آفتاب بکنند باید که
 اصطلابی را متعلق نماید چنانچه در حاشیه که اجزاء از ارتفاع بر آن نقش شده بجانب آفتاب باشد و عضاوه را بگردانند
 تا در آفتاب از قطب کینه بر قطب دیگر افتد پس باید دید که خطی از ارتفاع بر چند جزو از جسمه ای ارتفاع افتاده آنچه باشد
 مقدار ارتفاع آفتاب و دور آنوقت دور ارتفاع گویاید عضاوه را بگردانند تا متعصبان دوخته بگذرد و گویاید
 رسد در آنوقت حلقه نمایند که خطی از ارتفاع بر چند جسمه افتاده آنچه باشد مقدار ارتفاع آفتاب باشد در آنوقت در ارتفاع

و ارتفاع آفتاب در وقتی که شعاع آن ظاهر نباشد و قرص آن در میان بر توان دید پس طریقی معلوم کند و تا
 طلوع ارتفاع در این وقت باید که درجه آفتاب از تقویم معلوم سازند و همان درجه از نقطه استیخ را بیابند و نشان
 کنند و عقلمت را بگردانند تا آن درجه بر نقطه ارتفاع آفتاب رسد در این وقت ملاحظه نمایند که کدام درجه از نقطه استیخ
 براق شرقی افتاده آن درجه طلوع وقت باشد و اگر شب خوانند که طلوع معلوم کنند مری گویند که اگر ارتفاع آن معلوم
 کرده باشند بر نقطه ارتفاع آن بگذرانند آن درجه که از نقطه البروج براق شرقی افتاده بود طلوع وقت باشد و
 دیگر تعیلات را اعمال اسطرلاب باید دانست که در اسطرلاب غیر تمام بعضی اوقات درجه آفتاب نقطه ارتفاع یا
 درجه طلوع در میان دو خط افتد و عموم الی فی در این وقت کفایت نمیکند و اگر کسی خواهد که عمل اوجستین آفتاب باشد
 تعدیل باید کرد و اما تعدیل موضع آفتاب باید که یکی از آن دو خط که درجه آفتاب باید یکی از آن دو خط که درجه آفتاب بین
 آنها واقع است بر یکی از نقطه نشان گذارند و جسنوی از اجزای عجب که مقابل مری بر اسطرلابی باشد نشان کنند
 با خط دیگر را بر همان نقطه گذارند و جزو دیگر را نشان کنند و میان هر دو نشان بگردانند تا خطی باشد از اجزای تعدیل
 نامند پس ملاحظه نمایند که مابین خط اول و درجه آفتاب چند درجه است آن درجات را از اجزای تعدیل ضرب کنند و
 حاصل را بر تفاوت اجزای نقطه مری در اسطرلاب مری در دوشی دود در ضعیف قیمت نمایند آنچه بیرون آید بقصد
 آن از نشان اول درجه نشان دوم بشمارند آنجا که رسد برابر آن گذارند پس ملاحظه نمایند تا بر آن نقطه که ام
 جزو از جسنوی نقطه افتاده پنجم درجه آفتاب باشد مثلاً در اسطرلاب مری در ضعیف عرض بود که عرض قزوين و اول
 و عرض و در جسنوی مری که آفتاب در نشان دوم درجه بود بر آن میان خط دو درجه و خط جسنوی و ارتفاع که
 شرقی بر یکسان بود و خط دو درجه و پنجمه را بر نقطه که شرقی که اقیم مری نشان کردیم و مابین دو نشان را ششم
 چهار درجه و نیم جسنوی تعدیل شد پس تفاوت میان خط اول که دو درجه است موضع آفتاب که شانزده که قیمت چهار
 بود آن را در جسنوی تعدیل ضرب کردیم جسنوی حاصل شد آن را بر شش که تفاوت جسنوی از نقطه است قیمت کردیم سه
 بیرون آمد پس از علامت اول جزو و ججاب علامت دوم ششم آنجا که رسید مری بر آن که اقیم مری ملاحظه نمودیم که
 در این وقت بر نقطه که شرقی که ام جزو نقطه و قیمت آن جزو موضع آفتاب بود علامت بر او گذارند و ششم تا در وقت جسنوی
 مشخص باشد و اما تعدیل خطها چون ارتفاع موجود میان دو نقطه افتد موضع آفتاب بر یکسان از نقطه اول افتد
 نند و مری نشان کنند و مابین هر دو نشان بگردانند این اجزای تعدیل بود و اما تعدیل طلوع چون موضعی از نقطه استیخ
 که براق شرقی افتد در مابین دو خط بر ابالی که عقلمت را حرکت دهند نشان کنند و تفاوت مابین دو نشان که بریند
 تفاوتی را مانند اما ارتفاع از طلوع چون خوانند معلوم سازند که آن طلوع چه وقت از روز باشد خواهد بود هر چند چنانست
 که آن درجه که جهت طلوع متین شده براق شرقی نند و ملاحظه نمایند که در آن وقت درجه آفتاب بر کدام نقطه افتاده است

وقت در آفتاب

شرقی یا غربی آنچه بود ارتفاع آفتاب باشد در آن وقت پس چون آفتاب آن ارتفاع رسد آن محل وقت طلوع باشد
 و اگر براق مغرب افتد وقت طلوع باشد و اگر براق شرقی افتد وقت طلوع آفتاب باشد و اگر در وقت تحت آفتاب
 افتد وقت طلوع شب خواهد بود پس گویند اگر کواکب که فوق الارض باشد ملاحظه باید نمود در آن وقت که کدام نقطه
 است شرقی یا غربی چون ارتفاع آن کواکب آن مقدار رسد در مشرق یا مغرب آن محل وقت طلوع خواهد بود و تا
 معرفت یابد درجه آفتاب را بر نقطه ارتفاعش گذارند و مری نشان کنند بعد از آن براق شرقی گذارند و با
 نشان کنند و از نشان دوم تا اول بر ابالی بشمارند و ایرمانده باشد از روز و از نقطه کواکب را بر نقطه ارتفاع
 گذارند و مری نشان کنند بعد از آن جسنوی آفتاب را براق مغرب نند و مری نشان کنند و از نشان دوم بر ابالی نشان
 اول بشمارند آنچه باشد و اگر گذارند بود از شب اگر بجا می افتد مغرب براق مشرق گذارند و مری نشان کنند
 و از نشان اول تا این نشان بر ابالی بشمارند آنچه باشد و ایرمانده باشد از شب اما معرفت ساعات مستوی این
 ساعات و قایتی ماضی باقی بود از روز و شب اگر بجا آفتاب را براق شرقی نند و بعد از آن براق غربی و مری نشان
 کنند و از نشان اول تا نشان ثانی بر ابالی بشمارند تا قوس النهار معلوم شود پس آن را بر پانزده قیمت نمایند و آنچه
 بماند در چهار ضرب کنند مجموع ساعات مستوی روز و قایتی آن معلوم شود و چون آن را از قیمت چهار ساعت
 نقصان کنند ساعات مستوی شب و قایتی آن بماند اما معرفت اجزای ساعات متوج روز و شب قوس النهار
 معلوم سازند و در روز و در وقت نمایند آنچه بماند در پنج ضرب کنند اجزای ساعات متوج روز و قایتی آن معلوم شود و چون
 آن را از قیمت نقصان کنند آنچه بماند اجزای ساعات متوج شب بود و اگر خوانند نظیر درجه آفتاب را بر خطی از خط ساعات متوج
 که در زیر نقطه کشیده شده گذارند و مری نشان کنند با خطی دیگر که پسوی آن خط بود گذارند و مری نشان کنند
 و میان هر دو نشان از جانب اترق شماره اجزاء ساعات در بیرون آید و اگر درجه آفتاب را بجا می افتد نشان گذارند
 تمام کنند اجزاء ساعات شب بیرون آید و اگر بر ابالی از عدد ساعات مستوی روز و شب بر همان عدد جسنوی
 حاصل عدد اجزاء ساعات متوج همان روز یا همان شب بود اما ارتفاع آفتاب درجه آفتاب را بر خط نصف النهار جسنوی
 بگذرانند و ملاحظه نمایند که در آن حال بر نقطه چند واقع است نهایت ارتفاع آن مقدار باشد و اگر درجه آفتاب
 مابین دو نقطه افتد جسنوی عمل نمایند و اگر خوانند که جسنوی اترق باشد تعدیل باید کرد پس جزوی از اجزای نقطه که نهایت
 ارتفاع آن مساوی نقطه که مری باشد معلوم نمایند پس مری را بر خط نصف النهار گذارند و از آن خط که بر
 نقطه افتد در آن خط نهایت ارتفاع آن مقدار باشد و اگر درجه آفتاب مابین ساعاتی آن نقطه باشد و مابین ساعات
 جزوی که نهایت ارتفاع آن مساوی نقطه بشمارند معلوم کنند تفاوت مابین این دو جسنوی از اجزاء ارتفاع
 اترق خواهد بود و باید بین ساعات جزوی که نهایت ارتفاع مساوی نقطه مری باشد از خطی که موضع آفتاب است

معلوم کنند و آن تفاوت اجزا باشد پس تفاوت اجزا در تفاوت این دو مقصود مغرب کنند حاصل برابر بسازد
 تعدیل قیمت نمایند و خارج بر مقلطه ارتفاع کشند تا به نهایت ارتفاع درجه آفتاب معلوم شود و آن تعدیل نماید
 جزو شمس براق مشرق که از دومی بر جبهه انحراف نشان کنند و با بر خط مشرق دومی نشان بمانند هر دو
 مری تعدیل نماید باشد اما نصف النهار و قوس النهار باید جزو آفتاب براق مشرق دومی بر اجزا انحراف
 نشان کنند و با بر خط وسط النهار نشان کنند باین هر دو مری نصف قوس النهار باشد چون منصف
 کنند قوس النهار باشد و اگر جزو آفتاب براق مشرق که از دومی نشان کنند و با بر براق مغرب که از دومی
 نشان کنند قوس النهار باین هر دو مری باشد چون قوس النهار بر پانزده قیمت نمایند و بر پانزده درجه ساعتی که
 بر درجه ساعت آن روز حاصل نماید معرفت مثل اتمام اصابع و جبهه انگشتر بر مریاس که به وقت قیمت شمس
 قیمت دیم کنند آنرا اتمام بخوانند و چون بدآورده قیمت کنند اصابع خوانند و چون شصت قیمت کنند مریاس جز
 خوانند و چون ابتدای آن از خط مشرق یا مغرب باشد آن ظل منکوس باشد و اگر از خط وسط الارض یا وسط النهار
 ظل مستوی بود باشد که بر اطرلاب ظل مریاس غسبی جنوبی کشیده بود اصابع مریاسی پنج قیمت کرده است
 ظل ازوی حاصل شود ظل اصابع و ظل منکوس بدان را ظل مستقیم خوانند و ظل مستوی چون خوانند بدانند که ظل
 اصابعیت با ادمی هم خوانند بر چهل پنج درجه ارتفاع که از دومی که بر خط عمود بر خط شمس نیم اقل
 اقلی باشد و اگر بر دوازده اقل ظل اصابع و چون خوانند که از ارتفاع بدانند برابر ارتفاع مریاس بر خط عمود
 بگذرد یا بر خط افتاده باشد از اجزا ظل پس همان قیمت ظل آن ارتفاع باشد و ابتدا شمس در خط وسط الارض باشد
 و اما ساعات هر روز بر هر عصر که خوانند صغیر عرض بلد مغروض زیر عکس که از دومی در جبهه که خوانند براق مشرق
 که از دومی را پس الجدی بر اجزا انحراف نشان کنند و همان جبهه براق مغرب که از دومی نشان کنند باین
 هر دو مری بر پانزده درجه ساعتی باشد و هر درجه چهار دقیقه و آن میل آفتاب از معدل النهار جزو از منطقه است
 که خوانند تا میل او بداند بر خط وسط النهار که از دومی در اقل و انحراف از خط میل آفتاب باشد که در اقل در اقل
 بود میل شمالی است و اگر خارج باشد جنوبی بود آنرا اگر آفتاب در برج شمالی بود میل آفتاب بر تمام عرض بلد فسر نمایند
 اگر جنوبی بود میل اتمام عرض بلد نقصان نمایند آنچه حاصل آید یا مانده نهایت ارتفاع بود آن معرفت ما در ساعات
 مستوی شب چون طالع از ارتفاع ستاره معلوم کرد و خوانند تا ما در ساعات مستوی شب آید مانند در وقت
 که طالع براق باشد مری را پس الجدی بر اجزا انحراف نشان کنند و جزو شمس براق مغرب از دومی نشان کنند چون
 مردو نشان ما در روز پس پانزده درجه ساعتی بود هر درجه دقیقه گذشته از اول شب تا وقت مخصوص اما ساعات
 صبح در آن خط که طالع براق مشرق باشد نگاه کنند تا جزو آفتاب بر کلام خط باشد از خط طالع ساعات صبح که خط

ساعت از شب گذشته باشد و اگر میان دو خط اقل تعدیل کنند چنانکه در پیش هم اشارتی رفت اجزا ساعات شب چون خوانند معلوم
 براق مغرب دومی نشان در خط تحت الارض نهند و نیمی مری نشان کنند باین هر دو مری بر شمس قیمت کنند
 اجزا ساعات شب معلوم شود و اما مطالع البروج و تعیین آن آنچه است که احوال بر خط مشرق نهند و خط عمود که
 مری جدی از جبهه انحراف از ابتدا و وسط النهار چنانکه گذشته بود مطالع عمل باشد و اگر مطالع نور خوانند هر دو بر
 خط اقل که از دومی بیست که مری جدی بر خط افتاده است از اجزای انحراف و مطالع عمل از نور نقصان کنند مطالع
 نور باشد و اگر مطالع جزو خوانند آن خط جزو ابراق که از دومی نشان کنند و مطالع نور ازوی نقصان کنند مطالع
 جزو نماید و اگر خوانند مطالع خط استواری باشد اول مطالع خط مشرقی نهند آنچه مری گذشته بود مطالع عمل باشد
 باقی برقیاس که در تفاوت است که مطالع بلد را بخواند و آن استواری مشرقی چون خوانند که بدانند که هر
 چند ساعت طلوع کند اگر بلد خوانند اول آن برج براق مشرق که از دومی که بر خط استواری خوانند بر خط مشرقی نهند
 دومی بر جبهه انحراف نشان کنند و اجزا آن برج بر خط اقل نهند اگر بلد خوانند و خط استواری خوانند باین هر دو مری
 بر پانزده درجه ساعتی باشد ستره به چهار دقیقه و اگر خوانند تا بدانند که هر مری چند ساعت غروب کند اول آن برج براق
 مغرب که از دومی باین هر دو مری بر پانزده درجه ساعتی بود و هر درجه چهار دقیقه اما معرفت توتیه البیوت چون طالع
 براق بود آنچه بر خط وسط النهار است و نیز طالع صابع و آنچه بر خط وسط الارض را پس نظر در خط طالع بر خط وسط
 موجب که از آنچه بر خط وسط النهار رسیده بود از جبهه منطقه حاوی عشر و نیز شمس خاص از خط طالع بر خط
 چهار ساعت که از آنچه بر خط وسط النهار اقل ثانی عشر و نیز شمس سادس و دیگر جزو طالع برده ساعت نهند آنچه
 بر خط وسط النهار رسیده بود تا صبح باشد نیز شمس ثالث از خط طالع بر خط ساعت که از آنچه بر خط وسط النهار بود
 و ثامن نیز شمس ثانی را که خوانند که دقیقه معلوم کنند تعدیل باید کرد چنانکه در طالع یاد شد یعنی آنچه بر خط وسط النهار
 بود در آن خط مری بر جبهه انحراف نشان کنند و آن اعلات مطلق خوانند آنچه جبهه ابروج صحیح کثر بر خط وسط النهار
 که از دومی نشان نمایند و آن اعلات اول خوانند و دیگر در جبهه صحیح که از دومی در اعلات دوم خوانند پس
 ضرب کنند فصل میان اعلات اول و مطلق در اصل هر لایه او قیمت نمایند بر فصل میان اعلات اول و دوم خارج
 از قیمت تعدیل باشد بر جزو برج صحیح که افزانید که بر خط وسط النهار بود تا توتیه بدقیقه حاصل آید و چون در طالع عمل کرد
 آنچه آسان باشد اما عمل شب نیز شمس مغرب که از دومی را پس الجدی بر جبهه انحراف نشان کنند و براق مشرق
 که از دومی نشان کنند باین هر دو مری قوس اللیل باشد و قوس اللیل را بر پانزده درجه ساعتی کشید و هر درجه چهار
 دقیقه و چون قوس تخفیف کنند نصف قوس اللیل باشد اگر نصف قوس اللیل از نور نقصان نمایند جت که از نور کثرت
 تعدیل اللیل باشد و اگر از نور زیادت بود ازوی نقصان کنند آنچه با تعدیل اللیل بود آن معرفت ثمرات و مطالع ثمرات

که از دومی که در خط
 استواری باشد و در خط
 بر خط مشرق

بیع اطلسلابی

می نماید بر خط وسط استسا که از دوی بیسند که کدام درجه از منطقه البروج بر آن خط بود که ستاره بر آن مرکز نصف
 پس می ستاره بر خط مشرق گذارند و بیسند نامی را اسس الجدی از اجزاء و جره بر چند افتاده بود که آن مطالع
 هر ستاره بود بخاستوا اما معرفت طلوع و غروب ستارگان می ستاره براق مشرق گذارند آن درجه از منطقه
 البروج که بر خط مشرق بود در طلوع آن ستاره بود و می ستاره براق مغرب گذارند آن درجه منطقه که براق
 که براق مغرب بود در غروب بود و می ستاره براق مشرق گذارند و می نشان کنند و باز براق مغرب گذارند
 و نشان کنند باین راه هر چه درجه چار دقیقه و این کث ستاره بود فوق الارض و در
 چهار نقصان کنند آنچه بماند کث ستاره بود تحت الارض اما معرفت مطالع و غروب ستارگان می ستاره
 براق مشرق گذارند و نظر نمایند تا می رسد می از اجزاء و جره بر چند افتاده بود مطالع طلوع ستاره باشد و می
 می ستاره براق مغرب گذارند و می می ستاره براق مغرب کنند و کث ستاره می جسی بر چند افتاده بود
 از اجزاء و جره که آن مطالع غروب آن باشد اما معرفت بعد ستاره از معدل النهار است که می ستاره خط
 نصف النهار نهند و بشکری تا باین می ستاره و مدار عمل چند بود از اجزاء و جره از منطقه و بعد ستاره بود از معدل
 النهار اگر بعد زیادت از مدار عمل بود شمالی بود و اگر بعد کمتر بود جنوبی باشد و کث ستاره بود از معدل
 نایت به ابره نصف النهار در این عمل اگر کوب شمالی بود بعد معدل النهار را تمام عرض بلد افزاید و اگر جنوبی
 نقصان کنند تا نهایت ارتفاع ستاره معلوم شود و اگر می ستاره بر خط نصف النهار گذارند همان کث که گفته
 بر اجزاء و جره از منطقه نهایت ارتفاع ستاره بود اما معرفت عرض ستارگان از منطقه البروج در این وقت می
 ستاره بر خط وسط استسا باید که داشت باین سمر می و از جره از منطقه البروج که بر خط وسط استسا افتاده عرض ستاره
 بحسب معظرات اگر می ستاره داخل منطقه البروج باشد عرض شمالی است اگر خارج آن جنوبی اما معرفت بعد
 بعد ستاره از سمت الراس و قطبین در این عمل باید می ستاره بر خط وسط استسا گذارند باین سمر می نقطه صه
 بعد کوب بود از سمت الراس اما اگر بعد از قطبین خوانند نگاه کنند اگر ستاره شمالی باشد بعد معدل النهار از
 نقصان کنند باین بعد ستاره بود از خط شمالی اما معرفت سمت مشرق آفتاب و ستاره در این کار باید حسب و جها
 یا می ستاره براق مشرق گذارند بر خط وسط استسا لابی که سمت بروی بود آنگاه شماره از تقاطع عمل و میزان آن آنجا که
 در جاق برسیا به افتد سمت مشرق آفتاب بود یا ستاره اما معرفت طالع سال طالع اولی درین عمل بسیار مطالع سال
 براق مشرق نند و می راس الجدی را بر اجزاء و جره حرکت دهند و مطالع تحویل معدل بعضی لب است پس
 خط مطالع اصل براق مشرق باید گذارند و بعد در آن عدد می راس البروتالی طلوع و در وجه آنچه براق مشرق
 افتد مطالع تحویل باشد اما معرفت تقویم آفتاب در این عمل باید نهایت ارتفاع آفتاب استند شود و نشان کنند

شود و در آن خط ستاره بود
 ارتفاع شمالی و بعد از
 آنجا که عمل استسا
 بود از خط جنوبی و اگر
 ستاره جنوبی بود
 معدل النهار از
 نشان ح

بیع اطلسلابی

از اجزاء و جره از منطقه البروج بر آن خط بود که ستاره بر آن مرکز نصف
 و آمد و سبند و قرآن میزان و عقرب و قوس زمران جدی و دلو و حوت پس از منطقه البروج آن بیع را که
 در می باشند می عقرب را یکبار و اندان نقطه از منطقه که بر نشان خط افتاده تقویم آفتاب بود اما معرفت تقویم
 آفتاب زحل و مشتری و مریخ در این وقت باید ارتفاعشان گرفته شود و در آن زمان ارتفاع کلی از ثوابت را
 که باشند بگذرد و می باین بر میل ارتفاع یافته نند و بیسند تا بر منطقه میل ارتفاع ستاره که ام فر بود از منطقه
 البروج که تقویم ستاره بود اما معرفت عرض قدر مشتری زحل و مریخ در این حال باید نهایت ارتفاعشان در نصف
 نشان رصده نماید نهایت ارتفاع بجهت تقویمشان است معلوم کنند از نهایت ارتفاع ستاره و مشتری بود از نهایت
 آنچه عرض شمالی بود و اگر کث باشد جنوبی بعد فصل ارتفاع اما معرفت اوقات نماز شمس آنگاه بود که آفتاب زحل
 گیرد چون ارتفاع آفتاب رصده کنند تا به ابره نصف النهار رسد چون می یک استن نند وقت نماز شمس باشد
 اما معرفت بعد باید داشت که حال بر شهری در طول و عرض نسبت بک منطقه از جهت قسم کردن باشد اول آنکه
 طول آن شهر مساوی طول که بود و عرض آن بیشتر دوم آنکه طول مساوی و عرض آن کمتر سیم آنکه عرض مساوی
 و طول کمتر شود چنانکه هر یک از طول و عرض آن بیشتر باشد ششم آنکه هر دو کمتر باشد هتم آنکه عرض کمتر طول بیشتر
 بود هشتم بعکس آن سمت قبل در قسم اول خط جنوب باشد و در قسم ثانی نقطه شمال چه درین دو قسم یک کث یک ابره
 نصف النهار واقع خواهد بود و اما قسم سیم و چهارم و عرض تقویم قبل در شمس قسم و یک چنین است در روزی که گفته
 در درجه هشتم جزا را در جهت و سیم درجه سلطان باشد و در آفتاب از خط علامه گذارند و می نشان کنند بر خط
 باین الطولین میرا بر توالی اجزاء و جره حرکت دهند اگر طول که کمتر باشد و اگر بر خلاف توالی و بیسند که در آن حال
 درجه آفتاب بر کدام منطقه ارتفاع افتاده است و مترصد باشند تا وقتی که ارتفاع آفتاب میل آن شود در قدر جهت
 در آن وقت بر امتداد خط تقیاس خطی بکشند آنجا بر سمت قبل واقع شود اما شناسایی ارتفاع چیزهای مختلف از زمین
 مانند منار و کوهها و در این وقت باید معلوم کنند که چه مقدراست که بر مسقط مجسمه توان رسید چون میاری که اگر
 سستی از سر دیوار افزون کنند بروی دیوار فرود آید و در زمین قدم نهاد بر جهل پنج از اجزاء و جره ارتفاع نند و همچنانکه
 ارتفاع کوب بگذرد ارتفاع آن مرتفع بگذرد اگر ارتفاع سمر مع بگذرد باره فسا پیش نند و اگر نرسد باز پس نند
 ایند تا سر آن مرتفع بیسند بعد از آن می عضاده بر خط امتداد مشرق مغرب نند بر دو وقت که سمر بر خط مشرق
 و مغرب بود در وقت نگاه کنند با خطی که از نور بگذرد و بر کبی میاقد از آن مرتفع و آن خط باشد که بان مرتفع نمود
 آنگاه آنان موضع که ارتفاع گرفته باشیم تا بقاعده آن شخص که مسقط آنجا باشد بر جایم و از زمین تا آنجا که نشان
 یافته باشیم قاعده آن خط که از بر هر نقطه است بر آن قراریم افتد اگر که بر آید ملامی موضع مرتفع بود از زمین

بیشتر بود چنان
 اگر عرض معلوم

بیج اطلس لابی

امشناسانی عین چاه در این عمل باید بر گران چاه باشند و اطلاب از دست است و در او نیز چاه که در ارتفاع
سوی باشد که کلاه میگذرد و در سطح سوی چاه و غصاده که بنامند آبی که چشم از دست سوی سوراخ کرده آبرای پسندیدار
زین چاه را پس بنیخه نامی بر خیزد افتاده است از اجزای اطلال اصابع آن را نگاه دارند تا نگاه یک صبح ازل که کنند
و همی بر آنجا گذارند و بر بالای آنجا بیجا می رسند که از گران آب ازین چاه یک چشم از دست سوراخ بر بیستند نگاه
پایند از آنجا آن زمین که لب چاه است آنچه باشد در آن صبح که نگاه داشته اند ضرب کنند حاصل از آن عین چاه باشد
امشناسانی چنانی رود در این عمل باید بر گران رود باشد و اطلاب از دست را در نزد و غصاده که بر انداخته اند
مرد سوراخ لبه که گران آن رود بر بیستند پس همی سوی صحرای کنند و در دست بگردانند و بدان غیر بگردانند تا نظر بر کلام
افتد از آن موضع قدم بر چنانید تا موضع نظر بیاید و در هم چندان باشد امشناسانی را در کار نیز وسایح آن نیست که
اگر خواهند بدانند که آب کار بر کجا بر زمین می افتد بر اجزای چاه چوبی در آن بر زمین کعب کنند و از هر چوب آن چاه به پیمانیکه
چند نزع است پس اگر کار نیز نزدیک باشد یعنی مساحت بسیارند از در آن طرف که کار نیز خواهد رفت باید رفتار چاه هر چوب
گیرند و اطلالی بر چوب بالای چاه چنانکه گفته شد معلوم نمایند آبی که رسند که ارتفاع مساوی بالای چاه و چوب باشد
آنجا آب بر زمین آید و اگر کار نیز دور باشد چنانکه سر چوب آسمان آید در شب تاریک شمی بر آسمان زنده و بر آن چوب نصب
کنند و ارتفاع شمش که نزدیک آید باشد و امشناسانی تو سنجیب باید دانست بر بیشتر اطلاب چوب بخصاده بود و باید
شمارش از در کعبه خود بود و از یک شصت که بر نصف غصاده قیمت کرده باشند و قوس دایره ارتفاع بر مسافت
باشد و خطای چوب برابر خط اقی باشد از اجزای ارتفاع قوس آن چوب باشد و اطلاب چوب بخصاده منحرف باشد
و نصف غصاده منقسم شده باشد شصت جز قسوی این نیمه را نصف چوب خوانند و باشد که آن نیمه دیگر را بخش کرده
باشند جز و غیر و نصف قوس خوانند و امشناسانی چوب از قوس ارتفاع و قوس از چوب در این عمل باید غصاده
چوب بر خط وسط استخوانند و در او قوس بر استقامت بیستند تا بر خیزد افتد از اجزای شصت که آن مقدار است
آن قوس باشد امشناسانی هم از قوس قوس از هم نگاه کنند اند قوس اگر بیشتر از نود و نودی نقصان کنند
و باقی را چوب گیرند و بر شصت درجه بنشینند آن هم قوس بود اما معرفت اعمال روز و شب از صفحی افاق در این عمل باید
آفتاب همی تا بر ابراق مطلوب گذارند و همی جسدی را برابر اجزای حجه نشان کنند و هم آن جز را بر وسط استکانند
و همی جدیر نشان کنند باین برود همی نصف قوس النهار بود آن را پانزده قیمت کنند خارج قیمت مساحت نصف
بر دو چوب منصف کنند ساعات و زیاده و کبر باره نگاه کنند اگر نصف قوس النهار نود و زیاده باشد نود
وی نقصان شود آنچه بنامند تعدیل النهار باشد و اگر نصف قوس النهار نود و کمتر بود از نود نقصان نمایند تعدیل النهار
باشد امشناسانی نهایت ارتفاع آفتاب و ستاره از صفحی افاق در این عمل باید جز و شمس با همی تا بر خط نصف گذارند

بیج اطلس لابی

بیستند بر خیزد افتاده است از اجزای قوس تعدیل آفتاب بود و اگر همی ستاره بر خط وسط استکانند بر خیزد بر چندان دلیل
افتاده بود بعد آن بود از تعدیل النهار و اگر شمالی بود میل باید بر تمام عرض بلد بنشیند و اگر جنوبی بود از نود نقصان کنند
آنچه حاصل آید یا با نهایت ارتفاع آفتاب بود اما معرفت تعدیل النهار از طریق چوب و اعمال النهار در این عمل باید
شمس بر خط وسط استکانند از دست بر بیستند بر صفحی افاق مطلوب که میل آفتاب چند است نگاه همی غصاده بر میل بنشیند
بر خیزد افتد از اطلال مکرر است نگاه دارند و باز از عرض بلد هم برین که خط معلوم کنند و در وسط اطلال هم ضرب
کنند و مرفوع کنند حاصل چوب تعدیل النهار باشد پس غصاده بر خط وسط استکانند از دست قوس این چوب معلوم کنند
تعدیل النهار را بر نود بنشینند اگر جنوبی بود از نود نقصان کنند آنچه حاصل آید یا با نصف قوس النهار باشد
کنند قوس النهار باشد و آن را پانزده قیمت کنند ساعات و حاصل آید و از قیمت چنان نقصان کنند ساعات
شب باشد و اما استخراج میل بر خط که خوانند از کعب بسنجیب اطلاب چوب باین تعدیل اعدل اقل و جز و غیر
از چوب از اطلاب آید و در چوب میل کلی که است تقرب که ضرب کنند مرفوع نمایند تا بسنجیب میل جز و مرفوع باشد
اما معرفت طالع از صفحی افاق ارتفاع وقت نهایت ارتفاع و نصف قوس النهار و تعدیل النهار بنشیند اگر رود بود
آن آفتاب و اگر شب بود از آن کولب نامند و همی غصاده بر نهایت ارتفاع گذارند از ارتفاع وقت چوب بنشیند و اگر
علامت نام کنند و نامش را با شصت در تعدیل النهار ضرب کنند مرفوع نمایند حاصل را تعدیل النهار که میل آفتاب
باید ستاره شمالی بود این تعدیل از علامت نقصان کنند و جنوبی بر علامت بنشینند و آن را علامت تعدیل
خوانند بعد آن غصاده راست بر خط وسط استکانند از دست علامت عادل قوس معلوم کنند نامش را نود و فصل بر بیستند از طالع
از نصف قوس النهار نقصان کنند و اگر جنوبی بود بنشیند حاصل با پانزده ماد را با شصت پس جز و آفتاب با همی
ستاره بر ابراق مطلوب گذارند و قدر ماد را همی را بسنجیب بر اجزای حجه مستوی گردانند آنچه بر ابراق افتد
طالع باشد و آنچه بر خط وسط استکانند هر طالع بود امشناسانی تو را همی بر صفحی افاق در این عمل باید طالع برقی
مشقی گذارند و او تا دو چهار گانه معلوم نمایند بعد از آن طالع بر وسط استکانند باین نصف قوس النهار و شمس
تعدیل اول باشد پس تعدیل قوس النهار بر توالی حجه بگردانند آنچه بر وسط استکانند با پانزده بود و یکبار دیگر
مقدار بگردانند آنچه بر وسط استکانند و او در هم باشد و دیگر طالع بر ابراق گذارند و تعدیل از شصت نقصان کنند
تعدیل ثانی بنامند تعدیل ثانی همی بر خلاف توالی جز و نیم از حجه آنچه بر وسط استکانند شصت بود و چون این
خانها معلوم شد باقی نظریه باشد امشناسانی عرض بلد چو آن را صحنه مقیم بود چون خوانند طالع وقت مقیم نماید
صغیر که آن نزدیک تر باشد بر کعبه و طالع وقت آن صغیر راست نمایند و میل آن طالع معلوم کنند و آن را در
قناری که میان عرض شهر و عرض صفحی باشد ضرب بر میل کلی که است قیمت کنند آنچه چو آن را تعدیل باشد

فصل
در
تعدیل
اوقات

پس اگر میل در ج طالع شمالی باشد و عرض صغیر بیشتر بود از عرض شهر مطلوب عنکبوت معکوس کردیم بقدر تعدیل
از پس آن جرحه و اگر عرض صغیر کمتر بود عنکبوت بقدر تعدیل مستوی کردیم و اگر میل جنوبی و عرض صغیر بیشتر بود یا
عنکبوت بقدر تعدیل مستوی کردیم و اگر عرض صغیر کمتر بود معکوس کردیم بقدر تعدیل آنچه بر اقیانوس شرق افتد
طالع باشد بعضی شهر مطلوب اما معرفت ستارگان چند که بر اصطلاح مرسومند در این عمل از شناسائی کوکبی
چند از ثواب مشهوره از جهت ارتفاع کوکب شب چاره نیست پس باید دانست که مشهورترین آنها ثریاست که پروین
خوانند در آن وقت که پروین طالع گردد از سمت شمال نیز کوکبی سرخ ظاهر گردد و آنرا عیون خوانند و چون پروین مقدار
یک نره از اقیانوس طالع شود کوکبی روشن برآید مایل بخوبی آن را عیون الثور خوانند و نام آن منسل در برانست بعد
چو برابر آید که همچنان آن را جبار گویند و او صورت مردی بود با کمر و تیشیر و دو دست او که بالای سر کوکب باشد که
دو ستاره آن روشن است و آن ستاره که در دست است بود ارتفاع آن را که کند و آن را با جوارا یعنی کوکبی
و پای چپ روشن تر است آن را برجل الجوز الی سری خوانند و از آن نیز ارتفاع گیرند و از بالا سر کوکب جرحه هم بسته
مانند نقطه تا از آن سر اجبار گویند مقدار آنرا از آن بر عقب جوارا دو ستاره روشن بزرگ میآید بر دو سوی جرحه
که میانشان دویزه باشد یکی بخوبی مایل بود و دیگر شمال آنکه سمت جنوب روشن تر بود و سمت شمال سرد و خود را
بر یکی کوکبی خود بر میآید بر عدد دو که از آن دو ستاره بزرگ تر که مایل بخوبی شرای میانی و آن دیگر نزدیک
که شمال مایل است شرای میانی و دو ستاره که با هم یکی بر میآید فرم خوانند و آن بر دو کوکب در تابستان ظاهر
و در بعضی شهرها شرای میانی از جانب شمال و ستاره باشد روشن نزدیک که بر آن دو ستاره را در عرض خوانند و
بر عقب آن دو مقدار دو ستاره چهار کوکب میآیند بر خطی موسوم از این چهار جزئی کوکب سیم که مقابل آن باشد
از بعد روشن تر بود و بزرگتر و آن را عقب لاسه خوانند و در جنوب آن یک ستاره تنها باشد که در جالی آن هیچ ستاره
دیگر نباشد و آن را سیم الشجاع خوانند و بر عقب قلب لاسه ستاره بر میآید روشن ستاره دیگر نزدیک بان در
روشنی مار و شیشان بنیات نباشد و آن در آبره خوانند و مقدار یک نره کوکبی در روشنی متوسط آن را صدف خوانند
و بر عقب هر چند مقدار دو ستاره و سینه ستاره تحت بزرگ روشن دو ستاره تاریکتر بعد از آن این دو ستاره روشن
سماکان خوانند آنکه تناسل جنوبی سماک اغزل خوانند و آن دیگر که در روشنی و شایسته سماک راجع و آن ستاره که
با دست آن راجع گویند و در آنجا سه باره اول شب سماک راجع در میان آسمان بر دو مقابل سماک اغزل در جنوب
و مغرب آن در شمال مشرق آن بعد از دویزه که بهت ستاره باشند که بر شکل دایره بود تا تمام که حوام آسمان آنها
کاسه سنگه کار سنگینا خوانند و همچنان آن را فک اندر روشنی است افکد و چون فک تبیان آسمان رسد در جنوب
جنوب ستارگان مغرب نزدیک رسد نصف النهار و از کوکب مغرب بر میان صورت مغرب ستاره بود و آنکه

در سطح جانب
شمال آن قدر
دویزه ستاره
خج

موسس آنکه در میان آنست و اندک روشنی و بر سبزی مایل قلب الفرب گویند و ستاره دیگر است بر میان آسمان که در
باد و ستاره خود در شمال مثلثی خرد مساوی الاضلاع عوام آن را یکبار خوانند و در آنجا تابان با اول شب رست
بسمت اسیس بود و نامش نرواق است و در شمال آن سوی مشرق و بجنب نزدیک کناره جرحه ستاره است و آن
سیان دو ستاره تاریکتر که بر شمال خطی مستقیم باشد نام آن شرطایر میباشند و چون شرطایر را قاعده سازند کوکبی
تاریک تر نزدیک آن کم بر شمال مثلثی باشد آن کوکب از اسیس نحو خوانند و کوکب دیگر از جانب مشرق و شمال
ایشان هم بر شمال مثلثی باشد مختلف الاضلاع و آن ستاره در میان جرحه بود آن را فو ذنب الدجاء گویند بعد از آن
بر جرحه چند ستاره در روشنی یکدیگر نزدیک میآیند بر صورت شرع عوام آسمان آنرا شتر خوانند از آن ستارگان
یکی در پیش میآید بر کوکبان شتر همین آن را الف تخمین دانند پس از این تعریفات پیش از این تعریفات بیست ستاره
صفت کرده اند که از ایشان ارتفاع توان گرفت و ضرورت بود و در هشت آن آشناسانی در امتحان اصطلاح که
صحیح است یا غیر صحیح باید دانست که درستی اصطلاح بر دو نوع است نوعی درستی حاصل عملهای اوست و دویم درستی
دایره و پاره خطهای است و درستی حاصل بیخ معلوم شود و اگر بیخ نزدیک باشد درست بود و بیخ حاجت بقصد و
دفع دویم امتحان پارهای اصطلاح خط و ایرادی آن اما امتحان خط چهار گانه درستی عضاده باید یک پایریگا
بر خط افک که از نزدیک خاسته و بهمان فسخ هر چهار ربع را امتحان کنند اگر بیخ تفاوت مذکور وقت است بود
انگاه مرئی عضاده بر هر چهار خط امتحان نمایند اگر سر مرئی عضاده راست بر خط چهار گانه افتد راست بود و امتحان
اجزاء ارتفاع و قیه عضاده بقصد بیخ در چهار جهت انچه بر کار معلوم کنند و بعد از آن بهمان فسخ گانه از جرحه
جرحه امتحان کنند اگر تفاوتی بود وقت اجزاء جرحه درست باشد بعد از آن یک سر عضاده را اجزای جرحه ارتفاع
گیرند اگر در مساوی بود جسمه ارتفاع عضاده در سه آنکه انا درست اما امتحان درستی اتم و خط نصف النهار
ارتفاع از جانب مشرق مغرب یک زمان بگیرند اگر از هر دو طرف مساوی بود اتم و خط نصف النهار درست و الا
اما امتحان درستی عملهای مرئی در آن حال عضاده را بر چهل و پنج گذارند از جهت جرحه ارتفاع و دیگر هر عضاده که
کنند اگر خط افق اعمی بود باید که بهت یا شش و نیم افتد از خط افق و اگر اصحابی بود در دوازده افتد و اگر خط افق اجزای بود باید
بر شصت افتد و اگر غیر از این بود نادرست بود اما امتحان جسمه جرحه بر کار بقصد بیخ در چهار جهت باید کشانند و
قسمت باین اقسام امتحان کنند و دیگر بر کار بقصد بیخ از جهت ای جرحه کشانند و یکی آن را بر خط افق نهند یکی بر
نزد در جسمه بیخ رسد و میباید که بر دو جهت باشد و چهار مساوی باشد اجزاء جرحه درست اما نادرست اما
امتحان در دایره صغیر و خطوط متخلفات خطهای افق در اصل و میزان باید که بر تمام عرض مگذرند شده بود و در سر خط
باید که از نهایت ارتفاع سطرلاب گذشت بود و میان مدار خط و مدار سطرلاب باید که بقصد بیخ رسد در هر جهت باشد

خط افق که در
در هر یک ارتفاع
گیرند

بیج اسطرلابی

جسده استخوان میان مراعیل مدار جدی باید که همین قسم باشد و اگر وی ثابت بر وی باشد از خط استخوان تا خط
 مشرق و مغرب را اسنادی نشان کنند و باز همی ستاره بر خط وسط استخوان گذارند و باز بر میل استخوان گذارند از جانب
 مغرب که از بر دو جانب یکسان بود از عدد و جیب آن خط موازی خط استخوان در خط استخوان باقی باید که با خط مشرق و مغرب
 در مراعیل یک نقطه تقاطع کند و خط چهار کاه صغیر باید قسادی باشد و خط قرمز باشد اما استخوان عکس است باید که خط چهار کاه
 این سیمه جدی چون بر وسط استخوان گذارند باید که سر سه طاق بر خط تحت الارض باشد و خطی که از سر میزان پر در آن بود
 راست بود افتد از جیب آن خط و خطی که از سر میزان پر در آن بود بر دو دست و چنان افتد و منقطه استبرج چنان
 باید که بر خط و کوهی مشرق نهند نظیر شش بر افق مغرب بود و اگر خط مغرب نهند نظیر شش بر خط مشرق بود و اگر خط
 وسط استخوان از خط مشرق بر تحت الارض باشد و مطالع استبرج را بجدول باید استخوان کرد و ستارگان باشد بر
 معدل النهار در جرم باید استخوان کرد اگر موافق بود در دست بود و الا خط باشد تا با خط او از خط استبرج در خط
 انکیم کامل و عدده شد بجا کنیم و پوشیده نماید که این خلاصه است که تمام علم اسطرلاب در آن مندرج است بر آنست
 بتیاق الامور و همچنانکه در ضمن جهت اشارتی بدین بیان رفت که وی در قرن نظم اشارت بر مراعیل کامل داشته یک
 دلیل این میان را افتد که از اشارت انکیم بر ستاره نکاشتمی شود و بی بود

قال لی الشمس بالآلة
 فقلت این الشمس قال لی
 لی نظر الله من الشمس
 فی التورقت التورقی الشمس

میگوید که وی گفتند که آفتاب را بالآلة و ادوات نظر بر آنکه ماسک نکوست یا بدیاید نمود پس ششم آفتاب در کدام
 برج است از بروج و در آن کاه جوانی گفت که آفتاب در برج کاواست ششم پنجم است کاو در آفتاب است و نیز از آن
 است که در صفت مشرق خود گفته نگاه ظاهر شدن خط

قال قوم عشقه اورد الخند
 قلت فرخ الطاوس حسن ما کان اذا ما علا علی الارش

میگوید گفته که وی که دوستی میوزد با مشرقی که ریسه آن ماه است موی بر رخسار او یا آنکه گویند صاحب جبهه
 نکوست در جواب آن میگوید من که یک خطا در سگها میگویم که پرهای میگویم بر او ظاهر کرد و دوم از او است در مراعیل
 اذا تمی عمه المسایا لما لکتی خضره السدار
 وقد تبی التواد فیہ و کارتی بس فی العیار

میگوید که وی که چشماند و پیشانی بن قنوی و منتهی شده در آن را چون پوشانید رخسار سبکی او را سبزی خنود کوی
 که در آن سبزی بیاسی بل کرده و آن سبزی که بر روی سبزی در آمده است مانند آن ماریست که بر قنوی

بیج اسطرلابی

زند و در هر حال از دوستی آن مشوق میگوید که زیری نیست که چه خبر رخسار او دیده باشد این فلکان گوید
 و کارتی بعدنی العیار اصطلاح الثالی بنده است و منتهی آن نیست که کوی چسبیده باوست چنانکه خاصه از بر شمشیر
 نباشد و نیز از گنهای اوست

اذهب من جملہ الکرم و اتنا ایدی له ما خرجت من نهار
 کالجو میطره السحاب و مالہ فضل علیہ لانه من مانہ

میگوید خواهم فرستاد هدیه در مجلس جوان مرد بزرگ را ولی آنرا پذیرایست که جمع گشته است در نزد من از عطا یا
 او مانند دریای بزرگ که می بارد و بر بر آن بر دریا آن راستی نیست چه مایه آن از آب دریاست و نیز از او است که
 در صفت مرد همدادی گفته

و فاصد مفضله مسرع کانہ جبار الی حرب
 فصد بلا نفع فما حاصل غیر دم یخرج من ثقب
 لا فرق فی الشایع من خارج لمانت من فی داخل القبر
 خذہ اذا جاشت علیک العیة فصد و یضیک عن حرب

میگوید آن مرد همد گنده که زیاد و بیشتر او است آنچنان بیشتر درست کرد است وی آید که کوی خواهد برزم اعدا
 و آن همدی که کشود از برای برن نخواهد داشت آنرا چه نماید جنبه آنکه غنی از نورانی روان خواهد شد و آن همدی که
 گذرد و بر خانه از کوه در حال جان خواهد داد و انگس که در درون نماز است اورا نگاه دارا که کرده و دشمن بر نوروی آورد چنان
 ضاقت بنهایی مستحق میکند ابل برزم را از بردن شکم برای خود و نینسب از او است در صفت مشرق خود

و شادن فی جبهته
 ارضی بان جصل قدی
 قد جلت جبا و حنه ضا
 اداشی مستقلا ار ضا

میگوید آن دلبه آه رو شمی که طریق دوستی و مهر او را همواره پیونده ام که کوی او جیاست بر من عشق و دوستی او
 به انسان که خوشنودم با کوه چون خواهد بود و بلوزن پناهی خود بصورت من گذارد و نینسب از آن فاضل کامل است و

صفت خط مشرق

بل عثرت اقام خط العذار
 او استدار الخط منها عدت
 و ریده الخمر قبل فنهسه
 در صحاب نقتله العتار

میگوید آیا بر روی آن دلبه بنگر و است که ظاهر گردیده انجومی خط بر گرد و صورت او مانند روشنی است که باقم غبار

بر آن رسم کرده باشند گوی آنکه مانند ابره است و آن خال نقطه در کز آن دایره است آب بان در شرابی است کوی
و گوی دنیا نهایی او در ابره غلطانی است که در شب مستقیم شده است در شراب نیز از اوست در وصف حال خود

انی اذا ما حضرت فی طار
عذرت من بعض آراء الفرح
اذا حضرت فی مجالسهم
تفضلوا لی بغائل القدر

میگوید چون مراد است نه به حاضر شدن بنسبت و جامعی و معنی شمار درمی آورم از آن آیه که مایه خوشحالی است و چون
دری آنکه مجلس آنان مقدم می شنیدم در آن مجلس سپیدانیدین از روی مهر بانی آنچه زیاده بانی باشد و بانی مازاد از حد
آنانا و بنسبت در وصف حال خود مشوق گوید

کن کینت فانی قد صنعت قلبا من صید
و عهدت انظر الکون و لیس ذلک بالبعید

میگوید تو به حالت در بر تنم که خوابی با من پیش هر چه در جانی که خوابی نهایی که در راه محبت تو مرادلی است که ساخته ام آنرا
صفت ترا از این نوشته ام با ستار اگر آفتاب حسن ترا از خاک کوفت چه که در دور تو خواب بود و نزدیک است که باز روی تو
برسم و نیز از اوست که در اساک و عمل کی از بزرگان زمان خود گفته

ستیف فاذا استشفف
به بصیر من المشیام
و تراه فی عدو القمام
اذا رای مضغ القمام
تبدوا مصائبه العظام
اذا ان تجسبه القمام

پرسیده در حال بیدار چون میمانی بدور سپه خود را بخواه باز می آید و چون خوردنی مجلس آید از بستی بهت می بینند
شماره آن خوردنی را چون تمبر بر دمان گذارند و بخانید میمانان گوی که مصیبتی بزرگ مراد او رسد آنگاه که خوابند بر
از خود دنیا بردارند و بنسبت از اوست در وصف مشوق

هجرت القاریش ثم انشیت
اعف من کان هو ايسم
و ما زلت فی المراد الحایس
الی ان ییس لیا هم

میگوید و در روزی که زدم از جوانان غنچه پس از سالهای دراز که مراد او وقت بود با آنان پس دیگر باره دیدم که عشق بانی با آنان
اگر چه صفت است و در وقت محبت با خویشان ساده رخان را عشق بانی بایستاد خواهد بود مگر آنگاه که خط بر رخسارشان
مؤلفات آن حکیم و فاضل و انشید از اینها است

قلب نریج که سستی بوده است نریج الهرب رساله در علم و عمل اسطرلاب و ساختن آلات اودان آن رساله
دیگر در اسطرلاب که در ضمن ترجمت یاد کرده شده و کتاب مومونم جزء الفیج من مشربن مصلح و آن کتاب بیرون
از عده الله صین مصلح شاعر بوده است که آنرا هجرت کرده است بر یکصد و چهل و یکجا بهر بابی از کتاب مشتمل بوده است

بقی از سنون مشهور دیگر مصنیان بیاضوی آن کتاب ابانام ابوالقاسم سلطان محمود بن محمد بن یحیی که کاشته و در آن
آن کتاب صلوات و جویز بسیار یافته رساله در صلوات

(بیاضوی)

ناصر الدین عبدالنور بن شیخ امام قاضی القضاات امام الدین حسین علامه قاضی القضاات فخر الدین محمد بن امام محمد
الدین علی نژاد او در امور فاضل و عارف کامل عبدالنور بن سعید باغی بنی نریل که مفسر بسیار مذکور اند و در
از اکار غلامی عهد منول و اجده کلام و تفسیر و فقه و اصول و حدیث و تاریخ شماری آید در کتبات با قاضان
بشرکت قاضی رکن الدین محیی بکورت شریعتیست و در عصر اردخون خان مستقلا منصب قاضی القضاات بر او تحصیل شده

پدرش قاضی القضاات امام الدین حسین محدث شده و پدرش علامه محیر الدین محمد بغدادی آئینه کرده و علامه میر الدین
بر امام ابو سعید منصور بن حسین بغدادی شاگردی نموده و شیخ ابو سعید منصور از شاگردان علامه امام محمد الاسلام بن
محمد غزالی بوده است پس قاضی بیاضوی به واسطه در علوم شریعتی بطنه شیخ ابو جعفر غزالی فایز نسک کرده و این
در هفت قلم بیاضا ترجمه کرده در کتاب بیاضوی نامی است بیاضوی بود واسطه بجهت الاسلام ابو جعفر بیاضوی
میگوید بیاضا در از منته سینه شریفی معروف بود و می گوید که آنکه کتاب هفت بر عمارت آن کاشته بر بیاضوی را احقاد

که در شبان نیز بوده حضرت عیمان بنی آن شهر بنامه اند و در حدود آن در حضرت اری بوده و در فرهنگ در فرهنگ که است
و گویا آن بنیات صفا و کمال حضرت مراد آشته و از فرط لطافت آب و هوا بود آنچه در کمال شادابی و بایلدگی مجسم می
چه بر اندازد نگورش و متعال بوزن می آید و در وسیع آن موضع دو دست و ده است اما حال آن در مغز از طرف شد
بدل آن و بکده با میل آمده است از جمله آدم تا بجا که بطنه آمده اند یکی قاضی بیاضوی است که همواره به درس علم
معتول و معتول و تحقیق مسائل فروع و اصول مشغولی داشته اند و قاضی امام الدین حسین فخر الدین بود واسطه

بجهت الاسلام ابی حامد حضرت الی می بودند و قاضی بیاضوی نامی است بیاضوی بیاضوی بسیار دارد و غیث الدین ابن
همام الدین صدر شمس بخانه میر در حبیب الهی در ذیل عنوان (ذکر بعضی از افاضل و انشیدان و فضیلتی زبان درخون

خان) نیز موقوف بین بیان امین احمد رازی در حق قاضی بیاضوی میگوید که از آنجا است قاضی القضاات ابو سعید
الدین محمد الهی بیاضوی با روحی سخاوت و جود و در هر سر علم نقلی و عقلی و تحقیق مسائل فروعی و اصلی مشغولی
و در قاضی بیاضوی امام الدین حسین فخر الدین محمود بن صدر الدین علی الشافعی است و آنجا نیز در خود امام الدین
علم در منته نموده و امام الدین بود و واسطه بجهت الاسلام غزالی میرسد قاضی بیاضوی در عهد اباقاضان چنانکه
اشارت شد بشرکت قاضی فارس گردید و حاج عبداللہ صیقلی حضرت عبداللہ صیقلی بنیست از عبارات فخر الدین
اخبار اباقاضان مکتور شد و علامه بیاضوی با روحی کوشا سینه شان او می باشد و صف کرده و در ضمن وقایع سالی

کاین کتاب در علم تفسیر است قاضی امام محمد بن ابوسعید عبدالقدیر بن عیسی بیضاوی شافعی را که در تبریز وفات یافت تاریخ سال
ششصد و هشتاد و پنج و بموتی ششصد و هشتاد و دو تاریخ الدین بسکی در طبقات کبری آورده است که چون قاضی بیضاوی از صفای
شیراز باز شد و او را از سنده حکومت برداشتن از فارس تریز رفت بر حسب اتفاق در اول اردیبهشت تریس یکی از اصحاب
انجمن رفت در میان مدرسین نشست زیر پادشاه آن روز آنجا حضور داشت پس در مجلس نشسته ذکر نمود و در مجلس سبک از حاضران
آن قدرت نخواهد داشت و از ایشان سوال کرد که طریقی عمل کنی که حجت و جواب آن چگونه است و اگر جواب آن ندانید گشت
عقل میان کنسید و اگر جواب عقل بر دو قاصد باری صورت سنده شکل قیاس مذکور اهل ادب میدید بیضاوی که در احوال
نشسته بود چون تفسیر درین شنبه شروع در جواب نمود در تفسیر کتب کوشش نمود و داد تا آنکه در سوال را نیک فهم کرد
و بجز نمونه در محقق سجده پس غمت مورد سوال و اهل محقق تفسیر یک نگاه در صدد پاسخ آن برآمد و پیش بیضاوی گفت
سند جهان صورتی که تفسیر در فقه سینا احادیث که مکرر با عقل یعنی عبارت اخروی نیست باز گویم کافی است در تفسیر از زبان بیضاوی
و عطف دعوی دی در جرات فساد و گفت سوال را همان صورت و نظری که من تفسیر کردم عینا خود پس آن فاضل حضرت سنده
ببارة مخصوص همین نظری که خوانم در تفسیر رسان او بود و داده نموده نگاه در مقام حل شبهه برآمد و بیان کرد که در ترتیب
فعلی است پس جواب آن سند را با کتب بعد از آن که خود و شبهه در مقابل آن شبهه خازمه در تفسیر اهل آن حکومت کرد
و او از صده عقل توانست خارج شدن نیز چون آنجا بیضاوی را از جای خود که پایان مجلس و بخیرانیده در نزدیکی خویش نشاندند
و نشان می باز پرسید آن دانشور که تفسیر از اهل بیضاوی میباشم و در طلب تفسیر از اینجا آمده ام و نیز در وقت او
بناخت و حلدت حکومت شریعت آن خطه را بروی پوشانیده بی درنگ با نشور مطور به تفسیر ایش میل ساختن این بیان
آب الدین بسکی بود و طبقات کبری بوسی گفته اند که چون بیضاوی بر تفسیر برآمد زمانی در ازبی در طلب تفسیر از سنده آمد و
بانی مقامات پنج فصل از بیضاوی پیش محمد بن محمد کتانی توکل کرده و آن بزرگوار را خدمت پادشاه شفاعت بر او حجت
پادشاه بر حسب عادت خویش او را بیضاوی بنام حضور داشت پس شیخ بیضاوی اشارت نمود بحضور پادشاه و معروض
داشت که این مرد دانشمندی است فاضل و همی تصد دار که با او در کسیر شریک باشد یعنی بقدر مساحت یک چهارم از آنش و در
متمنی است که عبارت از مجلس حکومت بوده باشد بیضاوی بیسنگ این سخن شنید بسیار متذکره و از جواب غفلت انجمن شده است
و بعد از آنکه گفت و ملازمت شیخ اختیار کرد و خواب متطلبان نوار آتش را هم با شاد آن آمد بزرگوار تصدیق نمود و تمام
در تبریز وفات یافت و در آن روز شیخ محمد کور که در تبریز و بود و حال سپیده شد که کتاب علی بعد از نقل این بیضاوی
تفسیر به آفتاب عظیم است آن سخن بسیار نفس فیمن الکشف بالانواع المعانی و هم بیان در تفسیر بسیار
بمکتوبه و در تفسیر از ارباب متعلق با ریاستان و خواص اصحاب و طایفه آثار است و معنی آری زمانه ذکر در
استورده و بعضی فاضل تفسیر از ارباب متعلق با ریاستان بر کرده و زانی مسلم بکشف و بصیرت کافال مولانا شمس

اولوالباب سلم یا تو
و کفن قلع یا شیشلی
و کفن کان لفت منی
ی بیضاوی را شلی

و کوفت سحر اجالی فی میدان فخر سان الامام فخر ما در تفسیر معلوم جمیع المقام کشف القناع تاریخن و جو محاسن ایشان
و مع الایستاده و بهنگت اناس راخری من بسیار لهولالات بیدار کتک و لسانا و ترجمان انا طه و سینه انما نقل با کمال
انام و ذل لم صکب المرام و آورد فی المباحث الذقیقه باؤ من بعض شبهة المصنفة و اوضح له مناج الاذنه الذکی
من بوجه تفسیر ثانی اذ ان اولها بقا لفظ قبل فوضیف ضعف المرجح اوضف المرود و اما الوجود الذی تفسیر و بطریق
از قاضی بیضاوی ان بکون من الوجود التفسیر تفسیر کتور و مل الملائکه العرش من غیره و در مجازین حضرت هم در سیم هم در کوه و غیره
من بعد تصدیق تصور بر ما و لا یبلغ عدلی الی الاحاطة با فیه فن اعترض بشی علی کلار کاتر تفسیر الجار لغفاد و برودم ان مقصود
النهار تا ما کت نام العلوم الذی تفسیر العنون التفسیر علی حساب اهل السنة اجماعه و تفسیر القواعد فی بعض المطلق و کتور
ایضا تفسیر است کفان تفسیر و بخوبی فستونام من علم و غیره الملائکة و انواع من التواعد مختلفه المراسق و نقل من تفسیر فی الله
و سنده عن سواد و سنده از حدیث ماجد غفای سل الی مراد الا من تفسیر لید بین کلمه داعی من بوده و استبداد فی حق
کونان حتی یسلم من الغلغله و الرزل و یقت در علی رد السفطه و الجدل و اما کتور الاحاطة الشافی و کوفت فی و احسنه التورفا
کوفت من صفت و اذ عقب و تفسیر فاضل بر تفسیر فاضل و اعراض عن حساب التفریح و التمدیل و نحو التفریح و التمدیل و التمدیل
با نمانا فاضل صاحب زور و ذی سنده و در تفسیر کتور یعنی این تفسیر خلاصه بیضاوی کتابی است در جلات قد
و شان سینا زور و کربیان از کتاب کتفان جارا نده و مخفی آنچه بجهات تجویز و حجت با غت و تفسیر است در اینجا
کرده و از تفسیر کتور نام فخر الدین زوری آنچه بجهات کتور و کلام رابع بوده است انتخاب نموده و از تفسیر خلاصه ابو القاسم حسین
محمد بن مقفل معروف بر اغب بیضاوی که بر سر این تفسیر کتور شده آنچه بجهات اشتقاق و جمیع فاضله اشارت لطیفه و است
برگزیده و از سنده حکمت فاضل و فاضل تفسیر و در تفسیر خلاصه و تفسیر خلاصه و اشارت عملی و اشارت عملی و اشارت عملی
افزوده است لاجرم این کتاب کتور و تفسیر عظیم الایس هر کتور را از آئینه فاضل با زور و در دست و ایراد و تفسیر
اضافه نموده چنانکه مولانا شمس در اینده و شرا شرا فرموده است اولوالباب الخ یعنی خداوندان و محول سبک از دنیا
کلام مخبر نظام که بقرات و تفاوت آن بر دست چو شود که بر بنداشته اند و خیالی مستوره و اشارت لطیفه آن را بر حال
گداشته اند و کتور تفسیر فاضل حضرت قاضی بیضاوی را در این باب بیضاوی است که هرگز نابود نشود و او حضور در کتور کتور
و چون قاضی را در تفسیر تفسیر بوده که در سنده ان سواران سخن جوان می توانست است و بر حسب تقیید مقام هستادی
خود را در علوم بطور رسانیده لاجرم گاه از روی فخر اشارت و اشارت آیات آسمانی کتفان کتور و گاه از
رازهای نهانی سپهر اصفهانی بدست و زبان حکمت پروری و ادوات و آلات حقان سنجی و سخن کتور پروردگار است

معدل نود و مطالب گرش آرام ساخته و در بنهای باریک و سستهای نازک تحقیق شریف آورد دست که در دم را از
 وصت ضلال شبهاست این ساخته و طریق و در برابر روشن فرموده و در مقام تفسیر آیات آنچه را که مختار رای و نفس را
 اوست نخستین بار نگار داده و آنچه را که در وقتین با سیرت و یا چهارمین بار انجا رسیده و ابدات ضعف که نظیر اول است
 سینه بجهت استوار باشد یعنی با ضعف موجودیت قرین است که قول مختار را بر آن منسوخ می خواهد بود و برخی بر ضعف
 اشغال دارد که قول صواب و صحیح را در مقابل آن خواهد نمود و پاره از علماء در احوال مختلفه و آراء مستخیره و بی اثرها
 انکار کرده و گفته اند که این تفسیر از وجوبی که موافق مذاهب اهل سنت است نیست بلکه اینها آراء اهل فطنه و آراء اهل سنت
 حکمت و تحقیقات علمای آن در مقابل اهل سنت جماعت شکی نیستند موافق بی دلیل بلکه قاضی میفرماید در روشن و عمل ادا
 و در نزد فرشتگان بر عرش مجید را آثار است با یکدیگر ایشان عرش احوال است و نگاهداری میکنند و در مقام تدریس
 جات بر بر اقدس میباشند یعنی از علماء که اشارت یافت بر ائمه اهل بیت حضرت قاضی تعرض کرده میگویند اینها دلیل
 تأویل و در معرفت تزیل است اینگونه نظرون از خاطر قاضی بعضی بعد و برسد که بانی مطالب این کتاب را تصور کرده با
 و دانش می با محاط آنچه در آن است منتهی از سکه جانگامی که با یکدیگر سخن بروی اعتراض آورده و مثل آن است که کلمات
 دام نمانده و یا سطره از اینک تخریر نموده با چه حضرت قاضی با همه الذین مالک نام معلوم و سینه و فزون بقسیده است
 اهل سنت جماعتی قاطبه علماء اهل سنت و منسوخی وی در سنون معارف اعتراف کرده و تقدم و سبق او را در میدان مجازات
 مسلم میداند و چون وی در انواع علوم و صنایع فزون مهارت داده است و در هر قسمی از اجسام و انشائی
 و نظوی بر سنون بنیهای کونا کون است و علم کسی است که در علم بر استرمان فائق آمده از چنان پیش فاد و باشد و عمل علم
 او را از تهاون فتن دیگر مشول نشاند و کانی که در انوار استبریل نظر میکند غالب آن است که خداوند واحد و سنون
 دیگر انبیا و درودش چنینی است که آنرا نمیدانند پس این تفسیر خطیب را کی بنور تو اندر رسیده که بدید و حکمت در آن دیده چشم
 برای فتنای را که ساخته خوشتر با در طاعت پروردگار استقامت و سستی اردنا از غلظ و نترس سلامت گذرود و از خطیب
 و جدیده را در فزون و نماند و اما یک در آن تفسیر بر نموده و ادبی بر آورده است که از حدیث حق مستسنده عالم بسیار با خط
 آن است چون قاضی فیض کثر آن عالم عال و عارف کامل آسبیه صافی و مقرر میدن نغمات قدسیه پروردگار است
 باب صحت و تمهید آن اخبار و صح و تعدیل و ادات آنها جامع گذرانیده و بکاتب خود متاویل گردانیده و گفته او دانای بود
 که صاحب این شاگرد کتب فقه نموده و فریب او نیست کاتب جمعی بعد از این تفسیر و مع الوار استبریل در مقام تعدد و حواشی
 و تعاقب آن برآمد میگوید ای محاسب از جانب پروردگار بجز قبول در تزه و ظهور افاضل و علوم فحول مرقوم آمده است و از این راه
 اساتید تفسیر و همه علوم بران منصف نیست عکاف رزیده و تشریح و توضیح صحایق و وقایع آن جهت بر کاشته اند و علیقتا
 و حواشی بر آن نگاشته اند یعنی بر یک نمودن آن حاشیه زده و بر بی بر تمام از آغاز تا انجام و جماعتی بر وارد مخصوص مواضع

و حواشی بر آن بسیار است از آنکه عالم فاضل می الدین محمد بن ایوب شیخ مصطفی القزوی که در سال نصد و پنجاه
 در گذشته حاشیه تمام بر آن نوشته و این حاشیه قزوی عبارت است از شرح و تفسیر کلام و عبارات اصل جمیع حواشی این تفسیر
 و بی این حاشیه را در باره نگار داده و یکی بسبب انصاف و بیان در پشت جمله که سبب است را با کلام آید و دیگر خلاصه آن با یکی
 تصرفات و زیادات این دو نسخه بود و شورشند و دستهای نسخ بر آن بنا باز با کرده کم و بیش نموده اند شی نزوی است
 که آن دو را استیلازی از یکدیگر نموده
 یکی از فاضل این حاشیه را منتخب ساخته و کتب کان حاشیه قزوی از همه حواشی او اکثر اشخاص من بیست الف
 الاحتمار و این از بزرگ زهد و صلاح حضرت محشی است علیه الزم و دیگر حاشیه عالم مصعب الدین مصطفی بن ابراهیم سلم
 محمد خان فاج و این حاشیه نیز مفید جامع است و آنرا محشی از حواشی کشف کلمه جلد پرده و دیگر حاشیه قاضی
 فاضل زکریا بن محمد انصاری مصری که در سال نصد و ده وفات یافته آن یک جمله است و مومست جمیل میان منی او در
 فخر و خیر این عبارت است که الحمد لله انزل علی عبد الکتاب و این حاشیه با حدیث و سنون که در او آمده است
 شده است تصحیح کرده و دیگر حاشیه شیخ جمال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر سنونلی که در نصد و نوزده فوت شده و این حاشیه
 یک جمله است منی بنواهد الا بکار و شواهد الالحکار و دیگر حاشیه فاضل ابوالفضل قرشی صدیقی صاحب شورش کار و روی که
 در نصد و چهل فوت شده و این حاشیه است لطیف و یک جمله است از وقایع و حقایق بر الایسی اول خطیب
 این جلد است که الحمد لله انزل آیات نیکت جمله و دیگر حاشیه شیخ شمس الدین محمد بن یوسف که مانی که بنصده در سنانه
 در گذشته و آن در یک جمله است منفتح باین عبارت که الحمد لله انزلی و هذا الخوض و دیگر حاشیه عالم فاضل محمد بن
 جمال الدین بن مصلح سردانی که در ده و جمله او شش این است قال الفهرست محمد بن مسلم اهلا و دیگر حاشیه شیخ فاضل سنون
 که در باره از روی سید صاحب جمع شده است یکی کبری و دیگری صغری و دیگر حاشیه شیخ جمال الدین اسمعیل که در
 وی فوت شده و این حاشیه مفید جامع است و دیگر حاشیه عالم مشهور و روشنی آید و دیگر حاشیه شیخ محمد بن حسین
 حاشیه شریک صافی که در ده و نصد و پنجاه فوت شده و آن از نصد و اعرف است تا آخر قرآن و دانش به آیه الکرسی
 الی الفاروق المدوی لیرعن تفسیر مضاوی در سال نصد و پنجاه و سه از تفسیر بر تعلق آن تراخت تپه و دیگر حاشیه
 نونالدین محمد خونی که در ده و سال نصد فوت کرده و دیگر حاشیه عالم فاضل مصطفی بن شعبان شهر نوری تونی
 در نصد و شصت و پنج و آنجا یکی کبری است و دیگری صغری اول کسب این عبارت است الحمد لله انزلی جمعی کتب
 القرآن عاشق در ذیل شقایب میگوید پس ای را آنچه بادی نظر ظاهر بر رسیده بر کاشته مقدم هادت نظر نکرد و دیگر
 حاشیه سنا عرض که در نصد و نود و چهار فوت شده و آن تری جمله است و دیگر حاشیه شیخ ابوبکر بن محمد بن صالح سنونلی
 در نصد و نود و شش فقره و نام حاشیه شمس العمام الماشی فی انصاف غریب قاضی بناده و در این حاشیه آنچه غریب است

این تفسیر است شد و هم فوادی بسیار ششم کرده اینها بعد از آنکه در مشتمل بود و اما حاشی قضا و تعالیم غیر تالیفات
 از آنجا آنچه خبرش جاریه و درست مکمل و در ترتیب الاشتهار لاشهر امر می آید بر این از آنکه کلمات حاشیه بیضاوی منقح
 فراموش شده و بنا بر آنکه در هشتصد و پنجاه و پنج وفات یافته و آن از تعلیقات تک تک بجز تشریح حواشی است بر او اول
 و تا گردید استقبال انقباض رسیده و محمد بن عبد الملک بغدادی حنفی که در سال یک هزار و شانزده نوشت در مشتمل قضا
 بر این حاشیه تا آخر سوره بقره ذیل نگاشته چنانکه مولانا محمد حنفی در خلاصه لاشرفی اجماع است در الحادی عشر تشریح
 نموده است این قبیل را در سال هشتاد و دو از دو پرده اختراش این عبارت است که الحمد لله فوادی لبقین و دیگر حاشیه
 عالم مثال نزد الدین بزرگتر مانی متوفی در هشتصد و هشتاد و یک در آن وقت بزرگتر این است و نامش تفسیر اشهر و دیگر
 تعلیه سنان الدین یوسف بروعی مشهور بجم پستان که در شرح فقه الفریق حاشیه زده است برای این تعلیه را قائل
 تمام و ماکا و بیغولن ساینده و آن در جمیع بلاد از حاشیه سنا خرد است و در آن از سنا حمزه با ستاد او سنا تفسیر کرده
 و از سنا خرد با ستاد اخیر اول این تعلیه این عبارت است که الحمد لله الذی نور قلوبنا و دیگر حاشیه فاضل حنفی
 الدین ابراهیم بن محمد بن عیاش همدانی متوفی در هشتصد و چهل و سه و این حاشیه از تفرقات یافته و تحقیقات فاضل حنفی
 و از اول قرآن آخر سوره اعراف و از اول سوره نهار تا آخر قرآن سیبانه مولی عصام الدین ابن مصنف را بجز سنا
 سلیمان خان یاد کرده اولش این است که الحمد لله الذی بارق افراشاد الهی و سنان لکل سامع الخ و دیگر حاشیه مکرر
 سنا عبد بن علی شریف بغدادی افندی که در هشتصد و چهل و پنج وفات کرده است آن را اول سوره نهار تا آخر سوره نهار
 و اما آنچه که بجز اول این تفسیر نگاشته فرزندش بر محمد آقا انوار برایش منجی نموده و تسلیق مذکور می ساخته و در میان
 تحقیقات لطیف با حاشیه بیضاوی که آقا از حواشی کشف استخراج یافته و با فواید و نظایر حاشیه سنا خوش نشان
 کرده است لاجرم این تعلیه از میان حواشی و تعالیم تفسیر بیضاوی با جماعه در حسین مراجعت ایشان در جیب بحث و مذاکره
 و خلاص یافتند و در این جماعه حاشیه سنا سندی افندی ممال غیر محصات نوشته اند و مولی جدا کرده و حاشیه ای
 سوره نهار تا سوره نهار بر این حاشیه زده است و دیگر حاشیه فاضل اسد سنان الدین یوسف بن حسام الدین که در هشت
 و هشتاد و شصت فوت شده و آن نیز از حواشی مشهور است که در او اول تمام است آنکه کلمات آنگاه و سوره نهار و سوره نهار
 تسلیق کرده و بر این حاشیه طبع ساخته و حضرت سلطان سلیم خان ثانی یاد فرموده است و دیگر حاشیه مولی محمد بن عبد الوهاب
 مشهور بیکه که در هشتصد و پنجاه و پنج فوت شده و آن را اول سنان است تا آخر سوره نهار و این حاشیه شریف و هشتاد
 یافته و دیگر حاشیه مولی مصطفی بن محمد شریف سیستان افندی که در سال هشتصد و هشتاد و هفت یافته و آن بر حاشیه انعام
 غایب و دیگر حاشیه مولی محمد بن مصطفی بن حاج حسن که در هشتصد و یازده وفات یافته و آن نیز بر سوره انعام است
 و دیگر حاشیه عالم فاضل مصطفی الدین محمد لاری که در هشتصد و هشتاد و هفت از میان رفت و آن تا آخر سوره نهار و سیبانه

بیاضه و دیگر تعلیه حنفی سنا حسین غفالی حسینی که در یک هزار و چهارده نوشت یافته و آن از سوره نهار سیبانه تا آخر
 اول حاشیه اش چنین است که الحمد لله الذی نور قلوبنا فی کل بار و آتاه و دیگر تعلیه شیخ محی الدین محمد اعلی بن محمد
 بیت و دو وفات یافته و دیگر تعلیه محی الدین محمد بن قاسم شریف افندی که در هشتصد و چهارده فوت شده و آن بر سوره نهار
 و دیگر تعلیه سید احمد بن عبد الله قریبی که در هشتصد و پنجاه و پنج وفات یافته و آن نزدیک تمام است و دیگر تعلیه فاضل حنفی
 بن کمال الدین یاسینی بر سوره انعام که آنرا بخدمت سلطان سلیم خان یاد کرده است و دیگر تعلیه مولی شیخ انعام
 زکریا بن سید ام القری که در سال یک هزار و یک فوت شده و آن بر سوره اعراف است و دیگر تعلیه مولی محمد بن محمد
 که دیگر از وی نوشته و با کلمات نزدیک پنجاه جز است نصف سوره بقره پیش نیست و دیگر تعلیه فاضل محمد بن
 باین صدر الدین مشهوره و آنی که در یک هزار و بیست و بقول دیگر هزار و سی و شصت گرفته است آن تا اول تعالی آیه که
 الکتاب پیش نیست عبارت بیضاوی را تا ما بعد از بیان عبارات او نقل نموده است و تشریح و تبیین نموده و در حاشیه بیضاوی فستخ
 نموده است کمال الدین فاضل بن ابی بک صدیقی در شرح لامیه انجم باین آیه که در آن چنین است که الحمد لله الذی
 شرح صدر بن نایب و دیگر تعلیه فاضل محمد بن موسی بسوی که در سال یک هزار و چهل و شش و آن تا آخر سوره انعام
 وی این تعلیه را بر سبیل ایجاب بجز این تعلیه و الفاظ نوشته اولش این عبارت است که الحمد لله الذی فضل بقصد این
 علی الجاهلین و دیگر تعلیه فاضل مشهور بعلانی بن محی الدین شیرازی شریف و آن بزرگتر این است اول حاشیه
 این عبارت سیبانه که الحمد لله الذی انزل علی عبده کتاب در سال هشتصد و چهل و پنج از این تعلیه فراغت یافته است
 نامش مصباح التعلیل فی کشف انوار التبریل مناده و دیگر تعلیه مولی احمد بن روح الله انصاری که در یک هزار و هشتاد
 و آن تا آخر اعراف است و دیگر تعلیه محمد بن ابراهیم بن حبیب علی که در هشتصد و هشتاد و یک فوت یافته و دیگر شیخ امام
 محمد بن یوسف شامی مختصری ساخته موسوم بحجاب الاحناف تفسیر جامع فیه بیضاوی صاحب کتاب اوش این عبارت است
 که الحمد لله الذی الهادی للضوایب و دیگر شیخ عبد الرؤف منادی هادیه بیضاوی را تخریج نموده در کتابی که آغاز
 این عبارت سیبانه که الحمد لله علی ان حبیبی من فداهم اهل الکتاب اسم این کتاب فیه شرح التمهیدی تخریج است
 که در هشتصد و یک و دیگر تعلیه کمال الدین محمد بن محمد بن ابی شریف قدسی که در هشتصد و سیزده فوت یافته و دیگر شیخ قاسم حنفی
 حنفی که در سال هشتصد و هشتاد و هفت فوت شده است تا اول تعالی فیه لاجرم تسلیق نموده و دیگر علامه سید شریف علی
 محمد جرجانی که در هشتصد و شانزده فوت کرده است بر انوار التبریل تسلیق کرده چنانکه فاضل سخاوی از سیبانه آن
 جلیل نقل نموده است و دیگر شیخ رضی الدین محمد بن یوسف شریف ابی اللفظ قدسی که در هزار و بیست و هشت و دیگر
 تعلیه بر انوار التبریل کتاب تفسیر ابو الهیود پرده اختراش است در یک مجلد ضمیمه مستخرج باین عبارت که الحمد لله الذی انزل
 علی عبده کتاب شیخ رضی الدین ابن تعلیه را زانی که در هشتصد و هشتاد و هفت تفسیر برای الهادی یافته انعام

و شرح نمودن مشکلات آن غایت است و استقامت بسیار کرده اند من بعد شرح آن شیخ امام قاضی ناصر الدین جده است و حسن
 بیضادی است که در سال شصت و دو و پنج وفات یافته استی تا کتاب جمعی پس ازین کلام سالی شرح کتاب کفر
 و تاریخ وفات هر یک از ایشان را ذکر نموده و آنگاه شرح داده است از خوف طهارت از ذکر آن اعراف نمودیم و از کتاب بیضا
 نعتی در تویر معاصر صاحب وضاحت موجود بوده است و ذیل ترجمت چهارمین بنوعی از کتاب کفر این چند خبر را بر آورده است
 گوید حسین بنوعی در کتاب مکرور باب مناقب علی بن ابیطالب از سند بن ابی وقاص روایت کرده است گفت قال ابی
 صفیانی است منی منسبه تهریز من موسی الا انه لابی بکدی یعنی رسول خدا می علی بن ابیطالب را فرمود با علی تو نسبت من
 بمنزه بر روی از موسی حسن بن علی بنوعی بگذر اینست هم از سند روایت کرده است گفت قال علی و الذی خلق الحیة و البرق انما
 همه اشقی الا فی الی ان الحیة فی الامون لا یقضی الا ما فی علی بن ابیطالب فرمود سوگند با خداوندی که دانه را
 آفرید و نه از خلق نموده است که خبر اتی با من چنین نیست فرمود که دوست خدا در امور مکرر من و دشمن من در امور مکرر من
 و از سهل بن سکر روایت کرده است گفت ان رسول الله قال یومئذ لا عظیم فی الارض الا الله و الله یصلح الله علی
 یحب الله و رسول و یحبه الله تعالی و رسول الله صبح اناس غده و علی رسول الله یرجون ان یطابوا فقال اشقی ابی ان علی
 بن ابیطالب الحدیث یعنی هرستی که رسول خدا می در روز غزوه خیمه فرمود در روایت هلام را بر روی خویش داد که
 قطع خیمه را دست او مستقیم خواهد کرد و خدا و رسول خدا می را دوست ارد خدا و رسول خدا می را دوست دارد
 چون در میان صبح نمودند رسول خدا می آمدند و امید داشتند که رسول خدا می را با سلام در ایشان خواهد آورد
 رسول خدا می فرمود علی بن ابیطالب کما است اورد بنوعی الخ الحدیث و در باب مناقب حضرت حسان از عمران بن حصین
 کرده است گفت ان اشقی قال ان یوماً منی و انما منی بودی کل مؤمن یعنی رسول خدا می فرمود همانا علی بن ابیطالب
 از من است و من از اویم و علی بن ابیطالب بودی کل مؤمن است از زینب ارقم روایت کرده است گفت رسول خدا می
 فرمود من گفتم سواد فحسی بولاه یعنی بر آنکس را که من بولای اویم علی بن ابیطالب بولای او است و از عبد الله
 بن مسعود روایت کند گفت اجمعی رسول الله من بین اصحابی اعلی علی بن ابیطالب فقال اخیت من اصحابک و لم یواجب
 و کین احدی فقال رسول الله علیه و آله انما فی الدنیا و الاخره یعنی رسول خدا می در میان اصحاب فرمود
 برادری پس علی بن ابیطالب آمد بر حالی که چشمش اشک برینت و عرض کرد یا رسول الله ما بین اصحابت برادری
 و در میان من و یکس عقد موخات نسبت رسول خدا می فرمود با علی تو برادری در دنیا و آخرت و در باب مناقب ابی
 از سکندر بن ابی وقاص روایت کند گفت لما نزلت هذه الآیة نزع اباننا و ابانکم و می رسول الله صلی و حافظه حسن
 و حسیناً فقال اللهم هؤلاء اهل بیته یعنی چون آیه نزع اباننا نازل کردید رسول خدا می علی بن ابیطالب حافظه
 و حسین را با آنجا پس برگاه آتی عرض کرد خدا یا ایها الله اهل بیت منی و در باب مناقب از جابر بن ستره روایت کند

سنت استی بی قول لایزال لا سلام عسیر الی شیئ غیره فکلم من قسیرش یعنی از رسول خدا می شنیدم فرمود
 بخوار و اجنه خواهد بود و امام کرده و از وقت از قسیرش در میان مردمان خلیفه باشد و در همین معنی در روایت دیگرند
 لایزال امر انما پس ازینما و قسیم اثنی عشر رجلاً فکلم من قسیرش و در باب شراط اشاعه از عبد الله بن مسعود روایت کند
 قال اشقی لایذهب الی دنیا شیئ ملک العرب بل من اهل بیته بر اعلی امه اسپسی بلاء الا ان الله قطعه و عد لا کما کلفنا
 و جرات یعنی رسول خدا می منسبه فرمود دنیا تمام آنکه عک را مالک کرد مردی از اهل بیت من که نام او بانام من بر اهل
 زوی زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه از نظم و جوشده باشد و در باب مناقب عمر بن خطاب از بریده روایت کند گفت قتی
 رسول خدا می یکی از غزوات بیرون رفت چون از آن غزوه مراجعت نمود کثیرک سیاهی بزد آن حضرت آمد و عرض کرد
 یا رسول الله من نکرده ام اگر خداوند تو را بسلامت بیدید سعادت به در پیش وی تو دف نهم و تنشی غایم رسول خدا می
 فرمود اگر گذر نموده از عده نذر خود بیرون آیی پس آن کثرت زدن تو منشی آغاز نمود آن اشا ابو جرحل شد کثیرک
 همچنان تشیی مشول بود علی بن ابیطالب در آن کثیرک ازوف زدن دست باز داشت پس عثمان بن عفان و اهل شکر کثیرک
 خود اشتغال است چون عمر بن خطاب اهل کردید و غیره را دید و ف از بر خود افکند و بر سره از آن نشت پس
 خدا می فرمود ان شیطان یخاف منک یا عمر یعنی ای عمر همان شیطان از تو مانع برهان است پس رسول خدا می
 و اقدر برای عمر شرح داد و نیز در مناقب عمر از حدیث روایت کند گفت قتی رسول خدا می در حجره خویش نشسته بود که
 بیایو و آواز داد که کان را شنیدیم رسول خدا می از جای بر خاست بیرون آمد من سینه بهر او آنجا بودم کثیرک حیثه اید
 رخص میکند و کان در اطراف و منسب که کرده ام پس رسول خدا می بر من فرمود ای عایشه پیش ما و نظر نمای پس
 رقم و نوح خود بر شانه رسول خدا می گذارد و نظر می نمود رسول خدا می بر من فرمود ای عایشه زهر کردن سیر نشدی من
 عرض میکردم برای آنکه مکانات و منزلت خود را نذر آن حضرت مشابهت کند در آن اشا ناگاه عمر بن خطاب بیان کرد که
 چون عسیر را دیده از اطراف آن کثیرک متفرق برانگشته شد کثیرک ازوف عمر بنوعی پس رسول خدا می فرمود ای عایشه
 شاطین ابع و الا نس فرود من عمر یعنی شاطین جن انس را می سیم که از عمر فرار یسند استی

(بشرب غیاث بن ابی کریه برسی فقیه حنفی مشکلم)

گفتش ابو عبده از من از مولی زید بن نقیب شمرده شود از مشا بر تکلیف و در منسوع در ملک قضای خلیفه منسوع است
 عثمان در وفات در ترجمت احوال وی گوید اخذ الله عنهما حتی ابی یوسف الخ یعنی الا الله مثل الکلام و جزو اشک
 القرآن یکی حدیثی است که احوال شنیده کان بر چقا و در کتابها نذر الیه من لریه و کان یقول ان السجود
 پس کثیر و کثرت عبادت کثیر و کان با نظر الامام ثقی کان لایعرف انموذج من اهل بیت من و حدیث من عاون علی بن
 بن عیینه ابی یوسف انها منی و غیرهم مثال ان با کان یؤدی صبا غا با کوفه یعنی بشرب علی عم قدر از قاضی ابی یوسف

ریان من بهار شیبیه و العبا
شرف معاطه طیب زلاله
تسری التوفیق مراکب حسنه
فکا و تفرق فی بحار جمال

یعنی عشق تو را بسجاده فراموشی در خاطر او خور کند و همانا تو خود شیبیه کنی عاشق شیبیه است از دیگران و انانازی پس هرگاه
من حسین سبوی تو سبابت کند که عاشق شیبیه از عشق تو سبب اموشی دست داده است پس این سخن از دشمنان است
کنندگان اوست یا عاشق شیبیه زحمت فاقه در از غنا که گوی نیست که تو را از پیش بی نیاز دارد مرض او را تا زود
شیکش آشکار کردی در شب وصال خود از او سخن یا قدش در دوستی تو غرضی دست داده و با او کسب ناز و کبر در تو
و خاکش خد غرض شده است ای شگفتی از حال که قاری که او بهش چنین است که برای خلاصی جان و مال خود بکند
کنده بهش فک اند پر درم بصدای کی بود بظنای خود کشنده نه در زمان است باز در تیری برای مکنش را توان
نمود از آب جوانی سبب است سرباب کرده از از روی بردوش زبال آب شتاب لامع در رخسار است فکر کند گنگان
کشتیهای حسن و سیر بکند پس نزدیک است که در در مای من جمال او عشق شونه قاضی احمد بن عثمان پس آنگ
ایر ایات گوید در تمل حصیده و بینه مشهور است که از شمار بهای سجاری است دو بیت دیگر نیز در تملش برای ایشان
اصناف کرده بی بودن آنها از بهای سجاری نزد من چنین رسیده و آن دو بیت این است

کتاب العذار علی صیحه تنه
نونا و اعجابا بنقطه خاله
فروا طسته تکلیل صدوره
و بیاض عزه کیوم و صارا

یعنی خفا در بر صومعه شصت نونی نوشته و آنرا بنقطه عاشق صاحب نظر کرده اند است پس سیاهی زلفش تا
نایکی شب چهران است در عشق رخسارش چون در شمشیری در وصال اوست و نیز از شمار بهای سجاری است
جو حصیده که گوید

و منصف حلو التماسل فارتا
و قف الریح علی دراشت نزه
سدت حماسه علی عشا قد
بل التوفی اید طریق

یعنی و بر لاغریان با یکدیگر شکم بکند و چون شیرین شمایی را دیدار کردم چشمهای بیمار داشت گلابی مطیع من بود و گاه گشت
و ماهیانی من سینه بر بهای او شرب صاف خوشبوی جای گرفت از از روی شرب از شمشیر رخ در برش کند فی من
بر عاشقش را بینه اموشی را در دست پس ایشان را ای بینه اموشی از عشق نیست

ولا ایضا

بیت نسیمات القدر اصحبه
فقدام منها عسیر الایشب

قلت

قلت از غرت بودی لغتها
من این ذاک نفس الطیب

یعنی نسیمای صبا بنکام حسه بزدن گرفت پس بوی عطر شب از آنا مید و آنگاه که بودی خفا گشت گفتم این دم پاک
که بود احمد بن عثمان گوید در سال ششصد و بیست و سه شیخ جمال الدین ابوالمظفر عبد الرحمن بن محمد معروف باین سینه زود
که از بزرگان شماری صحر خود بود بر ما وارد شد و ما در بلاد خود بودیم در در سه مظهر نیز در ما سئل نمودی شاعری بود
در بلاد گردش کرد بود سلاطین با با شاعر خود حج کرد و صلوات و جوار بسیار بوی عاید کردیده بود در گاه در مجلس نشست
اشخاصی که علم ادب غایت از به شگفتی نزد وی حاضر شد و در میان ایشان محاضرات و نکات لطیفه جاری شد و در وقت
از نسیم عرش مبارک گشته بود روزی حکایت کرد قتی در یکی از شمار که از سجاری بجانب اوس من بر فرقه یا آنکه گفت از آن
میں یکبار سجاری سفرت نمودم بهای سجاری رفیق و صاحب اهد من بود در شای را در مکانی منزل نمودیم پس
سجاری را اعلامی بود نا شناس بر ابراهیم با او انسی تمام داشت پس آن غلام از زود ما و در بهای سجاری برای طلبیدن
از جای برخاست چند تیر با او را زد و گفت ای ابراهیم یا ابراهیم غلام سبب زور بردش از ما می آورد شنیده
آن منزل مکانی بود که چون کسی ندید که در صوت مملوک شنیده شد پس بر گاه بهای سجاری ندید که در ابراهیم مملوک
او را یا ابراهیم جواب بگفت بهل زمانه بی بر زمین نشست آنگاه این دو بیت اش دهنود

بنتی حبیب عار و هو مجاور
بیض عن الالبصار و هو قریب
بیج صدی الوادی اذانا و
علی از صخر و لیکن بیحیب

یعنی جانم فدای دوستی با که با آنکه با ما مجاور است بر ما ستم کند از چشمهای ما و در است بر حال که با نزدیک است بر گاه
ذات مملوک پس اوی را جواب گوید با آنکه او اوی ملک است و از اقدت بر جواب نیست بهم این عثمان گوید با
سجاری را رفیق بود که بر این ایشان رشته دوستی نگذرد و او در او بسیار با که در رشته تا آنکه روزی در میان ایشان
جاری کردید آن دست مراد و تش از بهای سجاری متعلق ساخت پس بنا بر کسی را زود از دست ما و او را سبب ترک
مراد و عتاب غلامت نمود آن دوستان دو بیت حمیری را که در معارف ما نیز هم مذکور داشت برای سجاری گوید

لاتر من عجب فی کل شمر
غیر یوم ولا ترده علی
فاجتلا الاملا فی الشیر نونا
ثم لا تظر لیسون اید

یعنی خود را در سه با و حرکت و زاریات من بدان یکد و زینت بی زرا اگر سبب سلال در هر با یکد و زرا است

چشمای سبوی آن نظره نمایند بهای سجاری در جواب بی این دو بیت نوشت

اذا حشت من نمل و داوا
فرزه ولا تحت من مالا
وکن کا شمس تطلع کل یوم
ولا کنت فی زبانه مالا

یعنی

تیمی برکاد دوستی و دوست نزدیجی پست پس بسواره آفر از بار تئامی و طاعت با شش از طاعت و دستگی او بود
باشش مانند آفتاب که هر روز طلوع کند در زیارت دوست چون بلال پیشش که طلوع و برورش میزد است
یا قوت حموی که پدای سجاری را شماری است بگویند چه در باره پستی که معنی نام داشت و با او شمشیری بود

این آیات است و نمود

یا حال الصارم الهدی مستقرا وضع السلاج قد استغنیف باکل
یا نعل الطبی بالینف اصطل و ما ضرب الصوارم بالشراب بالمل
قد کت فی الحب سنیفا فابرت بی شیدة الحب حتی صرت جدی

یعنی ای کسی که برای اختصار شمشیر بندی را عمل نموده پس سلاح را بگذارد چه بسبب سیاهی چشم از آن سینه از شمشیری
مستعمل چه حاجت است کسی را که با تیره ای در مکان نماند باز در شمشیری قانع جافا و همانا در دوستی بر این میان
شمی میسنوم پس شمشیر عشق و دوای آن را بر آن است که بنده و غلام علی کرده ام و بسای سجاری را بر آن است
اشناری میخ است از خوف فلان باین جمله قهار رفت علی الجود سجاری روزگار با فادت بگذرید تا که در اول
ششصد و بیست و دو و او ای حق را بیک جانب کت

سجاری بکسر اول و سکون ثانی پس جم و آخرش را شری است مشهور از او ای جسیره از آنجا تا وصل مقدارت
سروز راه است

(برقانی احمد بن محمد بن غالب خوارزمی)

کنتش ابو بکر و از حقا محمد بن معده و است مهلا از مردم برهان است که فریاد است از فریادی کات در شرقی چون
شد با این آن و جسم جانیه که شهر ملک خوارزم است مدار سافت روز راه است و لادت برقانی سال سیصد
سی و شش بر برقانی روی داد در آنجا شو و نما کرد با نده تحصیل فنون علوم شستال حبث آنکه از بلاد خود برای کتاب
علوم مسافرت اختیار کرده شهرهای حدیده که روشن و صحت مشایخ را ادراک کرده و ایشان استخاوت نمود

ابو الحسن بن جوزی در تاریخ مستظم در ترجمت احوال برقانی صاحب سنون این عبارات آورده گوید
وله تدرست و فین و فثما و رسل الی بلاد و وسیع بها اکثر و نقل من الی الی و ابر و نقل کتبش ثر و ستمین مخطا و صند
و کان المانعة و رعاشتنا شتبا فاما حقا لقرآن عارفا بالقدرة و الفرو صفت فی الحدیث تصانیف کان الی نهری
انما ت ابره قانی ذنب هذا ان و نقل لیل هایت نهر من قال لا

یعنی برقانی در سال سیصد و سی و شش متولد گردید و شهر را رحلت کرد و روایات بسیار از بلد آن استماع نمود و حاجت
بسیار کس که در آنجا تحصیل علوم از برای بیانی تمام صحبت کتابهای خود در میان شصت و سه جلال و دو صد و بیست و

بیرانی بود بحدی و ثوق تقوی که اوست بیخون عید از علوم صارت داشت کلام الله بحدی حافظه و من نعت و خود انا بود و علم
مصنفاقی چند پند داشت زهری میگفت بر کار برقانی بیخون حدیث از میان برود و زهری را گفتند آیا در علوم گمانی ترا بر برقانی
دیدار کرده گفت نه

همان جزوی گوید قال ابن ثابت حدیثی محمد بن یحیی الکرمانی انتم قال ماریت فی اصحاب الحدیث که زهد و زین اقب
تیمی خلیف ابو بکر بن ثابت کت حدیث کرد در محدثین یحیی کرمانی فیکت در میان خداوندان حدیث کسی را که حاجتش
از برقانی باشد دیدار کردیم یا قوت حموی در ترجمت اخبار برقانی گوید

سمع بیده و در بعد اذ سمع ابا علی الصوف و ابابکر العظیمی و سعید بیلاد کثیره مثل جرجان و حنبله و غیره تمام
بعد او کت حدیث ابو بکر الخلیف ای حافظه و غیره من الی قال الخلیف کان مکتوبه و رعاشتنا شتبا فاما حقا لقرآن عارفا بالقدرة
و صفت تصانیف کثیره و کان مکتوبه نقل من الکفرج الی قریب البیهر و کان حدیثا کتبه ثر و ستمین مخطا و صند
یعنی برقانی در بلاد خود استماع حدیث کرد و وارد استلام بغداد شد از ابو علی صوف و ابابکر عظیمی حدیث استماع نمود
و در شهرهای بسیار مانند جرجان و حنبله و غیره آنجا حدیث استماع کرد آنکه در بعد اذ سمع خلیف ابو بکر
کرده ابو بکر خلیف حافظه جزوی از حدیث از برقانی حدیث استماع کرده نوشتند ابو بکر خلیف کتبه برقانی کردی
و خداوند تقوی بود بیخون عید و معرفت داشت بحدی و ثوق آرا پسته بود در میان مشایخ خود اثنی عشری از او خبر می گفتند
پرواخته از کتاب بسیار بود کتابش را از کتب خود که قریب پنجاه است نقل کرده و در فضای کتبش شصت و سه جلال
و دو صد و بیست و دو و او ای حق را بیک جانب کت

چهار صد و بیست و پنج داعی حق را بیک کت او را در گورستان جامع بغداد خاک سپردند
ابو الفرج در سنن کت گوید خبر داد ما را از کت حدیث کرد در محدثین علی کت حدیث کرد در محدثین علی صوری کت چهار صد و بیست
وفات برقانی برای عبادت منزل او رقم را کت و یا الیوم انما پس اشرون من جمادی الاخره و قد سلطت سنه
ان نوشته وفاتی حقیقتی است بحدی و ثوق تقوی ان الله تعالی فی مقارن انما عسی بان اکن منکم یعنی امروز در روز
و ششم جمادی الاخره است من از ده کا و حق تعالی سلطت کرده ام که وفات مرا یا تا غیر من کند تا حال جب طالع گردید
شده خدای تعالی را در شهر جرجان از او شده تا ای است از کتش و نوح شاید اکنون نیند از ایشان صد و شصت و شصت
این سخن را برقانی روز شنبه کت صلیح روز چهارشنبه بخبره جرجان فیتا

(قاضی تاج الدین گلی)

اصفا از مردم نیست از رسول است ملی ولادت و دستار و احبارش در کت مخطوط بود و در آن خط مبارک کت مصفا
با کت فیصل خصوصت آنفرقه باوی چهارم است در کتاب خلب و نظم شعر و افادات ادریسه و قادی قویه مبارک

بوده از کار مدرسین و اجازة علماء و مشایخ و اساتید ابا. معد و مسکریه این چند در ذیل خوشنژاد
 اورچین انده است که جوایح الدین بن احمد بن ابراهیم بن تاج الدین بن محمد بن محمد بن تاج الدین بن ابی نصر
 عبدالوهاب بن قاضی القضاة جمال الدین محمد بن یعقوب بن محیی بن محمد بن عبدالوهاب ملکی مدنی قمی و می در این
 یعقوب نیز خوانده علماء مجتبی صاحب فجم خلاصه الاثر و می را با نقاب اوصافی که شایسته بوده است یا نمود میفرماید
 کان یکدم من صدور الخفا و المدرسین من اکابر علماء المحدثین و من شید برع الادب کان بهما ترجمان زبان
 العرب فخره الفضائل بقره با و کلت تاجه بقره با مع طیب محاوره ترشکر منها العول و تدر با بشمول و جابه عند الدوله خابره
 کلمه سوره عند الابدی و ای خاصه ولد بکله و بهائشا و اخذ من اکابر شیوخ عکبره کا مقامه عند القاهره الطبری و بعد
 الملك الصامی و خالد المالکی و غیر رسم اجازة عازت شیره و تصدیق لادرس المسجد الحرام و طار صبه عند الیمن
 العالم و کان امام الاثنی عشره و منحه سبط المکاتبات فی دهره و فلان بقره تخریبین البلاغه من بیان و کتاب
 با سالیب البراهین علی طرف سالیب سنی قاضی تاج الدین در کفره از صد و خطیبان و مدرسان بود و از بزرگان محققین علمای
 بشمار میرفت قواعد فقهیه و کتب استوار میاشت و تدریسیاتی که در علمیه پرداخته و فضل و بهر او را پرستان خود شردا
 و گوهر کلمات در افرشش کار برده بود از خوشی گفتار وی مقلدانست و در این تاثیر بهر صاحب استعدادی آورد جابه و جانش
 نزد اهل دیوان و اعیان دولت آشکار و قوشش نزد جمعی اهل بر و در مطاع بودی او که متولد شد و در زمان سربازین مقدس
 نشود و از کار شایخ محمد خویش انواع فضایل فیه گرفت مثل عبد القاهره طبری و عبد الملك صمصامی و
 مالکی و غیر رسم و جمود بهایه عصر او را چاره دادند و در مسجد الحرام بردست تدریس مصدر نشد و آوازه اش در نزد
 خواص و عوام انتشار یافت تاج الدین مذکور در قرن انشراح سالیب میثوابی حمد بود و در کارش مضامین بین و جاده و
 عجیب بگانه زمانه محبوب میگردد و جموده چشمه بلاغت از سر گشت وی بچشمشید و بر سر زبان با قون فصاحت بازی میگردد
 با جله از آثار این دانشور بهر پروری شرح قصیده و حقیقت لسانی است که در مطلع گفته او آنگاه بعد العسوی المکره
 نام این شرح را تطبیق الموحده المصححی قواعد اثریه و انوکده استه و دیگر رساله در استفسار سماء بضمض الاله
 المقتضی فی خصوص الاستفسار المطلقه و دیگر رساله است در جواب سؤالاتی که در باب هدایت از بلاد جاوه نزدیک
 فرستاده بودند نام این رساله را المجاهده التوفیه الی تحقیق مسئله الوجود و خلق الله دره الله که از دست
 و دیگر رساله در حداید سماه میان التصدیق و این رساله برای کسی که در فن حداید و کلام مبتدی است بسیار مفید
 و دیگر دیوان فنیاتی است که از مکاتبات بهیله و در هلات برده آنچه انتخاب و دستیار کرده است در آنجا فرایم نشد
 و دیگر مجموعه قاضی فخریه است که فرزندش احمد بن تاج الدین در یکجا جمع کرده و نامش تاج العجا میبند نهاده است
 و دیگر مجموع مستقل بر خطب جمعات و اعیاده و استفسار است و دیگر دو رساله که بر مضمیر است که در شرح این دو رساله
 من قهر

من قصه القیل با و از ترقی
 عد و عیسیت و شایسته
 انکلو و تشکین من القول
 صبح شغولاً بشغول

یعنی شبی که بدین زیارت من می آتی من از کونای شب شکایت بکنم و تو از در آری آن دشمن چشمای تو بشغول است
 بشغول دیگری شیخ تاج الدین در شرح این دو قصه و نقل توبیه و توضیح اشکال و احوال آنها مستوفی اند و در سن
 مجزیه او اینگونه بشغول است که آن بشغول خود بنسبت دیگری استقال دارد و در سن ساخته است اما اشارت قاضی
 الدین بسیار است از جمله این قصیده را در شرح شریف مؤذن ادیس از شرافت ساخته و با قصیده شیخ امین
 عیسی رشدی خنی که هم در دستایش شریف مؤذن ادیس در استعاره کرده چنانکه جمعی دیگر بنسبت معارفه کرده
 مذکور در آن قصیده مشهور نموده اند مثل سید احمد بن سوده و محمد بن احمد حکیم الملک (مبینه باید)

غذیت ذرا القصابی قبل سیلادی
 غی القصابی رشدا و العذاب
 و عاذل القصب فی شرح النوی حنی
 لیت العذول حوی قسلی فی عذنی
 لو شام برق الشمایا و الششی من
 ولورای مادی المجد ارکان دری
 کم بات عده علیه ساعدی ویدی
 اذ اقلین العید لانفکات طاسه
 فی زمان الهتبا خیت من زمن
 ویا احتشار وی منسایه کم
 مساهکن مصطافی و مرتبه
 یار علین و قسلی اثر غنسنم
 ان تغلبوا شرح ما یدی النوی
 فتا بوا الرج ان بهت شایسته
 ذالفت قسلی علی معنی سلفت
 کانا و اد ام الله مشبهها
 ذوا بجد و بسود استود حاله
 فلان فی برج اقبال و اساء
 فلانرم یا عدولی فیه ارشادی
 عذب لدی کسبه و المال لقصایک
 بروم تبیل اصلاح باف و
 اویت قلب عدولی من الکبادی
 کلمت القدر و شنی حلف لاسادی
 ان استتاق الندی من کلمت الادی
 نطق محبتی الخفی و الابدی
 لورد مار شبابی دون اندادی
 او قاتلم نزع فیحسا بانکاد
 من العباد رستون راج خاد
 و کم بنا خال بل کم طاب ترادوی
 و ما زین و رسم ذکر می و اوردی
 بنرم حلف اچاش و ایما
 تروی صدی کلم موصول سنا
 ساعات اسیر لاکانت کا عبا
 ایام و قصه الذت و انادی
 لذال فی برج اقبال و اساء

عادت بدوستہ الایام مشرقہ
 و قد الملک لما ان تفتقدہ
 وقام بائد فی تدبیرہ فعدا
 حق لا محمد بکد اللہ مفترض
 انقد تقسم من الاعداء فتخذ
 دار کتم سدا رمتی ضا و لعم
 بشراک یا دہر حاز الملک کافد
 عادت نجوم بنی الزہراء لا افلت
 و انضرو وض الایام فی جن صحت
 و امسح الدین و الدنیا و اہما
 یفشی تیم جدوی را حسیہ الی
 قبل الرغائب لا یقتدہ کرما
 و الصنوع قدرۃ اشعی لمحبتہ
 آثار کالذری و فقتہ و سنا
 فانت من معشہ ان غارہ یضرت
 کم بحدہ لک و الابطال محبتہ
 بلک جمیع الاطراف متدل
 فخر الملوک الالی تہرؤ ماقیم
 و یمن حستہ اذ لرح علیہا
 و استجل ابکار الخار عہدۃ
 کم رو خطا باحتی را کنت و قد
 افرت فی غالب الالفاظ جہر
 و صا غانی مسالیک و خلصا
 یجد و بہا الیس عا و بہا اوزر
 کانتہ الزاج بالالباب لا یستہ

بفضلہ

بفضلہ فضلا ہمسہ شادہ
 فلو عدت من حیب فی ساسہ
 و استر عن عیایا القوم علیا
 و حسبانی القامی و التقدیم فی
 و انفسل ما کان عن سلیم اضداد
 او انفسی استعلا بنفس حاد
 و استوقفا الیس لا یجد و بہا الحاد
 عدالمفاحسہ اذ تعد و تعدا

تقتہ یضنا عند ما جات سعافقتہ

عوجا فلیکا کذا عن امین الوادی

خفاصہ زجر اشعار قصیدہ تاجیکہ پرستان عشق و شہرہ ہوا اللہ کی کردم پیش از آنکہ از ما در بر ایم پس ای انگور
 عشق بازی و شاد پرستی طاعت یعنی قصد ولات و نیت ہدایت من محبتہ می کہ شود بخوابی نمود ضلالت عشق عین
 ہدایت است و خدا اب آن بذاق من شیرین است آنچنانکہ کھلی آب کسکوی شراب مذوق و نوشندہ کلام در شیرت
 ہر اوستی و امین شہزادی کسی کہ بر حاکم کو بس کشد کاری ناپسند او گنجای نار و نمود چو دی بر حسب قانون کن حریفت
 قصد دار کہ صلا می باشد تبدیل کند و حق را باطل آبل سپارد ای کاشش لا سکر من و ارای دل من بود تا مہ ہندہ
 میداشت یا من و ارای دل وی بودم اگر وی آمدہ ششیدن اندانما و جمیدن قامتہ را امید ہر برای اعانتہ یاری کن
 زوی سیکردانید و اگر کلاست کوی گردن بنا کوشش مشوقہ را امید میدانت کہ ارادت و لایق حق بان است کہ است
 آن بنا کوشش پردہ شود چہ شبہا کہ بر بزم دل خود را برسان کردن بندہ طوق کردن از ساختہ دست و کمر در کشند
 بر میانش کہ مثل سنہ اہم آمدن زینا و با این قامت است پیچیدہ بودم و این سیتونہ در عین جوانی من کہ چشمنمای ناک
 بدنان پوستہ پیچیدہ آب شہاب من ششہ بود و اتفاق افتاد الای عمد خوردالی و روزگار گذشتہ تحت کفہ شوی کہ تو زمانی
 و ادانی بودی کہ دور تو از کز کوی و نا طامی ترسیدہ امی و ستان ما نازل و موافقت شمار ابار انامی ریزان بہ ادای
 و شبانگاہی سیراب بنا و آن منازل مقام توفیق بہستان بہار من است چہ در از کشیدہ زخمش بر آمدہ و شد و ترقتہ است
 من با نجا با ای ہسر انان بزور کاروان کوچ کردہ کہ دل من در دنبال ایشان است و ای کسان کی کہ دور شدہ اند و با صفت
 ذوری ذکر ما و در دہای من شہر میار ایشان است اگر از حوالہ مجاری امور من با کسبیدہ و فضیل آنچه را کہ دستمای ہجران
 با این عاشقی رقتسین و مشت زکی و تنہاشکی است بجای آوردہ و نوال غائبہ رو باروی ہادی کہ از دست شام میوزیاد
 تا حدیصال و صفال را بیدار از ذوری شامہ تنفس نماید ای انفس پس از آن منازل و موافقی کہ در انما عاقی کہ را نیمی
 کہ بر یک مثل جدی و در جوشن میدی بودہ آنچنان کہ آن ایام و طاعت کہ خدا نیکانی نظایر انما بسیار کفایتہ کو نیا ایام دوست
 سہ نشین است و محل بزرگی خدا و جہ حضرت شریف منور بود جان بزرگوار می کہ شہر میلاد و طالع زمان تراوشن یک
 و بی درجہ قبائل تہرین سادتہ دور از وبال است بہ دولت و حکمرانی وی بحدہ و ششنگی امام دانند کی روزگار و عود نمود

از اثر

از سرحد دولت و سبب بگفتاری او می فرساید هسی ناز و تخی که این شریف قلم و کتف امر مکتب از روشم گردون چرخ
 و مباشرت تکلیف از زبان معرود بردوش بر مکتب پیر اختیار می و بنا بر تالیفات کسبی در از ای زمانه جاودانه خواهد بود
 و بآید است آئینه و قوه بآینه تیسره از ملک قیام نمود صاحب هم در مواقع ورود و صدقه و کافیه امور همزومونی و موثره گردید
 از سپاس و ستایشش در درگاه بر سرستای بنگر فرض لازم است که بر سپاس شایسته از زبان گردد که تو ایشان را از دست
 دشمنان خاص و نجابت او و بیاری ایشان در نزد خدا هستی از بابت ایشان ثابت گردی و بگردد این گروه را در باقی بر جانی
 که از خوف بهر خرابه ازیم جویم جان بودند پس بهت اقدام تو است و خواهی چشم ایشان هر گرد و جات مردان جسم ایشان
 مراحت نمود ای روزگار تو را هر دو که گنور کمال آن ملک را در زبانش چکات آورد تو را بار دیگر بشارت و تبرکی با او فرستد
 و قلم ولی و دست آن آشکار و نوبه است از بشارت سعادت و وفات نینده و سلطنت در خشنده مستساگان آل فاطمه که خدا
 از نازل و زوال صنون و اراد عبادت مورد و مجد ائیل و خلق کریم و جان قدیم خویش باز گردیدند و تخی که این جماعت شرفا
 که صاحبان بودند بر نشسته و برگردنهای کیرانهای تازی متاخر پس بر اختیار گردیدند باغ آرزو داشتند و در سواست
 در سبزه و شاو ابد شد و در دنیا با بیاد و شای که سایه عدل او ای کشیده و میدار و پدید آمدگی که قصد عطا و دستگیری
 او را در رسیدن بخشش و صلوات او را در بخششش بزرگوار است و دوری کشود دست بر سر کشیدن عطا و صلوات را و تخی
 از آثار گرم و ماکر شرف بشمارد که بی مجلس بقدر بود و با آنکه در آن سبب است که گشت و اغراض و حضور از وی
 قدرت و استقامت قلب صنون خاطر و پس می آید لذت تراست که استیفا و لازم ختم و غضب صفائی که او را ای آفتاب
 متاخر و دگاری سیبانه که در بندی و روشنی مانند در غلطان و لولور و دشمنان است از کثرت بختی که شمار نیست آن او را
 شریف نمود اگر کسی سیبایی را اگر یکبار می آید از بی اتفاق آینه بنیاب عالی چستی به تندی در محافل و مجالس که بر آید
 و لیکن می باشد چه چو ما به دشمنان آوردی حال آنکه در آن از سر که و پس میدوید و چه ایستاد و کما دید که از آن
 کردی که شیران شمره را در زهر آن بود و این حالت و جهات باینه نامی راست نرم بود که برای زدن گسای دشمنان و دشمن
 خونهای نازد ایشان است ای مظهر ملک و کله اراغی که در ایام و نسبتهای ایشان بر خود سیبانه زود و بهار و جاوید بیاری بر جانی
 که هکلت نوزد پسران دنیا کان را جازت و جمع آوری فرمود و باشی پوشش لباس او را خوش بود که چون آن بزرگواران
 در بر یکدیگر بهترین جاورد و بدو ماسک در باین فنکرمای بود و در اوسان خاطر و بناست قلب و نتایج خیال که در عطا و این مرجع و
 مضاین این قصیده و بکار گرفته است بین که از روزگار در برین پروردگار پرورشیده و در حد عفاف بر جای مانده بود که گوی
 و جهانی داشت هر کس بخواستاری و خطبه آن پیش که بکلیت دارد که تا تو را دیده پس که در کمال کمال تو افنا و خورشید
 که در خواستار تو گردید که بر این افکار و مضاین ابد ستیاری خاطر افروخته و تو ای الهام خیم این نور با و پیرایه بار
 جندیهای تمام و بزرگسای شان شما اغراض و او ای ساخته است که خود صیر تو که او عدل صدق آن اغراض صفات آن و او ای سبب

استرآن سپید سوری چون از فرط سیر و کثرت شمار از رفتار بازمانده و گوشت گردن مبارکان آفتابین قصیده برای آفتابین گنجی
 میکند و باین اشارت خوش استرآن را سرود و میگوید که در شبانه یک نام قد گونی در میان باران این بیات کو از بر کشد و در خود
 همه را از شایسته این اشارت یاد کرد و در سرست میانه زد و این مضاین بیان صبا با اعتدای ایشان بازی میکند فضا
 به فضل و فرونی و لطف و ذریعت این سخن که از بند و فصل و تقدم آن است که اعدا بان شهادت دهند و مسلم شاره که این نظم
 بیخ و بیخ بر معرکه تمام جیب بن او پس طای او با او استر ای صنی الدین علی استماع کند بغض حسادت و غیره قارت را زود
 داشته بر صاحب آن شکست برنده خود می کشند و برای شنودن این شعر و پوشیدن این مرجع اگر بر سر کشد و این شکست
 باشد غریب جیل را با قاصد که کشند در احد خویش از استرآن کاروانی منته و او آورد و در جمل از از آمدن و مبارک
 از خواندن بزرگوارند چون این ستایش غزای تمام شمارش نمایا و متاخر خود بر آید از جهت براعت قرآن و تقدم و بکره و بیخ
 پس جان از این کانی است که با قصیده و سینه و آید ارب فاضل کامل امیرین صبی مرشدی عارفه سیبانه و بیک
 و اسلوب وزن و قافیه در وی آن پرداخت شده بآن قصیده که مطلق آن این مصرع است که (عوجا قلیا که کذا عن ابن ابی)
 از جمله قواید و حکایات قاضی تاج الدین بن بقیه که در آن است که او را از منشی مصرع ثانی از مصرع ارب که این دو شعر
 صنی الدین ابو استر ای صنی رسیدند که گفته

فطن صلت ای صنی استراق ابدت بدر آنجند فصد بخصیفت
 فلفقت بر کف صلتی مندرل قطاب غیر موی مصیفتی

یعنی اگر دست جبران عدا آورد آن در میان را که تویم آن بخت پوشیده دست زین دور ساخت بکی فریت چه در تری که گناه
 فصلهای سال بر آن خوش گشته بود و بصال و دید ارجال آن باز غایز شده و باین نیت بزرگ نزار رسیدم
 قاضی تاج الدین در جواب این عبارت را نوشت که لایحی ان القیضه بر انما رطقان انا عرقل ان لیمن بر نام کمال است
 استر آنرا فصد الاعلی علی تخلل ذک قال بدر بخت فصد بخصیفت یعنی پوشیده نهاد که نصیب منی بجا است و این
 بهمانه در حقیقت خوش چنین تصور ننوده که بیانی مجوبه است بر تمام کم نیز بالای آن بجز پوشیده شده چون در ضمیر خویش
 این خیال را نموده است از وی این تو چشم و تصور و تخلل گفته چهارده شب که نصف اعلا ی این پوشش بر سر تو گردیده
 قاضی تاج الدین برای توضیح این منسی مصرع فرورد را تفصیل کرده گفته است

ان صنی الدی جلب الغرام حبیبنا تحت الحار رقیبی استوف
 فضا لیا تخفق انا بدر آنجند فصد بخصیفت

یعنی برخی محسوس بودم که بیانی از او است عشق برای وجود عشق و متاخر استن و دل شسته من از بر می کشیده و چون آن
 آن صورت الهامی تمام که نشیب می پوشیده باشد پنداشت بهت آن حرکت کرد و پرورد از خود

علاء محمد بن محمد الدین مشتی گوید امام علی بن ابی طالب علیه السلام را در روزی که در کربلا
 باین صفت جواب نوشت که آنصفت نگار و کل مینعلی برالرأس او که بر او ایستاده بود آنرا تاجت فیض
 الذی علی رأسه صارت بکانت سائر تصنیف و جمیع المثل المشبه بیده نصار نصیفا و فقا با انساب و مقابله کانی
 القاموس بر سرش مالکان مستقلا و بعضی شی آخر کما یقال مثل البصا فی التفتی فو نصیف و ان غلی بر اس الزان مع الکرک
 و هذ الذی ذکرناه بوجاهه غالب النصار الحسان فی نظر برهان الواحد و منین تنقیب بغاضل غار بافتقن یعقول با طهر من
 لواحظا و اسما را آنتی حاصل معنی امام مذکور از شمس زبور که در او بصفت مجرات و هر چیزی که سپهر او پندار و کما
 روی و کرده و شمس مجرب را نشیک کرده است باه شب چهارده و نه نگار کوشانی را خطباء تمام مانند کرده است و مقصود شاعر آن است
 که این مجرب غایبش هر خوش بان بر بسته و آنرا نام شمس دارد و او پس نظر روی می باقی است که نینا من و نصف اول آن بتی
 ستور کرده و پس پیش بر مجرب هم مجرات هم تقابیح نقابش منسیر و آبا دی چیزی است که زن روی خود را بان پوشد و آن
 اعلم است از نشینی که مستطاب برای پوشیدن روی باشد و با جز نشینی دیگر که هم روی را ستور سازد و هم جهت مقصود از آن شی
 بکار باشد چنانکه در مقصود نصیف هم این معنی عام و شمول تمام را اندوده و تصریح کرده اند که نصیف چیزی است که بر او پوشانده شود
 برای ترسند گاه و شده باشد و خواه در ضمن ستور هم بر سر نصیف خوانند که چند نشی روی تمام سر او پوشانده و این معنی
 گویان شد و نصیف این مصراع که در او از تمام روی بود و غافل مجرب نام بسته و نصف اول آنرا پوشیده باشد تا که مقصود از پوشیدن
 و نصف اول آنرا بپوشانیده باشد نصیری است موافق این زمان و عجب در سر ایشان چه عادت زمان خوش روی در کتب عربی
 بر این است بر آنچو در آن ایازدی آن سپوشند و چشمهای جادوی حرم صاحبان نظر اول دل نهسته بند و منون خوش میازند
 اما قاضی تاج الدین در قرن و پنجم سنبل و بلاغت کتری آثاری است از آنچو در این شمس را در غزل بلندی بطبع سروده
 غنبت بکله حسنا
 و دست بس کلما لیه
 تجده الحاسن علیها
 عن بس اصناف الی
 یع تقول مشا به و اعلی
 قد جمعت فی بسلیکی

من کان بالوادی الذی بر غیر ذی
 نزع و عشره علیک ما یحسدیه
 عبید بن

عبید بن عفاط الهذلی

تخلو فواکها لکل نسبه
 یعنی کسی که در خطه که شکر باشد که در او از وی نسبه می نزع در قرآن آنجاست و از این جهت توانای فرستادن نموده و او را
 گفت ای ابرای از پستان زیت پس بدلا محار سخنان سنجیده و مضامین گرانبار که در مذاق بزرگان طعم شیرین دارد و آید
 نماید و نخله زیتسده و هم او راست و صفت مجرب که غیرت نام داشته

خالفت اهل العشق ما شتره و ا
 فاولا عدلت عن الصواب و انشدا
 فاجتنبتم فی اولی فافظنوا
 فجلت نحو الهرب و حدی بنسبی
 ششان بین مشرق و مغرب
 للشک کل نسبه المغرب

یعنی با کوه و عاشقان مخالفت ورزیدم و راه و دیگر پیش که قوم چه آنجاست است مشرق رفتند و شان مشرق نشینی کردید
 و من تناره خود را بجانب مغرب قرار دادم ایشان از در است لرض این گشتند از او راست و جاده مستقیم عشاق مغرب
 شدی که ما بین مشرق و مغرب بسیار راه فرق بسیار است گفتند آری من این مخالفت از روی این دلیل ارتکاب کردم که
 بهیچ جهت مغرب میرسد پس این نسبه برای خود شنید که در مغرب راه برگزیدم

و حتی این شمس را در او سوال از دقتی پرسیدند که بجزور است و خود عبد الملک عصامی نوشته که

ماذا یقول امام بهر سیدنا
 فی الدار اهل جازت کیر عانه
 و من ابانیه ستره ان اراد اقل
 ام کوز علقا کاف و لو کفنا
 و من لک یقال القصد طالبه
 فی قول مشقانی الدار صاحبه
 کون موصوفه اسماء یطالبه
 او کسینه ان اراد الحدف کاتبه
 الدوانت علی اشیر نهاسیه

یعنی پیش روی وقت مولای ما کسی که طالب بر مقصود و طلب خوش در نزد او فرامی رسد چه سینه پاید و این دو سکه او بر یکی
 دیگر منصف بر ابع بگذرد و از شمس استخوان گفت فی الدار صاحبه یا کعبه یا صاحبها گفت لا غیر و دیگر حذف بر زبان واقع بیان
 همین در کتابت یا این حکم مختصر است بصورتی که طهر من این برود اسم باشد و در تعیین کسبتین و مرکب از کعبه و لقب مشکلم
 باید بجز در او کتابت گذاخت و در صفت جواب این دو سکه را فادت فرمای که ما هر وقت در هر سکه قول حق را در
 و فرود افتاد دیدیم تو را پس از آن بر دو کسبتین و تشخیص یا تقسیم چون این شعر بجز در شمس عبد الملک عصامی رسیده
 در جواب این شمس را نوشت که

یا فاضلا لم یزل یبکی فی نسبه الذین
 یا حیکت الذی احستم لاسیل الی
 علوه و تزوینا صحابه
 الذکر فاضل اذانی الدار صاحب

قاضی تاج الدین کفی

و الا بن برص و عظم فان لبنا	او کتبه فارکتاب الخذف واجبه
بذرا جالی فاعذر ان تری غلظا	فصحه را معجزه انقصیر کاتبه
لازلت آجاتها مات لندی	فی اسلم بجوی ملک انجمن طلبه

یعنی ای قاضی که بسوار و ایزد ز طای و انشاهی خویش را در این ایام بزرگ گزینید به بیغیرستد و بارهای فضایل خود
 تشنگان اسیراب بکنند تا نیت خیر راجع به او اجابت کند بیکر عاید آن برای نیت پس عبارت فی الاز صا جدر است
 کن بر و ادا و انا از این واقع مبین بزمه را بسینداده موصوف را تمیم بدو بهم و لقب کنه و حذف جزو را در جمیع متنا
 مقصود در این واقع مبین اسیراب است این جواب است اگر در این کلام مقصود غلی بیستی گفتند که کاتبه
 خود مقصود زبونی و تقصیر است بجز افسر منارقی به ایت بود و هم دانش با شی و طالبان حقیقتی بود و مطلب مقصود نوشت
 در پسند وقتی دو کس از دوستان قاضی تاج الدین را دعوت کرده بودند و او در وقت اجابت غمی از زبان بیرون
 توانستند و قبول دعوت نمایند این مقدمه را ایشان نوشته اند و آنست که

با ضلیق و ستانی سپرد	و نسیم و لذت و تصانی
لم یکن ترکی الا جابت لنا	ان انانی رسولکم عن تجانی
کین و التوق فی الیغ فیضی	اننی نوحکم اجوب الیغانی
غیران الزمان لطفه سخی	لم یزل مودنا بکلم خسانی
عارضه شقی من اشوق لانا	منع و احکم عندکم لیکن خانی
فلا تم علیکم و علی من	قرتامن ثاره با قفان

یعنی ای دوست من بسوار و در شادی و تن آسانی و خوشی و گنجی بر خرد با شهیدایک فرستاد و شما از پی احسان
 و من اجابت دعوت نمودم از روی جفا و دوری بود چو کوزه شوک من نبست شما بر خلاف فایده قصد جفا بشم اول آنکه شوق
 دوری میگویند که من برای برار شما با نسله علی نایم و منزلهما سپارم ولی خود کار همیشه را بر من و منی عام کسر مقصود میگذا
 و بر خلاف میل خالص من بکنند و متشقی شوق با مانع عاقبت منارضا و تعجب بر خاسته و حکم در چنین فترت که مانع و متشقی منارضا
 کسند بر ما ستون سلامت و در دور شما با دور کانی که بچسبند بر و زخمی نموده و عارضه ایشان مایوس میشد
 بزم تشجار قاضی تاج الدین این مقصود است در مقام سارضا و سوزن و سینه اش منارضا این اوقات خجالت

فاخرت ابره متفانتات	لی فضل علیک با و یسلم
شاکم القفح با منس و شانی	و صل قفح شتان ان کت عظم

یعنی سوزنی بر سینه اش جملات و افتخار روزید و گفتند ابره و تفصیل اشکلام است و فرودنی و سکر است که کار تو برین است

سید تاج العارفين

و کلام بر سینه و اگر بدانی در میان این دو کار فرق بسیار است و اصل این می پریش از قاضی تاج الدین این مقصود بود
 تقریبا این عبارت منظوم مستانه که

ان شان انصیح وصال	قلده بضیع من اجلو پس
دری الابره اتی توسل الفصح	بزمه ز دست فی الزو پس

مقصود این شاعر آن است که پرستش و وصل بتر از گزینش فضل بسیار بدیدل بکنند از من قطع وصال است و از این جهت
 پیش بر سبیل بتدال در میان جانان بر زمین افکنده شده و سوزن وصال متعالین است لهذا امروزه از روی احترام بر این
 زوده شده است آنچه قاضی تاج الدین این مقصود صاحب این بزمه در هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و سی و دوم و سی و سوم
 و فایده یافت و شیخ محبت الدین بن علی با می فوت و او را برین بزمه منقوش و منظوم ساخت که

تاج الدین اسبح کل جر	عزین القلب باکی لظرف اوداه
اقام سبوح با بساده حسنی	و عاده ایسه اقبل ثم بساده
فایز عقیقتی لک انا	جانان الخلد شنه لک و ما و انا

یعنی از برای قاضی تاج الدین بر آرزو کرده ام و بکین دل و گریبان چشم و کثیرا آقا و کرده ام بزرگوار کسی را من جفا و بیست
 ستم در کتب تقدیس آبی و جفا در بیت مبارک که میگوید تا حد پیش نمی خویش بخواند و او دعوت حق را بیکت اجابت گفت که بیخ کن
 وی با رحمت پروردگار این مصرع است که جانان الخلد تاج یعنی بیست جفا و دانی سنندل و جاکاه است

(سید تاج العارفين)

پرسید انقاد بن احمد بن سلیمان و شقی است و لا تشتر سال بزار و بیست هفت نوی داد و در ششم و شش که گری با بیست
 سیبانه از نسیج یکبار و صد و ده عالی مت ارمون بیکر و در زمان خود که نصف هزار نامه یاد هم چری است از بکر که
 ارباب تصوف و نوسا اهل سلوک بزرگ اشتها و ذمه اجسار و ملازمت برده کن سینه عطا است یا ز داشت در جلالت
 ذکر و خوانند طاعت او را و بسجودت از او خود بطور زیر رسید و تمام عمر مشربقت بحر حاشیه اموی بیکر و یاد و احوال
 و از کار اشتغال بوزیر بود این عادت ستود و هیچگاه از او وقت نشد و خدمت فرما رسیدی شیخ ارسلان قدس پس لانه سره که
 اساتید ارباب باریت بود و تربیت او در شوق تصد کابرو اصا نوسلین است بسید تاج العارفين و در باره اش با بکر

شیخ صالح و عالم عال شیخ سلیمان تعلق داشت آن سپهر را در درین خدمت میان خویش می بینیم و او که در کدام کتب
 خدمت فرما قیام میکرد و علامه کاتبین مولی محمد بن محمد الدین و شقی مقصود از ترجمه سید تاج العارفين در مجمل خلاصه آثار فرقی
 اعیان مستشرقان کلامی عشره مندرج ساخته است در آنجا میفرماید که سید تاج العارفين از شقی اقا و در حد سوزد و اشک
 در پیش حال محفل و شوق کاتب شیخ فاروق عالی الله عز وجله الکت مولانا مسجودا و ما علی العباد و لا یقوتنا و باجمالیان بزرگوار



سینه تاج العارفين

(۱۵۴)

از روزهای اختیار آن روزگار بود و دست نوشت در نیمه شریح الاقول از سال که هزار و نود و نود و شصت افتاد و در زاد و بوم

دیشان متعلق است نزدیک پر و حدیثش بجان رفت

بسیار غمزه هست بر دم الهام شده بر او

بارس نیل تمام پذیرفت



لیج را در سینه تاج العارفين
استاد کمالی در کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۳۳

